خـرد ، سـرمـایه فـلسـفی ایـران

خـرد ، شـهـرسـاز، وشـهـرآرا ست

« جلد سوّم »

جمهوری ایرانی

منوچهرجمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 08 0
London - 2010

خـردِ شـادِ انـسانی
شـهـر(جامعه وحـکومت)
را میسـازد ومیـآرایـد

فهرست گفتارها
درپایان کتاب

اندیشیدن با خندیدن آغاز میشود
هستی یافتنِ درگیتی، خندیدنست
پیوندِ شناخت وشادی درگوهرانسان

آدم وحوا درتورات ، با خوردن از درخت بینش ، بهشت (باغ عدن) را که نماد شادی وجشن است ، برای همیشه از دست میدهند. بینش و شادی با هم متضادند . با بینش ، نمیتوان دربهشت (شاد) زیست. **انسان با بینشش، بهشت وشادی را نابود میسازد** . با بینشِ سرچشمه گرفته ازخود ، نمیتوان با خدا و با حقیقت بود .

دراین بهشت ، دودرختِ بینش و ُخلد(که همان نامیرائی و تازه شویِ همیشه ازنو است ، که سرچشمه شادیست) ازهم جدا هستند . این به معنای آنست که بینش وشادی باهم نمیآمیزند. بینش ، انسان را نووتازه وسرسبز نمیکند . بینش ، انسان را نوزا نمیکند، چون نامیرائی یا بیمرگی یا فـَرَشگـَرد در« همیشه ازنو، سبزوتازه شوی یا نوزائی همیشه » است . فقط در وجود یهوه است که این دو باهم آمیخته اند ، ولی درهستی انسان، این دو، درتضاد باهمند .

دراسطوره های یونان ، **پرومتئوس** ، آتش را که سرچشمه روشنی و بینش هست ازبارگاه **زئوس** برای انسانها میدزدد و دچارعذاب وشکنجه میشود . همچنین تانتالوس Tantalus، که دربارگاه زئوس

، رازهای خدا را میداند ، چون این رازها را برای مردم افشا میکند، دچارعذاب همیشگی میگردد . این **تضاد شادی با شناخت** ، سراسرساختار تورات وانجیل وقرآن و تفکریونانی را مشخص میسازد . ولی **فرهنگ ایران** ، **درست برسراندیشه « همبستگی شادی وشناخت » درفطرتِ خود انسان** ، **استوار شده است که درتضاد با فرهنگ یونان و ادیان ابراهیمی است** .

با چیرگی اندیشه های این ادیان وفرهنگ یونانی دراذهانست که ما نمیتوانیم بنیاد فرهنگ ایران را ازنو بشناسیم و باز یابیم ، و آنرا خنده آورو خرافی نیزمیشماریم . یزدانشناسی زرتشتی ، خندیدن زرتشت را هنگام زاده شدن که **بهمن** ، **خدای خرد وبزم** ، **درآن هنگام با او میآمیزد** ، به معجزه ای استثنائی، کاسته و تحریف کرده است. درحالیکه آمیختن خدای بهمن (هم خدای خرد وهم اصل بزم وشادی) با انسان ، هنگام زاده شدن ، درست بیان همبستگی شادی وشناخت درگوهر (فطرت) انسان است .

مردم ایران ، بهمن را که بُن خرد درهرانسانی (آسن خرد= پیش خرد) وفطرت هرانسانی شمرده میشد ، « بزمونه » نیز می نامیدند. « بزمونه » ، پیوند دوواژه « بز» و « مونه » باهم است ، که به معنای اصل وسرچشمه بزم است . « مونه » به معنای اصل وبنیاد ومرکزاست . « بـز» که واژه « بزم » ازآن ساخته شده است ، هنوز درکردی ، معنای اصلی خود را نگاه داشته است . « بـز» به معنای زهدان و انگولک (تلنگر) هست .« بزاو» ، به معنای جنبش است بزاوتن ، جنبانیدنست . ازسوی دیگر« بزان » به معنای دانا هست . **دانائی و اصل جنبش وزندگی در بزم وجشن ، باهم زاده میشوند** . « درزادن ، خندیدن » ، درفرهنگ ایران ، یک اصل همگانی وکلی بوده ، و یک رویداد استثنائی و ویژه درزاده شدنِ زرتشت نبوده است .

البته عمومیت داشتن چنین پدیده ای ، نفی برگزیدگی زرتشت ، وبی نیازی مردم ازرهبروپیشوا وپیامبر بود . ولی فرهنگِ اصیل ایران

، زاده شدن همه انسانها را، اینهمانی با خندیدن وروشن شدن ودارای خرد بنیادی شدن (خردبهمنی = آسن خرد= پیش خرد= خردقائم بالذات) میدهد . و این نکتهِ « خندان زاده شدن » برای ما که از فرهنگ خود، بیگانه شده ایم ، خرافه ، یا ضد طبیعی وباورنا کردنی و غیرعلمی به نظر میرسد . کودک درزاده شدن درگیتی ، درشادی فراوان که می یابد چنان خندان میشود که میگرید

خنده درفرهنگ ایران ، شکفته شدنِ هستیِ خودِ انسان ، یا گسترده شدن بُن ژرف خودِانسان ازشادی است . **شادی ، سراسر هستی وتن انسان را میگشاید و ازهم بازمیکند و این خنده است** . هستیِ انسان ، درزاده شدن درگیتی ، میخندد . درفرهنگ ایران ، به کسی ویا به چیزی که خنده داراست ، خندیدن، خنده نیست . انسان ، از کاریا « گفتارِتهی ازخردِ» دیگران نمی خنددد ، بلکه **شادی ازشکوفه کردن خرد ، درسراپای وجود خود انسان ، خنده میشود** . انسان ، نیاز بدان ندارد که چیزی یا کسی را بیابد که خنده داراست، تا بدان بخندد . انسان ، به خودش هم نمی خندد . بلکه ، **خنده ، شادیِ ژرف ، ازهستی یافتن درگیتی ، و از«خود، سرچشمه زایا شدن » است** . هستی انسان ، دربازو گشوده وروشن شدنست که خندانست .

درفرهنگ ایران ، « درگیتی ، هستی یافتن ، یا زاده شدن » ، خندیدن است . خنده ، روندِ پیدایشِ هستی درگیتی است . **خودِ به وجود آمدنِانسان درگیتی ، خندیدن است** . **هرچیزی درگیتی به وجود آید ، میخندد** . خنده ، شکفته شدن هستی ، شکفته شدن جان ، شکفته شدن خرد دراندیشه و شناخت وکردارو گفتار است . پیدایش هرانسانی درگیتی ، خندیدن است . بدنبال خندیدن به دیگری یا چیزی خنده دار رفتن ، نشان آنست که هستیِ خود ما بی گشایش است و ازخود ، باز نمیگردد . **ما باید از مفاهیم تنگ وسطحی و منفی که ازخندیدن به ما آموخته اند، بگسلیم تا دریابیم که فرهنگ ایران ، چه دیدی از« خندیدن » داشته است** . به ما آموخته اند که

آنچه جدی است ، عبوس و ترشرو وتهی ازخنده و« گرفته » است . ازاین رو خود را « عباس » می نامند . ما کسی را جد میگیریم وبه او احترام میگذاریم که نه تنها نمی خندد ، بلکه عبوس وگرفته هم هست . به ما آموخته اند که به عیب و نقص دیگران باید خندید ، و با خندیدن ، آن کار را خواروزشت ساخت ونکوهید . ما درخندیدن به دیگری ، ناتوانی وسستی خرد او را رسوا میسازیم و ارج اورا پایمال میکنیم ، و ازاین آزردن، کام می بریم . به ما آموخته اند که گاهی لبخند برلب بگذاریم و بطور ساختگی بخندیم ولی دردرون ، عبوس وگرفته وجد بمانیم . **به ما آموخته اند که خدا ، نمی خندد . قدرت نباید بخندد تا ازآن حساب ببرند** . به ما آموخته اند که انسان ، گریان زائیده میشود ، چون ازدرد می نالد ، و**با درد زاده شدن ، بنیادِ زندگیِ سراسر درد گذارده میشود**. درد درهنگام زاده شدن ، بُنِ ِ**زیستن با درد ، در سراسر عمر** است .

ولی **فرهنگ ایران ، بر شالودهِ تجربه ای کاملا متفاوت ازخنده وشادی نهاده میشود** . فرهنگ ایران براین تجربه استوار است که اگرکودک ، هنگام زادن ، میگرید و لی خودِ روند زادنِ او ، روند خندیدن است . و**کودک ، از فرط شادی که به گیتی میآید ، میگرید** . این گریه ایست که نماد اوج شادی است . فرط شادی، گریه میشود. **شاخصه بی نظیر فرهنگ ایران ، « پیوند شادی وشناخت باهم در گوهر، یا فطرت انسان » است . فطرتِ انسان ، شناخت خدائی مقتدر، وبستن عهدِ تابعیت ازاونیست ، بلکه ، توانائی خود در شناختنِ شادی زندگی است .**

درانسان، نیروئی نهفته است که درپیدایش ، میتواند با شناختن پدیده ها ، شادی و جشن درگیتی، بیافریند . دربذرِانسان، نیروئی نهفته است که درروندِ شناختن درجستجوکردن ، شاد وخندان میشود . خرد، وخنده که پیدایش شادی سراسری هستی است ، باهم درانسان ، پیدایش می یابند . روندِ زایش ، هم روندِ خندیدن وهم روند روشن شدن است . **روشن شدن و خندیدن** ، دو روند

ناگسستنی ازهمند . روشن شدن یا افروختن ، درفرهنگ ایران ، با اندیشیدن و « رسیدن به بینش ، وشناختن » ، اینهمانی داشت . هستی یافتن در گیتی ، همزاد خندان شدن و اندیشیدن (خـرتیدن) است . **این تجربه که ایرانیان ، 1- شادی و 2- شناخت و 3- زندگی درگیتی را ، به کردار پیوند نا گسستنی ازهم ، درفطرت یا بُن انسان درمی یافتند ، به کلی با تجربه های یهودیان و یونانیان و بودائیان واسلام ، فرقی ژرف دارد و این تجربه استثنائیست که سراسرگستره فرهنگ ایران را معین میسازد .**

چنانکه دیده خواهد شد ، خودِ واژه « خندیدن » ، درست به معنای « زائیدن » است (مانند واژه بزم وبز دربالا) . آفریدن ، خندیدن است . **این تجربه ژرف، که درست دراینهمانی دادن « خندیدن با زائیدن » صورت به خود گرفته است ، نشانِ جهش نیروی سرشارزندگیست که درخود نمی گنجد و میخواهد ازخود فرا ریزد و درلبریزشدن ، گشودگی خود را می یابد** . این تجربه فراخی یافتنِ نیروهای سرشارو آکنده ودرهم فشرده اند که « درد گذر» را درروند زایش ، نه تنها نادیده میگیرد، بلکه احساس هم نمیکند . همین تجربه را ایرانی نیزسپس در**همه حواس** وطبعا خرد خود میکرده است . **در بسودن وشنیدن و دیدن وبوئیدن ومزیدن ، زندگی ازروزنه های تن ، لبریز میشود** . او درحس کردن و شناختن واندیشیدن ، این تجربه را داشت که شعله های آتش فروزنده جان ، از روزنه های تنگ حواسش که سراسر تنش را احاطه کرده اند ، میگذرند و در گذر ازاین تنگناها ، تبدیل به روشنی میشوند وبه همه پیرامون ، پرتو میاندازند . این فوران زبانه های آتش، و دگردیسی آن به روشنائی ازتنگنای حواس ، درکی از تنگنای حواس نداشت . **شعله های آتش جان ، از روزنه های حواس درتن ، زاده میشوند وپیدایش می یابند .**

شناخت واندیشه ، تحول ، یا دگردیسی گرمای سرشار زندگی ، از روزنه های تنگ حواس به روشنی گرم است که چون بادرک «

فراخ یا گسترده شوی » همراهست ، شادی آوراست . **انسان ، درحس کردن، که جداناپذیر ازاندیشیدن وشناختن است ، گسترده وشاد وخندان میشود .**
این سراندیشه ، که **اصلِ پیوند ، یا جفتی یا یوغی یا سنگی** (=اتصال وامتزاج نیروها باهم) باشد ، و رونِدِ آفریدنِ 1- جنبش و2- روشنی و3- شادی باهم است ، مفهوم « **آفریدن** » را مشخص میساخت . ما امروزه مفهومِ وارونه و بسیاردورازاصل، ازکلمه « **آفریدن**=aa-**fri**-dan » داریم . شریعت اسلام ، الله را خالق واحد میداند ، وغالبا واژه « خالق » را به غلط به « آفریننده » برمیگردانند . میگویند ، اهورا مزدای زرتشت ، جهان را آفرید . طبعا ما به همین روال ، یک فرد یا شخص را آفریننده فلان کار و فلان چیز میشماریم . ولی درست ، این واژه برضد معنا ومحتوای اصلی اش ، به کار برده میشود .
«آ- **فری**– دن= aa-**fri**-dan» یعنی ، درجفت شدن باهم ، دراتصال و آمیزش و دوستی وپیوند و انبازی (= هم- بغی= نر- سنگی) سرچشمهِ 1- جنبش و2- شادی و 3- روشنی (افروختن) شدنست ، چون « fri= **فری**» که معنای دوست داشتن ، دردوستی برافراختن ، برکت دادن وبرکت یافتن دارد همان واژه « **پری** » است که دراصل (پر، پری، pair درانگلیسی، Paar درآلمانی) به معنای « جفت باهم ، جفت شدن باهم » است . **اینکه سیمرغ به زال، پرش را میدهد ، به معنای آنست که نیروی اتصال وامتزاج یا دوستی وانبازی وهمبغی را که گوهرخدائیش هست ، به زال انتقال میدهد،** تا همیشه زال (یا انسان بطورکلی) بتواند مستقیم با خدا (سیمرغ= ارتا ی خوشه) پیوند بیابد ، وبا او بیامیزد . او امر ونهی ، یا درسی و علمی به زال نمیدهد . او کتابی وشریعتی یا پیامی به زال نمیدهد ، بلکه سیمرغ (وای= vaay) ، « پرخودش » را که « **اصل پروازوجنبش= vaayenitan**» هستی خودِ خدا (وای به) است ، به زال یا هرانسانی میدهد . ضمیرانسان ، ازاین پس ، پرنده یا

بالدارمیشود . به عبارت اسلامی ، ضمیر انسان ، معراجی است . **هرانسانی، توانائی پرواز به اصل یا معراج را دارد** .
چهارنیروی ضمیر انسان که ازتخم آتش (اخو= axv) دراو ، میرویند ، چهارپری هستند که انسان را توانائی می بخشند که همیشه با سیمرغ (ارتا) ، پیوند بیابند . **دادن پر، دادن « نیروی پیوند آفرینی ، یا اصل اتصال وامتزاج = مر»» یا نهادن گوهرخدائی خود،درهرانسانی (مر+ تخم) است** . ازاین رو انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود . « وای= واز= باز » در**vaayentitan** که اصل پروازوجنبش وهمگوهر با خدا بودن است ، دراصل « دوای= dvaaya» یا « دوتای به هم چسبیده » است . باد یا وای vaay که دم وجان و**خدا(سیمرغ)**هست ، اینهمانی با پرنده وپرواز دارد . خدای باد وهوا ، اینهمای با پرنده یا مرغ داشت .
گوهر انسان (اخوaxv ، که چهارنیروی ضمیرازآن میرویند که همان چهارپرباشد) ازاین رو « دالمن = Daalman » خوانده میشد چون دالمن ، هم به معنای 1- گوهر، وهم 2- باز(عقاب) ، وهم 3- بوم » (مراجعه شود به یونکر) است . گوهرانسان که نیروهای ضمیرش باشند، وای (باز= رام) و جُغد (بهمن) هستند . **گوهرانسان ، پرنده یا اصل پروازوجنبش است**. گوهر انسان ، جغد ، است ، به سخنی دیگر، مرغ بهمن ، یا خدای خردِ سامانده و اصل شادی هست . **جغد را که اینهمانی با خدای خرد، بهمن داشته است، برای آن منحوس وشوم ساخته اند ، تا خرد بهمنی (آسن خرد) را درفطرت یا گوهر انسان ، زشت ومنحوس سازند** .
گوهرانسان ، باز(=وای= پرنده) است ، و باز که همان « وای ، وای به » باشد ، نام رام میباشد که گوهرجفتی (jut gohr)دارد ، و مبدء زندگی و خدای زمان و اصل پیوند ومیان ، واصل جستجو هست . گوهرانسان دراثرپرنده بودن ، دراثر « وای» یا جغد بودن ، اصل جفتی هست . **دوپر، یا چهارپر، یا شش پر، یا هشت پر، همه نماد اصل جفتی بودن گوهرانسانند** . داشن چنین پری ، نماد

معراجی بودن گوهرهرانسانی است . رفتن به معراج ، نه ویژه محمد است نه ویژه زرتشت . هرانسانی ، رابطه بیواسطه با خدا دارد . خودِ واژه « **جغد** » که مرغ بهمن ، خدای خرد است، دراصل « جوغ + تای » یا « یوغ + دای » است که به معنای « جفت + مادریا اصل » است . جغد، به معنای اصل جفتی است وچون اصل جفتی است ، **سرچشمه روشنی وجنبش وشادی** است . **دوستی و اتصال و پیوندِ دواصل یا دونیرو یا دوکس یا دوگروه باهمست که جنبش وروشنی وشادی میآفریند** . این بود که واژه « **فریت=frita** » که به معنای دوست ومحبوب است (برشکافته از واژه فری = پری) وسپس تبدیل به واژه « **فـرید** » گردیده است ، دراصل به معنای « جفت وانبازوسنگ و یوغ و مر» است .
این بود که نام این خدا، « فریت = **فرید** = آفریت» یا « رند آفریت = رند آفریس » بوده است . این واژه درشکل « عفریته » زشت ساخته شده است . ولی به میانه قلاده ، نیز فرید میگویند ، چون « میان» همیشه دوبخش را به هم پیوند میدهد، و نام **دجال** (دژ+ آل = سیمرغِ تباهکار= زنخدای زایمان که سپس تبدیل به قاتل کودکان شده است) **همین « فرید » بود** . فرید که دوست و محبوب و اصل دوستی و پیوند و همآفرینیِ شادی و روشنی و جنبش ، بود ، ازسوئی نام « دجال » گردید که همه ازپیدایش او میترسند،و ازسوئی معنای« بی نظیر» پیدا کرد (نام فرید الدین عطار) .
هرچند تا اندازه ای از موضوع خود که بررسی معنای آفریدن باشد، دورافتادیم ، ولی این نکته را یافتیم که **گوهرانسان یا فرد هم دراثرهمین اصل جفتی ، سرچشمه جنبش و روشنی (شناخت) وشادی هرسه باهمست** . اینست که گیاه وجانوروانسان، ازپیوند آسمان با زمین ، « آفریده » میشوند. تخم زندگی که ازآسمان افشانده وپراکنده میشد و درتن قرارمیگرفت ، « آتش » خوانده میشد ، که دراصل معنای « گرمی » داشت . این روندِ « هبوط » نبود ، بلکه

روند همبستگی دوقرین یا دوبال یا دوپا به هم بود . درفرهنگ اصیل ایران، داستان هبوط انسان نیست .

« **تـن** » ، سه معنا داشت ودر سه تصویر گوناگون مجسم ساخته میشد . هم 1- **زهدان یا تخمدان** ، تن بود . 2- هم « **اتشدان ومجمرو آتشگاه** » ، تن بود و هم « **زمین وهرچه زمینی بود** » ، تن بود .

به جهان جسمانی وماده ، « تـنکرد = تن + کرد » گفته میشد و این به معنای « آنچه که از زهدان زاده میشود » میباشد . چنانکه « دینکرد = دین + کرد » نیز به همین معناهست ، چون « دین » ، هم معنای « زهدان واصل آبستنی و بینش » هردو هست . بینش حقیقتی، روندِ پیدایش از تاریکی زهدان (گوهرفردانسان) است .

« اخـو» یا اصل زندگی نیز، دربرابر این سه تصویر تن ، سه تصویر گوناگون داشت . اخو، یا 1- آتش واصل زندگی متناظر با زهدان ، یعنی نطفه بود ،ویا- متناظربا آتشدان ومجمر، حبه آتش یا زغال واخگربود، و3- ویا متناظربا زمین ، بذرو دانه وتخم بود .

« تن و آتشِ‌جان »، مانند دوپا یا دوبال یا دوچرخ یک گردونه باهم رابطه قرینی ویوغی یا سنگی وانبازی داشتند ، نه رابطه حاکم برتابع . **پیوند یا اقتران نطفه با زهدان ، باهم میآفرینند** . پیوند زغال با آتشدان ، باهم میآفریند . **پیوند تخم با زمین، باهم میآفریند** .

این را همآفرینی یا « همبغی » یا « نرسنگی » می نامیدند. هیچ آفرینشی، تک نمیشد ، بلکه **هرآفرینشی، برشالوده همبستگی دواصل باهم بود** . به عبارت دیگر، **پیوند یا مهر، اصل آفریننده روشنی وجنبش وبینش وشادی است** . خدا هم ، هنگامی میتوانست بیافریند که درگوهرش ، جفت باشد . این بود که **اقتران نام روزها با ماهها** ، بیان جفتی و اصل آفریننده بودن آن خدا بود . ازاین رو ، فروردین روز از فروردین ماه ، یا دی روز از دی ماه ، یا مهرروز از مهرماه را ... جشن میگرفتند، چون فروردین که ارتافرورد باشد یا دی ، گوهرجفت دارد ، و دراین روز، این گوهردرشادی وجشن ، صورت به خود میگیرد . « مهر» نیز، خدائیست که درگوهرش ،

جفت است . واژه « مهر» که از ریشه «maetha » ساخته شده است ، به معنای « جفت » و« یگانه ومتحد شدن» و « جایگاه ومسکن » است. **مهر، مکان اقتران دوجفت باهمست** . ازاین رو گیاهِ روز مهر ،« مهرگیاه » یا « بهروز وصنم ، بهروزو سیمرغ » بود . **مهر، اصل جفتی واقتران بود، و چون اصل جفتی بود ، سرچشمه جنبش وشادی وروشنی بود** . ازمهر اقتران وپیوستگی است که جنبش وشادی و روشنی پیدایش می یابد .

نام دیگرمهرگیاه ، مردم گیاه هست . درکردی به مهرگیاه ، « حسن بگی » گفته میشود که همان « اسن – بغ ، یا خدای سنگ= یا اصل اتصال وپیوند» گفته میشود . **انسان یا مردم ، ازتخمِ« مهر»، که پیوند دوخدای بهرام و ارتا (سیمرغ)** باشد ، میروید ، زائیده میشود ، هستی می یابد، میخندد، روشن میشود . **طبیعت انسان، زاینده شناخت وشادی وجنبش باهمست** . فطرت انسان ، دگردیسی تخم عشق دو خدا به همست که اصل پیدایش خورشید و زمان وگیتی هستند . انسان ، مخلوقِ الله نیست . انسان عبد الله نیست . **انسان، درختیست که ازریشه « عشق خدایان باهم » روئیده است** . بهشت وشادی و معرفت در ذات انسانست ، و نمیتوان انسان را از بهشت تبعید کرد، و نیاز به روشنی و شناخت ازکسی ندارد .

جمهوری ایرانی
بر چگونه بینشی ازانسان
پیدایش می یابد ؟
شناختِ « هنگام » درتاریخ

برترین شناخت ، شناخت دگرگونه شدنیهاست
برترین شناخت ، شناختِ چیزهائیست که تغییرمی یابند
هرزمانی، هنگام تحول دادن گذشته به آینده است

میگویند چون همه چیزها درگیتی، فانی (گذرا) هستند ، پس بی ارزش یا کم ارزشند ، ویا به خودی خود ، ارزشی ندارند ، بلکه فقط **وسیله برای رسیدن به « آنچه نمیگذرد »** میباشند . اصل زندگی و زندگی حقیقی ، ناگذراهست ، که فراسوی جهان گذرا وروندِ گذر وتغییرمیباشد . آن شادی که هیچگاه نمیگذرد وتغییر نمیکند ، شادی حقیقی است و شادی که نیامده ، میگذرد ، وتغییرمیکند ، ارزشی ندارد . **شادی که نمیگذرد و به طور ابدی باقیست ، غایت زندگی وبرترین ارزش درگیتی میباشد** . پس باید آنچه را گذراهست ، وسیله برای رسیدن به « آنچه هرگز نمیگذرد » ساخت ، چون

شادی که میگذرد ، به خودی خودش ، ارزشی ندارد . پس باید زندگی گذرا درگیتی را ، تابعِ غایت رسیدن به شادی ناگذرا درفراسوی زمان کرد . گستره ای ناپیدا در**فراسوی زمان گذرا** هست ، که درآنجا بطور ابدی ، شادی بیکران است.

هرعملی وفکری و گفتاری درزندگی گذرا، باید وسیله رسیدن به این غایت ، یا شادی ناگذرا گردد . **آنچه را میگذرد ، باید تابع و محکوم « آنچه نمیگذرد » کرد** . این اندیشه، تنها زندگی فرد را معین نمیسازد، بلکه همه جامعه ، مانند فرد ، باید زندگی گذرای خود را درگیتی ، تابع شادیهای ناگذرا کنند که پس از زندگی بدان خواهند رسید . سراسر اجتماع باید تابع این غایت و این ارزشها گردند ، و **حکومت ، مکلف است اجتماع را برای رسیدن به چنین سعادتی، رهبری کند** .

این اندیشه ، فقط **دوجهانِ ازهم بریده** (دنیا و آخرت) را درادیان پدید نمیآورد ، بلکه پیآیندهای دیگری نیز درخودِ همین گیتی هم دارد . **برپایه این اندیشه ، « اجتماع و قوم و ملت وامت وحزب » ، « هستیهای ناگذرا » بشمار میآیند ، و « فرد» درآنها ، به کردار « هستی گذرا وفانی » ، تابع این « کل ها ی ناگذرا» میگردد ، و این کل ها ، غایت اصلی میگردند ، و « فرد» دراجتماع و قوم وملت وامت وحزب ، به کلی از« اصالت وغایت » انداخته میشود ، چون فرد را میتوان برای بقای اجتماع و قوم وملت وامت وحزب وطبقه ، قربانی کرد وازآن گذشت** . « فرد » ، موجودی گذرا هست ولی اجتماع ، موجودی ناگذرا میباشد.ارجحیت دادن هرشکلی ازاجتماع (چه شهرباشدوچه قوم باشد وچه ملت وامت باشد وچه حزب وطبقه باشد و...) به فرد ، آزادی فردی را، قربانی آزادی یک کل میکند ، واین با تصویر انسان درفرهنگ ایران، درتضاد است .

جدا کردن دوگونه پدیده « گذرا » از « ناگذرا» و ایجاد دوگستره متضاد هستی، درفرهنگِ اصیل ایران نبوده است ، و نخست در دین زرتشت ، پیدایش یافته است .

درفرهنگ ایران ، درست ، « دگردیسی» و « دگرگونه شوی » و« تازه شوی » و « تحول و تغییر» ، گوهر خدا هست . ازاین رو ، **خدا ، خودش زمانست ، خودش درگذشتن ، میگردد(دگردیس میشود)** .درست دگرگونه شوی و دگردیسی وتازه شوی ، برترین ارزش است ، چون خدائیست. وارونه آنچه دراین ادیان براذهان چیره گردیده است ، چیزی که ناگذرا وابدی و « همیشه همان میماند که هست وتغییر نمیکند » ، خدائی (یا الهی) نبود .
فروزه اصلی خدا (= ارتا) بقا و جاودانی دراین راستا نیست . خدا ، اینهمانی با ابدیت وبقای بی جنبش ندارد . بلکه **خدا درفرهنگ ایران ، « هستی همیشه تازه شونده ، همیشه تازنده ، همیشه روان ، همیشه دگردیس شونده ، همیشه شونده ، همیشه درگشتن » است** . زندگی(جان) و زمان ، هردو یک خدا هستند که « رام » باشد . جان وزمان باهمند، وباهم میگردند ، تحول می یابند ، و چون همیشه، چیز دیگرمیشوند ، **همیشه درجنبش است که « هستند »** .
هستی درجنبش است . هستی، روانست. آنچه روان هست ، به هم پیوسته است و فانی نیست ، بلکه تغییرصورت به خود میدهد و « جامه اش را میگرداند » . **خدا ، اصل همیشه « دیگرشونده » ، « پیوسته تازه ونوشونده » است** . رود یا جوئی که از دیدگاه امروزه ما میگذرد، آبیست که پیوسته میرود، و صورت دیگربه خود میگیرد، ولی فانی نمیشود . رویندگی و زندگی ، فراروئی و بالندگی و گشتن وشدن و تحول یابی است . درپیش رفتن ، درفراتر رفتن ، درفراز رفتن ، دگردیسی به خود میدهد . **زندگی وجان ، نمیگذرد، بلکه ، دگردیسی می یابد .**
خدا هم در روند دگردیس شدن ، جهان جان را میآفریند . دراین « گشتن » ، درهرآنی ، تازه ونو میشود و به خود ، صورت دیگر میدهد . همیشه ازیک صورت به صورت دیگر، روان است . چیزی تازه میشود که « می تازد، می جنبد ، میشود » . خدا ، اصل همیشه تازه شونده است ، معنای واژه **مُـرغ** (درهزوارش: **تنگوری**= تن+

گوری= زهدانِ همیشه تکون یابی ازنو)، همیشه تازه شوی است. ازاین رو خدا، سیمرغ نامیده میشد . **زندگی، اصل همیشه تازه شونده است . این برترین ارزش درفرهنگ ایرانست** . ازاین رو نام سیمرغ ، « ارتا فرورد » بود . « فرا+ ورد » که امروزه به شکل « فروهر» درآمده است ، ازواژه « ورتن = وردن = گرد- یدن » برآمده است و بیان همین « دیگرگشتن » است **.« ارتا » که تخم و« آتش جان » و بیخ زندگی هرانسانیست ، اصل دگردیس شونده ، فرارونده ، پیش رونده ، پیوسته تازنده وتازه شونده هست** .

زندگی، « میگردد » . گشتن (تحول یافتن ، دگردیسی یافتن ، غیر ازگذرابودنست ، غیر از، دست دادن گوهر هستی خود است . آنچه هست، دیگرگونه میشود ، ولی از دست داده نمیشود وفانی نیست و از دست داده نمیشود و ازمیان نمی رود . زندگی، زنجیره به هم پیوسته « گشت گاه ها » است . درهرگشتنی، چهره ای از سرشاری و غنای زندگی، پدیدارمیشود . هرآنی ، چهره ای دیگر، از غنای نهفته زندگی ، به خود شکل میگیرد . زندگی ، نمیگذرد و فانی نمیشود ، بلکه هرآنی ،« **هنگام**ِ» پیدایشِ برآیند دیگری ازفروهر یا تخم خدا درانسانست . زندگانی ، مجموعه وطیف « هنگام ها » است . درفرهنگ ایران ، نیکی نیز تکرارِ یک عمل درهمه جا و درهمه زمانها نیست بلکه ، عملیست که به « هنگام » کرده شود . **شناختِ واقعی، شناخت « هنگام و هنگامها » است** . یک کار تاریخی یا یک کار سیاسی یا یک کار اخلاقی ، کار به « هنگام » است . حفظ کردن معلومات وتئوریها وقرآن وتورات وگاتا ، اندیشیدن زنده نیست ، بلکه **اندیشیدن انسان در هنگام ، و شناخت ویژگی بی نظیرومنحصر به فرد آن هنگام ، و به کاربستن چنین شناختی، شناخت حقیقی است** . اندیشیدن ، اندیشیدن به هنگام هست . هنگام ، گشتگاهی از زمانست که روند نوکردن گذشته به آینده است . درهنگام ، گوهرگذشته ، به گوهری که میآید ، به آینده ، تحول داده میشود. آینده ، همان گذشته نمی ماند که اندکی از

اصالتش کاسته میشود . « **هنگام » ، که « گره زمان » است ، بی نظیرو تکرارناشدنی است** . انسان ، درهنگام ، شاهد از دست دادن گوهر زندگی خود نیست ، بلکه دست درکار تحول دادن آنچه بوده است ، به آنچه خواهد آمد ، میباشد .

یاد گرفتن یک مشت معلومات و بکاربستن آنها ، بدون شناخت « هنگام » دراجتماع ، زادگاه همه خطرها درزندگی اجتماعی وفردی است . واقعیت بخشی این گونه معلومات وآموزه ها در زندگی فردی و اجتماعی، مسخسازنده « واقعیت » هستند ، و درست آنها هستند که ازگیتی ، دوزخ میسازند . زمان در زندگی ، مجموعه هنگام ها است . **هرهنگامی ، فرصت تازه برای افشاندن سرشاری زندگی است که پیشتر نمی شناخته ایم و در نمی یافته ایم ، واکنون آن را می یابیم که زندگی را می افزاید .**

جمهوری ایرانی
برشالودهِ « خرد شاد »
خردِ شاد ، خردِ نیرومند هست
خرد ِ خود جوش درانسان، بُن حکومت
خردی که ازآن شادی وروشنی میجوشد
خرد ِخود جوش انسان، یا « آسن خرد »
بهمن، که « شهرایزد- خرد » است
هم معمار ِشهر(شهرساز) و
هم موءسس حکومت(شهرآرا) هست
پس : خردبهمنی درهرانسانی
هم اجتماعسازوهم« شهرآرا»هست

آنچه ازمتون پهلوی زدوده شده است این اندیشه ِ بنیادی فرهنگ ایران است که **بهمن** ، **سرچشمه خرد یست که هم « شهررا بنا میکند »** ، **وهم خردیست که « شهررا می آراید »** ، یا به عبارت دیگر،خردیست که تاءسیس حکومت ونظام و داد(قانون وعدالت)

را میکند. ازاین رو بهمن ، « شهر ایزد خرد » نامیده میشد . این اندیشه ، سازگار با تئوری حکومتی زرتشتی نبود که این دوخویشکاری را،ازآن اهورامزدای زرتشت میدانستند که سپس این مرجعیت به موبدان زرتشتی انتقال داده میشد . بدینسان این **خردِ بهمنی** ، «**اجتماعساز**» و«**شهرآرا= آراینده شهر**» ، که **طبیعت هرانسانی شمرده میشد** ، و گرانیگاه تفکراجتماعی وسیاسی ایرانیان بود، درتضاد با آموزه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی بود .

درفرهنگ ایران ، وارونه تفکر ارسطو ، گرانیگاه اندیشه های اجتماعی ،« حکومت » نیست ، بلکه « **پیش – خرد** » یا « آسن خرد » یا « خرد بهمنی » یا « **خرد خودجوش** » یا « خردشاد» درفرد انسانی است . « آسَن خرد » درهرفردی که همان خرد بهمنی باشد ، به معنای «خردِ سنگی » است . **واژهِ « سنگ »** ، **واژه ایست که دراصل ، به معنای « پیوند و آمیزش دواصل یا دونیرو بوده است ، که سرچشمه روشنی و شادی و سامان یا نظم » میگردد** ، چنانچه در واژه های « هنجیدن، وهنجاروسنجیدن، وسنج، وهنگ ، وزنگ و سنگام وسنگاروسنجر» که تلفظ های گوناگون همان واژه سنگ هستند ، این معنا را میتوان به آسانی باز یافت .

« سنگ» دراصل ، اصطلاحی متناظر با « یوج = یوش= یوژ » بوده است که همان یوغ شدن، یا جفت شدن ویا « سنتز » و یا اقترانست ، و ازاقتران یا سنتز نیروها وحواس با پدیده ها هست ، که « نو» ، فرا می « جوشد » . همین واژهِ « **جوش** » یا « خود جوش » نیز ، یکی ازشکلهای تلفظِ واژهِ« جفت= یوغ = **یوج** = یوگا = **یوش** » میباشد. سنگ و یوغ و سپنج (هم که همین معنا را دارد) و« مر» ، اصطلاحاتی هستند که بیان « خود جوشی ، از سنتزواقتران وآمیغِ دواصل باهمند » .

« **جهان سپنجی** یا سپنجی سرای» دراصل به معنای « جهانِ تازه شونده وشاد » بوده است ، که انسان آن را با برپا کردن جشن ، می پذیرد . با تغییر مفهوم زمان و تحول به گذر ، سپنجی سرای، سپس

، معنای « جهان فانی » گرفته و زشت ساخته شده است . **سپنجی سرای ، دراصل به معنای « سرای جشن وتازگی » بوده است وسپس تبدیل به « سراس گذرا وفانی » شده است ، و این درست همان اصطلاح « سکولار» ایرانیست .**
سپنجِ جشنی ، سپنجِ گذروفنا شده است، و اکنون هنگام آنست که درک اصلی« سپنجِ جشنی » ، جانشین« درک فنا از گذر» گردد.
سنگ و یوغ و سپنج و مر،پیوند یست که، سرچشمه خودجوشیِ شادی و روشنی و نظام هست . مثلا « تخم » هم دراوستا ، « یوشم = یوش – م » خوانده میشود . به عبارت دیگر، **هر تخمی وبذری ، چون درگوهرش ، اصل پیوند هست ، سرچشمهِ خود جوش است** . ازاین رو نیز **انسان** هم ، که مردم (مر+ تخم) نامیده میشد، **اصل خودجوش میباشد** . انسان ، درفرهنگ ایران هستیِ خود جوش ، وبه سخنی دیگر ، سرچشمه ابتکارو نوآوری و ابداع شمرده میشد واین بیان اصالت و « ارجمندی =dignity » انسانست . ازاین رو طبیعت یا فطرت انسان نیز درفرهنگ ایران ، « خرد خودجوش » بود ، که « پیش خرد، یا خرد مینوی، یا آسن خرد= خردسنگی » خوانده میشد . **درفرهنگ ایران ، انسان ، برشالوده« یقین از نیرومندی خود» ، با بینش شاد ، جهان واجتماع را می آراست و نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وحقوقی را پدید میآورد**. چنین یقین واطمینان به نیرومندی خود (باور، ور) ، برضد هرگونه « ادیان ایمانی » است . اصطلاح « باور، ور » درفرهنگ ایران ، که امروزه به غلط به معنای « ایمان » بکاربرده میشود ، چنین معنائی را ندارد . سرشاری و لبریزی زندگی درخرد ش ، یقین وشادی ازنیرومندی و توانائی خود میآورد . **انسان دراندیشیدن ، سرشاری ولبریزی، یعنی توانائی هستی و خرد خود را در می یابد** . انسان درمی یابد که این نیروهای ناگنجا درگوهرش ، دراندیشه ها ، میشکوفند، میگسترند ، فراخی

می یابند. **سراسرهستی انسان دراندیشه ، مانند انار یا گل یا پسته ، میخندد و این خنده ، بیان شادیِ وجودی است.**
« شادیِ همه تن وجان» درخرد ، خنده است . درطبیعت انسان ، اطمینان ازنیرومندی خرد خودجوشش هست ، نه احساس محکومیت ، و نه احتیاج به تابعیت از قدرتی فراسوی خود ، که باید اورا معین سازدوبه او ایمان آورد . طبیعت یافطرت (گوهر، بن ، چهره) انسان مانند بسیاری از تئوریهای طبیعت یا فطرت انسان درادیان و مکاتب فلسفی وسیاسی ، ثبوت در یک عقیده و آموزه یا شیوه نیست . **فطرت هر انسانی ، خردیست که دریک راه راست و دریک جهان بینی و دریک سیستم قدرت، پابست ومقید نشده است ، بلکه سرچشمه امکانات است** . خرد بهمنی ، دراثر این خود جوشی ، پیکریابی آزادی و ابداع و نوآوری است . آزادی ، داشتن امکانات و توانائی برگزیدن میان امکانات و دگرگونه ساختن واقعیاتست . درهرواقعیت یابی ، یک امکان ، سایر امکانات را بکنار میزند وتاریک میسازد و می پوشاند و یا نابود میسازد، و یا برآنها چیره میگردد وآنها را مهار میکند. ولی **درهرواقعیتی ، امکانات ، نهفته است ، ولو آنکه آن امکانات، از دید ودسترس، خارج ساخته شده باشند** . خرد ، هیچگاه اسیرو گرفتار« **تنگشدگی امکان درواقعیت** » نمی ماند ، و درزیرهر واقعیتی ، امکانات نهفته را می بیند وکشف میکند و میگشاید . **فطرت دراسلام ، تثبیت شدگی ابدی در تعهد به عبودیت و تابعیت و اطاعت است** . درحالیکه **خردِ خودجوشِ شاد بهمنی درانسان ، هیچگونه تابعیت واطاعت وعبودیتی را نمی پذیرد.** همچنین ، چنانچه دیده خواهد شد ، دردین ویزدانشناسی زرتشتی ، خرد دراندیشیدن ، محکوم به پذیرش خواست اهورامزدا به کردار معیارخوب وبد ، وگرانیگاه شهر(اجتماع + حکومت) میگردد. زرتشت و یزدانشناسی زرتشی ، « خودجوشی و ابداع و نوآوری و ابتکارو حق تاءسیس » درهمان تصویر « بهمن » و

سپس همچنین ازآسن خرد درهمان تصویر فطرت جفت نخستین انسان (مشی ومشیانه) سلب وطرد میکنند (بندهش) .
چون در**فرهنگ سیمرغی- ارتائی ایران** ، حکومت وجامعه (= شهر= خشتره) هردو باهم از همین آسن خرد یا خرد شاد بهمنی (خرد هوشنگی) درانسانها ، پیدایش می یابند . مفهوم شهر(خشتره) ، اینهمانیِ« جامعه» با «حکومت» است . ولی اهورامزدای زرتشت ، این را درست خویشکاری خودش میداند . خرد شاد بهمنی که همان خرد هوشنگی است ، همانسان که « پیش خرد » است ، « پیشداد » است . هوشنگ که همان خرد بهمنیست، پیشداد (پَرَه + داته) است. پیش (پَرَه) در پیشداد ، به معنای « بُن و گوهر» است . **« داته » که « داد» شده است ، به معنایِ بینش ژرفیست که ازخرد بهمنی انسانها ، به شکل « قانون وحق وعدالت و نظم » میجوشد**. « داته یا داد » ، تنها « عدالت وحق وقانون » نیست ، بلکه عدالت وحق وقانون ونظامیست که استوار بر اندیشه هائیست که از« خرد شاد بهمنی » فرامیجوشد . اینست که « **بیداد** » ، **تنها به معنای آن نیست که عدالت وقانون وحق ، پایمال میشود ، بلکه به معنای آن نیز هست که « خرد های انسانها » که سرچشمه عدالت وقانون و حق و نظم هستند ، پایمال و فرو کوفته میشوند** .
دراصطلاح « داد یا داته » ، این دو معنا ، ازهم جدا ناپذیرند . داد ، عدالت و قانون وحق و نظمیست که باید جوشیده از « خرد شاد بهمنی انسانها » باشد ، تا « داد » باشد . شهر که خشتره باشد ، و هم جامعه و هم حکومت است، باید بر چنین دادی یا چنین « پیشدادی » ، چنین دادی که ازخرد بهمنی انسانها میجوشد ، بنا شود .
« ارتاخشتره = اردشیر» ، ارتای شهری(مدنی) است . به سخنی دیگر، هم ارتای اجتماعی وهم ارتای سیاسی است ، چون خشتره (شهر) هم اجتماع وهم حکومت باهمست وازهم جداناپذیراست .

خرد بهمنی ، هم نگهبان زندگی است و هم سامانده و اداره کننده و آراینده (نظام دهنده) اجتماعست .
این خرد شاد بهمنی که آسن خرد یا مینوی خرد درفطرت یا طبیعت همه انسانهاست ، چهارچوبه هر نظامی وهرقانونی وهراقتصادی را معین و محدود و مشروط میسازد . هرنظمی و قانونی و دادی ، مشروط به پذیرفته شدن از این خردِ شادی آفریننده درگیتی ، درانسانهاست . این خرد است که گیتی را اداره میکند . **خود جوشیِ خرد شاد بهمنی ، برضد تابعیتِ ازهر قدرتی است** . در آموزه زرتشت و یزدانشناسی زرتشت ، این خرد بهمنی، تابع روشنائی و بینش اهورامزدا میگردد و بدین سان ، خود جوشی و ابتکار ازآن سلب میگردد و زدوده میشود . خردِ مشی ومشیانه ، در همان آغازپیدایش، بایستی خواست اهورامزدا را معیار نیک وبد وسرچشمه آبادانی (مدنیت وشهریگری) بدانند، و گرنه گناهکارند و اهریمنی شمرده شده اند و یکراست ، روانه دوزخ میگردند .
درآموزه زرتشت ، بهمن ، دیگر، بهمن اصلی درفرهنگ ایران نیست ، بلکه ، خود جوشی اش را از دست میدهد . بدینسان زرتشت ، حق موءسس بودن نظام و داد (قانون وعدالت وحق) را ازخرد انسانها ، حذف وطرد میکند .
اینست که « بهمن » نیز در یزدانشناسی زرتشتی ، بنام « **بزمونه** » خوانده نمیشود . درحالیکه مردم یا عوام ، بهمن را « بزمونه » میخواندند . بزمونه ، یعنی ، اصل بزم ، یعنی شادی در زایش و پیدایش ، چون « بز» به معنای زهدانست . بهمن ، خرد یست که درانجمن پیدایش می یابد . **خرد بهمنی یا آسن خرد ، اصل اندیشیدن با شادی درانجمن است . اساسا « بزم » ، انجمن بهمنی بوده است . بزم ، انجمنیست که درشادی باهم میسگالند ومشورت میکنند** . سر زمینی ، شاد خوانده میشد که این خرد بهمنی مردمان درانجمن ها ، جامعه و حکومت را میآراستند . ولی درست مفهوم شادی در یزدانشناسی زرتشتی عوض میشود .

درمینوی خرد ، سر زمینی شاد شمرده میشود که سرزمین موءمنان به دین زرتشتی و آتشکده ها ی آنهاست و مالکیت درآنجاازآن نیکان یعنی موءمنانست . جای خرد بهمنی خودجوش وشاد درگوهر انسانها را ، ایمان به همه آگاهی اهورامزدا گرفته است . این یقین که نخستین بار درنخستین آدم ایرانی، درجمشید ، عبارت بندی میشد که « ندید ازهنر، برخرد بسته چیز» ، ازانسانها زدوده میشود . انسان جمشیدی راه رسیدن به هر هنری را به خرد انسانی، باز میدانست . برپایه این اصل بود که گفته میشد : « همیشه خرد بادت آموزگار» . **تنها مرجع حقیقی آموزش انسانی، خرد انسانی است** . ازاین رو ، باربد، نام لحن دومش را که برای روزبهمن ساخته است ،« آیین جمشید» نامید . **خرد بهمنی درجمشید، آیین اوهست** . دین جمشید، همان خردشادش هست که با بافتن جامه های زیبا و با ساختن خانه وگرمابه وشهر و با کشف بوهای خوش و سنگهای قیمی و یافتن گیاهان و داروهای پزشگی ، شیوه خوشزیستی و دیر زیستی را برپایه خردِ انسانی خودش ، میگشاید ، ودرست این خرد شاد، خردیست که خدای تازه وارد نمی پسندد و هنگام اوج پیشرفت این خرد را که **جشن نوروز** باشد ، اینهمانی با روزی میدهد که خرد انسانی، همکار اهریمن میگردد، و **روزجشن پیدایش جهان** ، **تبدیل به روز « هبوط انسان و به دونیمه شدن انسان » میگردد** . خردی که خودش میتواند با بینشش، شادی را درگیتی بیافریند ، سرکشی از خدای تازه است و کیفرچنین خردی ، اره شدن هستی انسان به دو نیمه است .

جمهوری ایرانی
برپایه « خردِ شادِ انسان »

با جداساختن خرد،ازشادی
حکومتِ انسان برانسان
ازبین برده میشود

چوشادی بکاهد ، بکاهد روان
خرد گردد اندرمیان ، ناتوان
فردوسی

درفرهنگ ایران، جفتی یا پیوند ، اصل آفریدن بود . کسی ، جفت را نمی آفریند . خودِ واژه « **آفریدن** » که از ریشه « فری= پری » ساخته شده است (آ- فری– دن) درحقیقت، **به معنای جفت شدن و انبازشدن و یارشدنست** . تنها پیوند، یا دوستی ومهرو انبازی هست

که میآفریند . بر این اندیشه، فلسفه اجتماعی وسیاسی و اقتصادی ساخته میشد . این را « همبغی= همخدائی= نرسنگی= نرسی » میگفتند . این اصل، همه هستان را ، ازخدا گرفته تا زمین وجانور و گیاه ، فرامیگرفت . خدا هم ازآن استثناء نبود . **این اجتماعست که درپیوند دادن خردهای انسانها باهم ، میآفریند** . این هماندیشی و همپرسی و همروشی و همآهنگیِ افراد و گروهها واجتماعات باهمست که میآفریند . **خدایان ایران نیز هم باهم میآفرینند** .
با همآفرینی خدایان ایران ، بنیاد فلسفه اجتماعی و سیاسی وحقوقی و اخلاقی ایران گذاشته میشود . اینکه خدائی ، درآغاز، جفت وجفتی را آفرید ، متضاد با خود اندیشه « آفریدن » است . خدائی نیز که میآفریند ، درگوهرِ خودش ، اصل جفتی (پیوند، مهر) را دارد . به عبارت دیگر، **خدا** ، **بدون داشتنِ گوهر عشق یا مهر، نمیتواند بیافریند** . « **روشنی و بینش و نیکی** » نیزباهمدیگر از« پیوند » ، پیدایش می یابند ، نه از« امرونهی » . اینست که درشاهنامه ، همیشه خواهان جفت شدن خرد با جان یا با پدیده های دیگر است . « که با جان پاکت ، خرد باد جفت » ، یا « که با تو همیشه خرد باد جفت » ، یا آنکه رستم ، « بزرگیش با مردمی بود ، جفت » . این کارفوق العاده مهمست که بزرگی را با مردمی باهم انبازکنند . جفت شدن بزرگی انسان با مردمی انسانست که آفریننده است.
برای طرد و نفی این اندیشه ، « جفت آفرینی » را آفریده یک خدا ساختند . گفتند که خدائی هست که باقدرتش و علمش ، چیزها را جفت آفرید ، تا باهم بیافرینند . **معنای این اندیشه آن بود که** ، **پیوند ، به خودی خودش ، اصالت ندارد** . **عشق ومهر، نمیآفریند** . بلکه « اراده وعلم یک مقتدر، پیوند (جفتی) را خلق میکند تا بتوانند خود را بیفزایند » . به عبارت دیگر، « پیوند میان انسانها و ساختن اجتماع وآراستن اجتماع » کارانسانها نیست ، بلکه فقط کارآن خداست . بدینسان، اصالت مهروعشق وپیوند، ازبین میرود، و «

قدرت» ، جانشین آن میگردد . **این اندیشه ، تنها محدود به پیوند جنسی زن ومرد نبود ، بلکه سراسر پیوند ها را درجهان ودرگستره اجتماع دربرمیگرفت** . این اندیشه هست که « پیدایش حکومت و قانون و معیار اخلاقی » را پیآیند « پیوند مردمان دراجتماع » میداند .
« **مهر اجتماعی** » ، شادی (= بهزیستی) و روشنی (= بینش) و جنبش (= آباد سازی گیتی) را میآفریند . مهر یا پیوند ، قرین وجفتِ شادی و بینش وجنبش است . دراین گستره هست که آفریننده ، جفتِ آفریده ، و **برابر با آفریده** هست .
بهمن یا « خرد بنیادی جهان » که درفرهنگ ایران ، بُن وگوهر هرانسانی هست ، اصل جفت کننده (ژیم دال، آسن بغ) وپیوند دهنده است . بهمن ، « آسَن خرد» درهرانسانی است . خرد بهمنی ، چون این گوهرجفتی (پیوند دهنده= آسن= سنگی) را دارد ، درهرانسانی، اصل آفریننده (**خودجوشی**) و ابتکار و ابداع ونو آوریست . این خرد ، خردیست درهرانسانی ، که شادی و روشنی وجنبش ازآن ، باهم فرا میجوشند . **بهمن ، خرد شاد وخندانست** .
بهمن که نگهبان جامعه و سامانده حکومتست ، اصل خرد شاد درهرانسانی هست . دربهمن ، اندیشه یا بینش ، ازشادی و جنبش جدا ناپذیر است . طبعا **ازجفت شدن این خردِ بهمنی یا خردشاد با جان (زندگی) انسانهاست که معیارنیک وبد ، و قانون ونظام (حکومت) پیدایش می یابد** . بهمن ، اصل شهر سازی و شهر آرائی(= سیاست) درهرانسانی است .
این **خردِ صاحب قران**(آسن= اصل پیوند دهنده ، آشتی دهنده، هماهنگ سازنده = قران) درافراد اجتماعست که در« همپرسی = دیالوگ » ، معیار نیک وبد را پدید میآورد ، قانون وعدالت (داد) را ایجاد میکند، نظام (حکومت) را می آراید (نه کتابی مقدس و نه پیامبری و نه پیشوائی و نه شریعتی) . این اصلِ« آفرینش در قران یا قرین شدن » یا « جفت آفرینی » ، که درآن « شادی و بینش »

باهم پیدایش می یابند ، برغم گذشت هزاره ها دراندیشه های مولوی نیز بازتابیده شده است :

چون قران مردو زن، زاید بشر   وز قران سنگ وآهن، شد شرر
وزقران خاک با باران ها   میوه ها وسبزه و ریحانها
وزقران سبزه ها با آدمی   دلخوشی و بی غمی وخرّمی
وز قران خرّمی با جان ما   می بزاید خوبی واحسان ما

از قران یا پیوند سبزی ، که خرّمی وشادابی باشد ، با جان انسان ، خوبی ها وزیبائی ها و بینش های نیک پیدایش می یابند . **اخلاق ومعیارش ، پیآیند امر ونهی قدرتی ازمافوق نیست ، بلکه از طبیعت خود انسان ، درآمیزش با شادی وخرّمی ، پیدایش می یابد** .

اینست که خرد بهمنی که خرد آشتی دهنده و پیوند دهنده درهرانسانی هست ، خردیست که شادی وبینش و جنبش را باهم میآفریند . ازاین رو، **این خرد شاد درفرهنگ ایرانست که شهرسازو شهرآرای هست** .

فرهنگ ایران ، « خرد گرا» نیست ، بلکه « **خردِ شاد گرا** »هست. گرانیگاه فرهنگ ایران ،« خرد » به تنهائی نیست ، بلکه « خردشاد» یا «خرد خندان » است . **خردی که شاد نیست ، ناتوانست و خرد ناتوان ، سرچشمه همه کژی ها و تباهیها و کوتاهیهاست . خردی که آلوده به قهر و تهدید شد ، بیخردی نیست ، بلکه « اصل ضد زندگی » است** .

خردی که شادی را با بینشش باهم نمی آفریند ، دوزخ را درجهان خلق میکند . خرد ناشاد وگرفته و سرد وعبوس ، که ناتوانست ، در برابر پیشآمدهای نو و ناشناس ، نیازبه یاری ازقدرتی دیگر دارد که به فریاد او برسد . اونیاز دارد که « حقیقت را داشته باشد » ، تا ایمان به آن حقیقت ، جانشین خردِ ناتوان او گردد.

بهمن (وهومن) اصلِ خرد شاد بود . درخودجوشی ، که بیان زهش ازچشمه هستی خود انسان است ، شادی و« نوآوری وابداع» هردو به هم پیوسته اند. **گرانیگاه فرهنگ ایران ، اولویت « خردشاد**

» بر « داشتن حقیقت » بوده است . حکومت وجامعه برشالوده « خردشاد » انسانها گذارده میشود ، نه بر « حقیقت » . خردشاد وخودجوش، نیرومند است ، و هیچگونه بیمی از رویاروشدن با آنچه پیش میآید، ندارد وازآنچه نوهست ، نمیترسد و درنو ، دشمن وبیگانه را نمی بیند .
کسی نیاز به داشتن حقیقت دارد که خود را دربرخورد با پیشآمدهای نوین در زمان ، با هنگام ها ، ناتوان می یابد . **با ایجاد جامعه وحکومت ، بربنیاد « ایمان به حقیقت واحد » ، خرد خودجوش شاد درانسانها ، بایستی هرروز سرکوب شود**. برای انجام دادن چنین کارست که « خرد» از« شادی » ، درطبیعت یا فطرت انسان، ازهم جدا ساخته میشود . ازاین پس ، خرد ، هنگامی شناخته میشود که درشادی نخندد . خرد ، از خنده ، که گشودگی وشکفتگی یا شادی جان درخرد است ، باز داشته میشود . جان وزندگی درخرد، نمیشکوفد.
ازاین رو **جامه وحکومت (شهر= خشتره) درفرهنگ ایران ، برشالوده « شناخت حقیقت واحد ، و ایمان به آن » نهاده نمیشود ، بلکه برپایه « خرد خودجوشِ شاد و نیرومند خودِ انسان » نهاده میشود که « درجُستن و آزمودن میتواند به بینش برسد »** . این خرد شاد وخودجوش یا « آسن خرد » است که برتر از « داد= قانون وعدالت ونظام » است . بینشی که قانون وعدالت وحق را می یابد ، باید همیشه بطور مداوم ، ازچنین خردی بتراود .
این **خرد شاد خودجوش هست که اولویت بر « داد » دارد . زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، به « اهورامزدا که در روشنی بیکران است» ، بر« بهمن که خرد خودجوش است » ، اولویت دادند ،** واین ، فاجعه ای بزرگ درتاریخ ایران ودرفرهنگ سیاسی ایران بوده است . **درآموزه زرتشت ، این بهمن است که از روشنی بیکران پیدایش می یابد که درهمه آگاهی، حقیقت واحد ومنحصر را پدید میآورد** . به سخنی دیگر، « آسن خرد، یا پیش خرد » ، **تابع**

روشنی بیکران، یا « حقیقت واحد منحصربه فرد یا راه راست » میگردد . بدینسان « خرد شاد و خودجوش » ، شادی و خود جوشی خود را از دست میدهد، و دیگر توانائی برای جُستن و آزمودن وشک کردن و چون وچرا کردن ندارد ، و طبعا از برخورد با نو و « هنگام »، میترسد ، و ازنوآوری و ابداع ، نازا میگردد .

تصویرِ بهمن درآموزه زرتشت ، تفاوت کلی با تصویر بهمن در فرهنگ ارتائی (خانواده زال وسام ، هخامنشی ها ، خرّمدین ها...) دارد که فرهنگ اصیل ایرانست . خردِ زرتشت ، گونه ای از همان « عقل تابع » است که همه ادیان ابراهیمی آنرا پذیرفته اند .

آنچه امروزه « **مدرنیته و تجددخواهی وسکولاریته** » خوانده میشود ، **چیزی جز بسیج شدن این اندیشه ازنو نیست . بنیاد مدرنیته وتجدد وسکولاریته ، همین اولویتِ « خرد خودجوش وشاد و آزماینده و جوینده انسان » بر « داشتن حقیقت واحد و ایمان به آنست »** . **مدرنیته** اینست که ، جامعه وحکومت ، بر « داشتن حقیقت، و ایمان به حقیقت منحصر به فرد خود » بنا نمیشود ، بلکه از« نیروی اندیشیدن درگوهر خود انسان درجستن وآزمودن برای یافتن بینش هائی که برشادی زندگی نو به نو بیفزایند » فرامیجوشد . **مدرنیته یا تجددخواهی** ، همان «خرد خودجوش وشاد انسان را شالوده جامعه وحکومت میکند » که فرهنگ ایران ، درخرد بهمنی ، کشف کرده بود ، نه « شناخت حقیقت واحدی » را که گوهر ادیان نوری هست .

خردی که ازشادی جداساخته شود ، خردی ناتوان وسست میگردد. خردی میشود که دیگر، خودجوش نیست وناتوان ازنوآوری است ، و دربرخورد با « هنگام » ها در زمان ، خود نمیتواند بیندیشد ، و طبعا نمیتواند از زندگی، نگاهبانی کند ، و اجتماع را بیاراید وتاءسیس نظام و عدالت وقانون بکند. همه اعمال انسان ومعیارهایش دراجتماع وسیاست و حقوق و اقتصاد ، از« خردِ شاد

انسانی درباره زندگی» مشخص میشوند که نیرومند است ، نه از معیارهائی فراسوی خردِ شاد انسان .
با جداساختن« شادی » از« خرد» ، خرد انسانها ، توانائی خود را در اداره کردن گیتی و نگاهبانی وپرورش زندگی درگیتی از دست میدهند . **بهمن ، خرد شهرساز وشهرآرای هست ، چون « اصلِ خرد شاد » درهمه انسانهاست**. بهمن ، **خرد بزمی** هست ، دربزم (انجمن شاد) میسگالد ورای میزند، و دراین همپرسی ، سنجه نیک وبد، و قواعدِ ساماندهی اجتماع نهاده میشود . **نام بهمن « آسن بغ » یا « سنگ خدا » بوده است** . « آسن بغ » که اصل « آسن خرد » درهرانسانیست ، چه معنائی دارد؟ « آسن = سنگ » که به معنای « اصل پیوند، اصل اتصال » است ، همان پدیده « **جامعه** » است .
به جامعه بودائیها نیز« سنگ » گفته میشود. با زرتشت ، معانی اصطلاح « سنگ » ، خواروزشت و تنگ ساخته شد ، چون او برضد « اصل آفرینش ازپیوند » بود . اندیشه آفرینش ازپیوند ، محصور در پدیدهِ« پیوند زن ومرد و رابطه جنسی » نبود ، بلکه شامل « آفرینش انجمنی و اجتماعی » هم بود .
مفهوم « **خوشه** » نیزبیان همین پیوند افرادِ گوناگون دراجتماع است . ارتا ، خوشه ایست که ازبهمن (اصل پیوندو آشتی) پیدایش یافته است . **« آسن خرد » به معنای « خردِ خودجوشِ شادِ اجتماعی » است که سرچشمه روشنائی (بینش) است** . اصل پیوند و اتصال وامتزاج (سنگ) ، سرچشمه 1- روشنی (بینش) و2- شادی و3- جنبش است . این بود که بهمن ، که اصل خرد خندان وشاد وبزمی است ، وهمه را باهم آشتی میدهد ، بنّا ومعمار اجتماع و آراینده وسامانده اجتماع (حکومت) شمرده میشد . ازاصل اقتران (سنتز) که سنگ= آسن نامیده میشد ، هم روشنی وهم شادی پیدایش می یابد. بهمن که چنین خردیست ، با هرچه که میآمیزد ، آن چیز، از شادی لبریزمیشود و میخندد . اصل پیوند دهی ، سرچشمه نیرومندیست . از« نیرو» که پیوند واقتران باشد ، هم روشنی وهم

شادی باهم پیدایش می یابند. اینکه دربندهش گفته میشد که **فطرت و طبیعت انسان ، از« سبزی وروشنی آسمان » سرشته شده است ،** بیان همین مطلب است، چون « آسمان یا آس » همان سنگ است. نه اینکه آسمان ازسنگ به معنای امروز ساخته شده باشد ، بلکه آسمان ، چون هوا است (چون وای هست) ، اصل جفتی وپیوند و اقتران است .« وای=vaay » که به معنای 1-هوا وباد(دم) و2- خدا و3- پرنده است ، ازواژه « دوای dvaaya= دوتائی و جفت) برآمده است . وای یا دوای ، (=2)جفت است ، چون جفتِ پر، بریک تن ویاجفت پا دریک تن ، اصل جنبش وپروازند. **هوای جنبان (باد) و خدا و پرنده ، مبدء ومنشاء جنبش درهرچیزی هستند** . سبزی (شادابی) و روشنی (بینش) که درآسمان (اصل آفریننده پیوند= آس= سنگ) هست ، طبیعت وگوهر انسانست . این اندیشه جفت شوی یا اقتران ، که مهر و سنگ و « مر= امر» و یوغ (یوش= جوش) و بیما(جم) ... نامیده میشد ، کل روابط جهانی و اجتماعی را مشخص میساخت . **همه روابط ، روابط انبازی هستند . درهمکاری وهمروشی وهمزیستی و همفکری افراد دراجتماعست که شادی و بینش(روشنی) باهم آفریده میشود** .این سراندیشه بزرگ ، سپس بسیارتنگ فهمیده شد و به کردار خرافه و افسانه ، مورد تمسخر قرار گرفت . ازاین سراندیشه جهانشمول ، فقط « اقتران زن ومرد یا شهوت جنسی » و « اقتران ستارگان » فهمیده شد که سرنوشت انسانها را معین میسازند .

شهرِ خُرّم یا جُمهوری
Res-publica
Ram= Publica
خُرّم (hu-ram)، به معنای جامعه ایست که شادی وبینش، ازخردِبهمنی همه مردم، پیدایش یافته است

جشن دموکراسی درایران = جشن خرّم

« رَم » به معنای « همگانی وعمومِ مردم = publica » است
خرّم یا «هو+رم»، به معنایِ« res - publica» جمهوری هست

نخستین خیزش ملت ایران برضد اردشیربابکان، برای طرد حکومت موبدی- آخوندیِ زرتشتی درایران ، جنبشی بوده است که بانام « هفت واد» جزو افسانه های نامفهوم ساخته شده است ، تا این واقعیت بزرگ تاریخی ،واندیشه ای که برضد حکومت موبدیست ، فراموش ساخته شود . «هفت واد»،دراصل «هفت بوختان= haftaan-buxt» نام خدای شهر« خرّم نهاد » بوده است . درشاهنامه میآید که :

بدان **شهر** بی چیز و **خرّم نهاد** یکی مرد بد نام او **هفت واد**

« شهری که نهادش خرّم » است ، چه شهریست ؟

درشاهنامه بارها به اصطلاح « **شهرخرّم** » برخورد میکنیم و چنین می انگاریم که این یک اصطلاح شاعرانه،برای شهری آباد است. ولی«**خرّم**» واژه بسیارمهمیست که ریشه درفرهنگ سیاسی و اجتماعی ودینی ایران دارد. **درشهر خرّم ، مردم ، نه شاه ونه سپاه دارند** . درشاهنامه به اسکندر نسبت داده میشود که به شهری میرسد که همه مردم، از شادی بهره مندند

همه بوم وبر، باغ آباد بود   درِمردم از خرّمی ، شاد بود

بدین شهر، هرگزنیامد سپاه   نه هرگزشنیدست کس نام شاه

پدیده های فرهنگ ایران، که ناسازگار با شریعت اسلام یا دین زرتشتی بود ند ، یا به هند وبرهمنان نسبت داده میشوند ، یا آنکه درسرگذشتهای افسانه ای اسکندرمیآیند ، یا آنکه در داستانهای بهرام گور، چهره می یابند .

این شهر آبادی که هرگز سپاه نداشته اند و هرگز نام شاه هم را نشنیده اند ، درست شهرخرّم بوده است که پس ازهزاره ها درغرب بدان نام « شهرجمهوری= res-publica » داده اند.

شاخصه شهرخرّم ، « **درخت دوبُن جفت** » هست که روز، اصل نرینه اش ، و شب ، اصل مادینه اش ، گویا میشوند و میاندیشند . **ازاین بُن جفت ، شب و روز،« بینش » پیدایش می یابد** . درخت دوبُن جفت ، همان درخت « **مهرگیاه** » است که **بیان همآغوشیِ بهروز**(بهرام) و **صنم (سن= سیمرغ = ارتا)** ، یا « **اورنگ** » و « **گلچهره** » دراشعارحافظ وخواجوی کرمانی وعبید زاکانست، که **ازآن « تخم انسان بطورکلی » پدید میآید** .

انسان، تخمِ همآغوشی دوخداست که بُن پیدایش همه جانها وانسانها هستند . دراین شهر، همه (= رَم) ، باهم میجویند وباهم، سیمرغ یا شاه یا خدایِ خودشان میشوند ، چون درهمه آنها ، تخمیست که ازخوشه خدا افشانده شده است . این « درخت که درآن دوبن باهم جفت هستند » و شاخصه شهریست که مردمش هیچگاه شاه وسپاه ندیده اند ، ودرست به علت آنکه درآن نه شاه ونه سپاه

هست (نیاز به قدرت وتجاوزو قهرو تهدید نیست) ، همه مردم درآن شادکام هستند، بیان اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران بوده هست که فروکوبیده وتاریک و افسانه ای ساخته شده است. این اندیشه خرمدینان یا سیمرغیان و خانواده سام وزال و رستم بوده است .

چرا این شهرها، «خرّم» نام دارند، یا « خرّم نهاد» هستند ؟

خرّم که « hu-raam + hu-ram » باشد، به معنای « **جامعهِ به** ، جامعه نیک » میباشد . ولی پیشوندِ « هو=hu » دراصل به معنای « زائیدن وآفریدن وآماده کردن » هست(کتاب یوستی) . هو- رم ، به معنای «جامعهِ ایست که ازخود، بینش میزاید ، وازخود، شادی وجنبش میآفریند ، جامعه ایست که درآن ، کارها واندیشه ها و بینش ،ازهمگان (رم = ram= جمهور=publica) پیدایش می یابند . امروزه مفهومی بسیار غلط ازاصطلاح« **شبان ورمه** » دراذهان روشنفکران ، جا ا فتاده است ، ومی انگارند که « شبان » به معنای چوپان است ، و« رمه » به معنای « گله » است . و طبعا ، هیچکسی نمیخواهد درگله گوسفندان باشد و گوسفند شمرده شود ، هرچند که « **گوسفند = گئوسپنتا** » ، به « **جان مقدس وجان بی آزار**» گفته میشده است ، و نام حیوانی که ما امروز گوسفند بطور اخص می نامیم ، نبوده است. جان انسان هم مقدس است وجان سپنتائی (گوسپند) میباشد .

مانی درکتاب شاپورگان ، واژه « رَم » را به معنای « جامعه » بکار می برد . چرا جامعه وهمگان (public) ، رَم نامیده میشده است ؟ **واژه « رمه » دراصل نام « خوشه پروین » بوده است** . ازآنجا که **ایرانیان « خوشه پروین » را « تخمهای کل گیتی » میدانسته اند** که با اقتران با هلال ماه ، « ماه پُر» میشده است و ازاین اقتران هلال ماه (تخمدان) با خوشه پروین (نطفه ها) ، تخم های کل گیتی پراکنده وافشانده میشدند ، و ازاین تخمها ، گیتی پیدایش می یافته است ، نام « رم » ، بیان مجموعه به هم پیوسته جانها است . **بشریت وجامعه ، « خوشهِ خدا » هست** .

« خدا » ، درفرهنگ ایران ، « شخص » نبوده است ، بلکه « اصل پیوندی بوده است که ازآن، شادی وروشنی وجنبش ، پیدایش می یافته است . **خدا** ، « آنچه درخود، دوبن ِجفت ، دارد » هست ، یا به سخنی دیگر ، **اصل پیوند یابی درهمه انسانها وهمه جانها** بوده است . این تخم ، تخمیست که آبستن به خوشه است وخوشه میشود. بدین علت ،« رمه به معنای « همه ومجموع » بوده است ، وبه جمعیت مردم و سپاه گفته میشده است .« سپاه » نیز ، معنای « جمعیت متفق وبه هم پیوسته » را داشته است ، وفقط معنای نظامی وارتشتی نداشته است . واژه « آرمی a-rmy درانگلیسی و آرمه Armee درآلمانی » نیز ازهمین ریشه « رمه » برآمده اند .

جهان و جامعه و زمان و تاریخ، در جهان بینی ایرانی، « مجموعه های به هم پیوسته ، یا خوشه » بوده اند . جامعه یا زمان یا جهان ، کیفیت خوشه ای دارند. **جامعه ، یک خوشه است، نه « دانه های ازهم جدا و توده روی همریخته شده »** . **افراد گوناگون دریک خوشه ، جامعه است** . همانگونه «جهان» یا « شهر» یا« زمان» و «تاریخ» ، به رغم دیگرگونگی ملت ها واقوام و افراد یا برهه ها و هنگامهای متفاوت ، مجموعه به هم پیوسته ، یعنی خوشه اند .

نام این خوشه ، رم یا رمه است ، و این خوشه سپس در درازای زمان ، صورت « شخص » یافته ، و نام خدای ایران « رام » شده است . **« رام » ، اصل دگردیسی ازسیمرغ (ارتا =آسمان) ، به زمین**(ارد= ارض=earth) است . درآسمان ، ماه پُر، یا « **شاد ئوروان** » است و تبدیل به زمین یا « آ-**رمه** ئی تی» یا « **گـُش ئوروان** » میشود . **رم** یا رمه ،ازسقف آسمان ، تبدیل به « آ- رمه – ئیتی = زمین » میشود .

« رام شدن که **شهرگانی** یا **مدنی شدن** باشد » ، معنای مطیع شدن نداشته است ، بلکه معنای همین « شهرگان شدن » ، و« با داشتن فردیت خود ، همخوشه شدن » بوده است . **کسیکه « شهرگان=**

مدنی= شهری= رام شد » ، خرم میشود . خوشه ، خوشی است . درهرزندی ، به زنده میگویند ، خوش . خوشی، زندگی است .
مفهوم « جامعه شدن ، شهرگان شدن ، رَم یا رام شدن » معنای « خدا شدن » ، « خدای رام شدن » داشت ، که خدای موسیقی وخنیاگری و شادی ورامشگری بینش درجستجو هست .
ویژگی نهادیِ **بهمن** (هومن ، وهومن) آشتی دادن یا « سنگیدن وجفت کردن ومقترن کردن » جانها وانسانهاست، و ازاین رو **همه** (رم) را ، **خوشه یا مجموعه به هم پیوسته میکند** . همین اندیشه درخوشه پروین که **ششک** نیز نامیده میشود ، بازتابیده میشود . ستاره ناپیدا ، اینهمانی بابهمن دارد، و ازاین بُن است که شش ستاره پیدا و دیدنی میشود ، که نمادِ(ارتای خوشه ویا رام) است که به هم پیوسته و آراسته اند .
این « هومنی = humanih =خوش اندیشی و « ازخود اندیشی » و خوش منشی است (humat menishn) است که ازآن « خرّمی = huramih,huraamih » پیدایش می یابد . خرّمی ، شادی همگانی اجتماعی ، تراوشِ مستقیمِ بهمنی اندیشیدن است .
پیشوند « **هو** » در « هو- منیدن » ، دراصل « هوا= خوا =xva = axv=hva» بوده است که درسانسکریت سوا (sva) هست و به معنای « **ازخود** » میباشد .**چیزی « بـه » است که « ازخودِ انسان ، ازخودی خودِ انسان » سرچشمه میگیرد وزائیده میشود** .
خرّمی ، شادی تراویدهِ ازخود انسان است ، چون تراویده از « خود- اندیشی » است ، و از « آسَن خرد انسانها » تراویده است .
بهمن که خردِ شاد وبزمونه است ، درهمگان وعموم وجمهور(رم) همه را باهم خوشه و باهم خوش وشاد میکند.
اینست که حکومت وجامعه (= شهر= خشتره) درفرهنگ ایران برپایه « بهمن = خرد شاد = خرد بزمی وانجمنی » ، بنا ساخته میشود، که درارتا (داد و راستی و قانون وعدالت وحق و بینش) پدیدارمیشود . ارتا خشتره یا اردشیر، پیکریابی این اصل میباشد.

بهمن ،« پیش خرد ، خردِپیشین » یا «خردی که بُن آفریننده هستی» است ، « **آسن بغ** » یا **اصل انبازی**(هنبازی یا ، هم- بغی ، یا **هم یوختی**) و اقتران است ، و **انسان ،** چون ازاین اصل که « مهرگیاه، یا هَه سن بگی درکردی» نامیده میشود ، پیدایش می یابد (هسن بگی درکردی همان اسن بغی است که میتوان دید بهمن = مهرگیاه = بهروز وارتا است) ، **خردش ، دارای این گوهر بهمنی است ، وخردش ، آسن خرد ، « همخردی » است** . خویشکاری خردِ بنیادی درهرانسانی ، « هم آفرینی » است . خرد ، دربه هم پیوند دادن درهمه گستره ها در اجتماع ، روشنی وشادی و جنبش میآفریند .

آسن یا سنگ ، که به معنای« متصل شدن به هم » میباشد، همان پیشوند « سام ، یا <u>**سم = هم**</u> » ، وهمچنین همان پیشوند « اند = هند » میشود . **آسن خرد ، به معنای « هم خردی » است . هر خردی ، هم دراثر گوهر پیوند یابی جانش ، و هم دراثر « هماندیشی وهمپرسی با خردهای دیگر» ،1- روشنی و 2- شادابی و3- جنبشِ فردی و اجتماعی میافریند** .

هرانسانی ، دراثر این همزوری (هم نیروئی) چهارنیروی ضمیرش ، خرد شاد میشود ، و توانا میگردد ، و هم دراثر همپرسی (=باهمدیگرجستجو کردن وآزمودن) با دیگران ، به بینش وشادی و جنبش میرسد .

ازاقتران (قران یا قرین شدن ، پیوند یافتن باهم) ، 1- روشنی و 2- شادابی (سبزی) و3- جنبش (عمل) پیدایش می یابد ، و با گسستن وپارگی این پیوند ازهم، درجانِ فرد ، و **با گسستن وپارگی این پیوند دراجتماع (وقتی هرکسی فقط برای خودش میاندیشد) ، «روشنی » از « شادی وجنبش » جداساخته میشود** .

خرد، که گوهرش ، پیوند (آسن خرد ، xratu خرد=xra ratu= <u>خره+ راتو</u>= رته ، ارتا) هست ، آفرینندگی را ازدست میدهد ، ودر

روشن کردن ، دیگر شاد نمیکند ، دیگر نمی انگیزد و به جنبش نمی آورد ، چون گوهرش ، ازمیان، شکافته شده است .
نام بهمن ، ازُگلی که به او نسبت میدهند و « **حسن بک اوتی** » نام دارد ، بازشناخته میشود . همچنین « مهرگیاه » که ازآن ، « مردم گیاه » میروید ، درکردی « هَسَن بگی » نام دارد که « اسن بغ » باشد و هم درفارسی ، مهرگیاه « ست الحس ، سید حسنا یا جمشید کُش» نامیده میشود که دراصل « زاینده و رویاننده جمشید ، نخستین انسان » بوده، و سید حسنا ، تحریفی از واژه « اسنا » است . **انسان ، ازتخمِ مهرگیاه ، یا « اسن بغ= بهمن » ، میروید ، وطبعا خردش، گوهر اسن بغی ،« سم- بغی، هم بغی » دارد** که تبدیل به واژه امروزی « **انبازی** » شده است . « آسن و آس » تبدیل به « سم = هم » شده است . و آسن بغ همان « نریو سنگ » است . نام دیگر بهمن ، نریوسنگ = نرسنگ = نرسی بوده است . **این «اصل اقتران یا پیوند» که « اصل آفرینندگیِ روشنی وشادی وجنبش » شمرده میشده است ، درهرجانی وهرانسانی به طور زهشی (انبثاقی =imanennt) موجود است** .
این اصل آفرینندگی « هم – بغی = همآفرینی » درانسانها ، درهمه گستره های گوناگون زندگی اجتماعیش پیدایش می یابد . پیش ازآنکه به این طیف گستره های پیدایش « همآفرینی » پرداخته شود ، رد پای این اندیشه را در گرشاسپ نامه اسدی بررسی میکنیم .
بهمن که اصل همبغی است در« هم نوائی و همآهنگی » سیمرغ (ارتا) پیدایش می یابد . گرشاسپ ، نیای زال ورستم ، در جزیره « **اسکونه** » ، تجربه بزرگ دینی را میکند ، که دیدار « پیدایش سیمرغ ، خدای ایران » باشد .
این تجربه ، همانند تجربه موسی درکوه سینائی برای یهودیان، برای ایرانیان فوق العاده مهم بوده است ، چون بیان « تجربه بنیادی ایرانیان ازخدا و رابطه انسان با خدا » هست . **انسان، خدا یا حقیقت یا اصل را،درهمآهنگی نواها وآهنگهای موسیقی وطیف رنگها ،**

مستقیما درمی یابد ، نه در روشنائی . خدا ، به کردار اصل رامشگری پیدایش می یابد . بهمن ، درسیمرغ شدن ، اصل رامش جهانیان میگردد .
چرا درجزیرهِ « اسکونه » این تجربه روی میدهد ؟
درتحفه حکیم موءمن می یابیم که نام گل بهمنِ سفید، « اسکن » هست . **اسکونه ، اینهمانی با بهمن دارد** . پیشوند « اس » مانند « اسن » ، بیان اصل پیوند و اقترانست . آسمان نیز دارای همین پیشوند میباشد . پسوند « کون » درسانسکریت به معنای « بنیاد » میباشد . و کونه ، به معنای گوشه و زاویه است (البته گوشه، محل پیوند دوخط است) درپشتو،به آدم مخنث ، **کونه** گفته میشود که البته دراصل مانند واژه « خنثی » درعربی ، معنای « هم زن وهم مرد » را داشته است.کونی به آرنج گفته میشود که محل اتصالست . پس **اسکونه ، به معنای « بنیاد واصل اقتران وپیوند » میباشد ، و«جا ومکان » درفرهنک ایران ، محل زایش وپیدایش است .** ازاین رو ، **جایگاه و آشیانه سیمرغ ، بهمن است** .
شاخصه فرهنگ ایران، همین تجربه ایست که گرشاسپ ، در« اسکونه » میکند . درآن کوه :
زناگاه دیدند مرغی شگرف که ازشَخ ّ ِآن کُه ، نوا برگرفت...
زسوراخ چون نای منقاراوی فتاده درآن بانگ بسیار اوی
برآن سان که باد آمدش پیشباز همی زد نواها ، به هرگونه ساز
بهم، صد هزارس خروش ازدهن
همی خاست هریک به دیگرشکن
تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای
به یکره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس از خوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
خدا ، درصورت « رامشگری » تجربه میشود که « جمع رامشگرانست که باهم به یک راه ، دستان میسرایند» . خدا ،

درهمنوائی و همآهنگی صدها ابزارموسیقی باهم تجربه میشود که مردمان از شنیدن آن ، چنان خوشحال وبانشاط میشوند که هوش ازآنها میرمد .
بهمن (اسکونه) ، یا خرد سامانده وهمآفرین ، درجمع ابزارموسیقی که باهم نوازنده یک سمفونی میشوند ، پدیدارمیشود و همه جمع مردمان را « خرّم = hu-ran , hu-raam » میکند . خرد بنیادی، سرود ی میشود که هوش همه را ازخوشی وشادی می رباید . بهمن، خرد بنیادی و همآفرین ، « خرّم » میشود ، « جشن خرّم » میشود.
چنانچه آمد ،امروزه واژه « رمه » ، به معنای « گله گوسفندان » کاسته شده است . ولی مانی درکتاب شاپورگان ، به جامعه ، « رم » میگوید . **شبان (خشه پان) همان معنای « شب » را دارد** ونام سیمرغ (آل ، ال) است ، که اینهمانی با « ماه » داشته است . **شبان یا ماه** ، **بنیا** نامیده میشود، چون نماد آرمان بینش ایرانیست که « بینش درشب وتاریکی » میباشد . **بینش حقیقی ، بینش درتاریکی ، یعنی بینشی است که از تجربه وجستجو وآزمایش بدست میآید**.
چنانچه پیشترآمد ، « رمه » دراصل، به معنای « همه ومجموع » بوده است و نام « خوشه پروین » است . خوشه پروین ، خوشه ایست که از دانه هایش ، جهان میرویند وپیداش می یابند . ستاره ناپیدایش، نماد بهمن است که ازآن شش ستاره یا خوشه پیدایش یافته اند (ششک = پروین) که « ارتای خوشه یا سیمرغ » است . شبان هم که واژه « خشه پان » باشد ، ربطی به چوپان نداشته است ، بلکه نام ماه ، وهمان واژه « شب » است که نام سیمرغ بوده است .
خرد بنیادی بهمنی ، درخوشه (جامعه = سیمرغ = ارتای خوشه) پیدایش می یابد و جامعه ، خرّم میشود .

جشن دموکراسی درایران= جشن خرّم

این بود که « جشن دموکراسی = که جشن حاکمیت ملت » باشد ، **جشن خرّم** نامیده میشد (hu-ram , hu-raam) . دی که « دادارِجشن ، یا خدای جشن ساز» باشد ، نیز خرّم نامیده میشد . نام **ماه دهم که دی** باشد ، **ماه خرّم** نیز نامیده میشد . **نام روزهشتم هرماهی** نیز که روز دی باشد ، خرّم نامیده میشده است .

نام روز نخست هرماهی نیزدراصل « خرّم » بوده است ، و سپس زرتشتیان ، این روز را روز اهورامزدا ساخته اند . ایرانیان ،درماه دی (خرم ، ماه دسامبر) روز دی (روز اول + روزهشتم) جشن خرّم برپا میکرده اند . **این روز ، روز جشن حاکمیت ملت بوده است** . بنا بر ابوریحان بیرونی : « دراین روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه ازتخت شاهی بزیرمیآمد و جامه سپید می پوشید و دربیابان برفرشهای سپید می نشست، و دربانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدانها هست به کنارمیراندو درامور دنیا فارغ البال نظرمینمود ، و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد ویا دارا وشریف باشد یا وضیع ، بدون هیچ حاجب ودربانی به نزد پادشاه میرفت و بدون هیچ مانعی با او گفتکو میکرد و دراین روز پادشاه با دهقانان وبرزیگران مجالست میکرد و دریک سفره ، با ایشان غذا میخورد و میگفت من امروز مانند یکی ازشما هستم ومن باشما برادرهستم ، زیرا قوام دنیا ، به کارهائیست که بدست شما میشود ، و قوام عمارت آن هم به پادشاه است ، ونه پادشاه را از رعیت، گریزی است و نه رعیت را ازپادشاه ، وچون حقیقت امرچنین شد، پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران برادرخواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود ، به خصوص که دوبرادرمهربان ، **هوشنگ** و**ویکرد** چنین بودند- آثارالباقیه ابو ریحان بیرونی » . **هوشنگ ، نام بهمن است و ویکرد، نام سیمرغ (ارتا) هست**. موبدان زرتشتی برای برانداختن این جشن دموکراسی ، و کندن ریشه حکومت دموکراسی ازفرهنگ ایران ، این روز را روز شهادت زرتشت قرار دادند .

با برپا ساختن سوگواری وماتم برای ازدست دادن زرتشت ، که نخستین موبد دربارگشتاسپ میشود و بنیاد گذار قدرت موبدانست که حق تاج بخشی دارند و « خردِ اداره کنندهِ شاه وحکومت » بشمارمیآیند ، جشن دموکراسی را خاموش و تیره ساختند . جشن حاکمیت ملت و جشن اولویت اراده ملت درحکومتگری طرد وراند شد و ماتم زرتشت ، که بنیاد حاکمیت موبدان (یا ولایت فقیه امروزی است) است ، جایش را غصب کرد .

خاموشی و هنگام

هنگام ،دهانهِ آتشفشانِ سیمرغِ آزادی
هنگامِ ازسرسبزوتازه شدن یافرشگرد
چرا « فیروزه »
نشان پیروزی وفرشگرداست ؟

نیروهای آفریننده و چرخش دهنده درتاریخ، با « هنگام » کاردارند. جنبشِ ازسرسبزوتازه شدنِ منشِ یک جامعه، در« هنگام » های تاریخی روی میدهد . **سیمرغ یا « مُرغ » به معنای « اصل ازسرسبزو تازه شدن » در هنگام است** . مُرغ ، همان واژه « مَرَغه » است که به چمن وفریس (فریش ، فرش) نیز گفته میشده است ، و**مرغ مانند چمن ، پیکریابی اصل ازنوسبزوتازه شونده بوده است** . فرهنگ ایران ، بُن آفریینده سراسرهستی را « فریسه غول » مینامید، که به معنای « پیوندِ همیشه ازنوسبزوتازه شونده » است ، چون « غول، دراصل به معنای همزاد وجفت » است ، و « فریسه » همان چمن همیشه تازه شونده است . این اصل ، درهمه جانها افشانده وپراکنده شده بود . **« ارتا » که همان سیمرغ (مَرَغـَه) باشد ، تخم آتشی بود که بُن جان هرانسانی است** . ازاین

رو گفته میشد که **سیمرغ** ، **خاکسترمیشود** ، ولی خودش بازازخاکسترش برمیخیزد . این عبارت بندی همان اندیشه « ازسرسبزوتازه شدن تخم خدا درهرانسانی » است .

چگونه آنچه خاکسترشده است ، ازسر زنده میشود و درآسمان پروازمیکند و بالهای خود را میگسترد ؟ این اندیشه « ازسرسبزو تازه شوی ، که **فَرَشگَرد** نامیده میشود » درست فهمیده نمیشود ، چون معنای اصلی « خاکستر» فراموش ساخته شده است . فرشگرد ، با ازسر سبزوتازه شدن در زمان و درتاریخ کار داشته است ، ولی سپس این سبزوتازه شدن ، به « آخرالزمان » انداخته میشود تا کسی در درازای زمان ، توقع سبزو تازه شدنِ همیشگیِ زندگی را درگیتی نداشته باشد . **فرشگرد ، برضد فرهنگ ایران ، در دین زرتشت ، آخرالزمانی ساخته میشود** .

چرا سیمرغ ، خاکسترمیشود ؟ خاکسترشدن ، به معنای « حبه های آتش زیر خاکه شدن است » . خاکستر، حبه های آتش یا زغالی هستند که خاکه ای آن را می پوشاند ولی این خاکه که آن را میپوشاند ، آن را نگاه میدارد . پیشوند « خاک » ، هنوز درخاکینه ، معنای « تخم » را نگاه داشته است. خاک همان هاگ و آک است . آک ،درتحفه حکیم موءمن، به معنای آتش است . هاک همان تخم و آگ ، خوشه گندم است . پسوند « استر» درخاکستر، به معنای پراکندن وافشاندن است .استر، همچنین معنای « پوشانیدن، یا پوشیده شدن » هم داشته است و واژه « آستر» ازهمین ریشه برآمده است . پس **خاکستر به معنای پراکندن تخم ها برزمین و پوشانیدن آنهابا خاکه ، برای ازنو سبزشدنست** . آتش را نیزدرزمانهای پیشین ، زیرخاکستر نگاه میداشتند ، تا باز بتوانند ازسر، آتش تازه ای بیفروزند . اینست که **سیمرغ یا ارتا** (خدای ایران که تخم = آتش درهرجانی هست) **عنصر نخستینی است که درجوهر هرانسانی پوشیده است** ، وازاین رو بهمن و سیمرغ ، «**آذرفروز**» خوانده میشدند .

تخم خدا(آگ= هاگ= **حق**) در جان هرانسانی ، گنج نهفته یا آتش نهفته است، که سپس درعرفان ، نام « کنزمخفی » بدان دادند . این آتش نهفته ، برای آذرفروزی ازنو هست . گوهر آفریننده وسرفرازنده و ازنو سبزشونده ، یا خرد بهمنی، دروجود هرانسانی، نهفته وخاموش است.

خرد بهمنی که درسیمرغ (ارتا) پدیدارمیشود (بهمن ، دگردیسی به سیمرغ می یابد) ، در اندرون هرانسانی ، خاموش است ، آتشی است درزیرخاکه خاکستر، که منتظر هنگامیست که ازنو، آتش تازه را بیفروزد . هاگ یا آگ که معربش « حق وحقیقت » است ، درجان هرانسانی نهفته است، و هیچگاه نمیتوان آن را ازبین برد، ویا نابود ساخت . درفرهنگ ایران ، حقیقت را میشود شکست داد وبرآن غلبه کرد ، ولی این آتش ، برغم خاموش ساختن در زیرخاکه زنده باقی میماند و این آتش زنه وافروزه ای هست که با آن میتوان آتشی نوین برفروخت . **حق ، خاموش میشود ولی نابود نمیشود . این تخم، زیرخاک تیره میماند ، تا باد بهاری بوزد وناگهان ازنو سبزشود** . این را« **فرشگرد**» میگفتند . فریس ، فـَرَش ، به معنای همیشه ازنو سبزشونده است . و واژه « فرش = قالی » امروزه ، نیز تلفظی ازهمین واژه است که فراموش ساخته شده است .

« فرش» به معنای ازنوسبزشدن است و درسبزشدن گیاهان ، زمین رنگارنگ میشود. سیمرغ ، هنگامی درآسمان پیدایش می یابد ، فرش رنگارنگ و رنگین کمان یا شادروان میشود، و هنگامی تبدیل به زمین میشود ، «طاوس رنگارنگ» میشود ، و طاوس را « فرش مورو » مینامیدند، که به معنای « مرغ رستاخیزی ، مرغ ازسرسبزو تازه شونده » است. **طاوس ، مانند هُدهُد (هوتوتک = نای به) یکی ازچهره های سیمرغست** .

تخم خدا یا ارتا (فرن= پرن) یا سیمرغ، که درانسانها نیز افشانده شده ، حق وحقیقتی است که درانسان **گنج مخفی** شده است ، همین ویژگی را در**زمان های تاریخی** دارد . قدرتهای سرکوبگرگوناگون

، این آتش خدائی را ، با خاکه هایشان میپوشانند ، و خاموش و تاریک میسازند . هرچند درپی کشتن آن هستند ، ولی این آتش یا تخم را نمیتوان ُکشت . سیمرغ ، کُشتنی نیست . **سیمرغی را نیز که اسفندیار درهفت خوان کشت ، دوفرزند داشت که نتوانست بکشد** . سیمرغ ، سه مرغ بود ویکی را که کشت ، دوتا ی دیگر، جفتی هستند که باز ، سیمرغ میشوند . تخم خدا درانسان درسیرتاریخ ، خاموش میشود . **بهار درسال، زمانی معین بازمیگردد، ولی رسیدن « هنگام تاریخی که بهارتاریخی باشد » ، مجهول و غیرمنتظره است**. بهارهای اجتماعی وسیاسی ودینی ، زمان های معین وثابت ندارند . **هنگام ، یا زمان ، گوهر مجهول وتعیین ناپذیردرخود دارد**.
درفرهنگ ایران، اصطلاح « خاموشی» ، برپایه درکی که ازخدایش داشته ، معنای ویژه ای دراجتماع وسیاست ودین داشته است . خاموشی ، پوشیده ماندن خردبهمنی درتاریکی درونست که کشش گوهری به صورت یابی درسیمرغ هفت رنگ دارد .
بهمن ، اصل نادیدنی و ناگرفتنی یا بی صورتیست که درخود نمیگنجد، ومیخواهد به صورتها به رنگها به اندیشه ها به کارهاوکردارها ، دگردیسی یابد . **خردِ بهمنی** ، اصل همیشه آبستن است وازاین رو **گنج است** . گنج آنچیزیست که درخود نمیگنجدو ازخود لبریزوافشانده میشود، ازخود گشوده میشود و میخواهد به خود صورتهای گوناگون بدهد. این روندِ آزاد شدنست . این گسترش یابی گوهرانسان ، آزادیست . ولی قدرتهای موجود در اجتماع ، آنرا میکوبند و میکوشند آن را نابود سازند و ازبین ببرند ، ولی خردبهمنی که درسیمرغ به خود صورت میدهد، نابود کردنی نیست ، بلکه خاموش شدنیست . این آتش زیرخاکستر، افروزنده است، این باده در زیرسرپوش خم ، جوشنده است ، هرچند درنظر، خاموش است .
خرد بهمنی ، که خدای سنگ(**آسن بغ**) هست ، اصل جفتی ، یعنی « یوغ = یوش» ، یعنی « **جوش**» است ، **ازخود ودرخود میجوشد**،

فوران میکند ، « به هم جوش میدهد » . قدرتمندان ، میتوانند خرد بهمنی را که درسیمرغ فوران میکند ، خاموش بکنند ، میتوانند شکست بدهند ، ولی نمیتوانند نابود سازند . او، اصل فرشگرد ، اصل همیشه سبزو تازه شونده است . او فریس= پریس= فریش= فرش ، ازخود ، همیشه سبزو تازه شونده است . ازاین رویکی از نامهای سیمرغ ، « پیروز» ویکی از نامهای بهرام ، بهروز بود .
این ها همان درخت « دوبُن جفت » هستند که انسان وگیتی ازآن میروید . **سیمرغ ، درشکست هم پیروز است . حقیقت وراستی درشکست ودرخاموش شدن هم ، پیروز است** . این بود که سنگ فیروزه را که سبزاست ، به نام او نامیدند و نماد او دانستند . درپهلوی به پیروزه ، پرناک (parenaak) گفته میشود . پرن یا فرن (فرنبغ) مبدء واصل همه جانها و نخستین عنصرهمه انسانها ، همان « ارتا » یا سیمرغ است . پرناک ، به معنای « تخم سیمرغ » میباشد . **تخم سیمرغ ، فیروزه است** ، چون نشان آنست که همیشه ازخود، سبزوتازه میشود. بُن انسان وجهان ، جفت جداناپذیرِ بهرام وسیمرغ ، یا بهروز وپیروز ، بودند. ازاین رو ، ایرانیها برای هم « فیروزی و بهروزی » میخواستند . حافظ میگوید :

چو امکان خلود ای دل ، دراین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش ، فرصت دان ، **به فیروزی وبهروزی**

« چون آسمان همان سیمرغ بود ، فیروزه گنبد» خوانده میشد . زندگی که تخم فیروز وبهروز (= فیروز بهرام) است ، باید همیشه بهروز و سبزباشد . این تخم خاموش ، باید درزمان بشکوفد .
خاموشی، بیان آنست که گوهرخدائی انسان ، حق شکفتن ندارد . خاموشی ، نداشتن حقِ پیدایشِ خرد سامانده ، خرد آفریننده ، خرد به هم جوش دهنده است . **خاموشی ، فقط سرپوشی است که برروی دیگِ درون انسان ها نهاده میشود که درحال جوشیدنند**.
جوشیدن و ازخود جوشیدن ، ویژگی گوهر خدائی انسان (فرن ، ارتا ، مرغ چهارپر) هست . **گوهرانسان ، خود جوشی ، فوران** ،

ولبریزشوندگیست . حقیقت یا راستی ، مستقیما ازگوهرخود او فرامیجوشد . قدرتها ، این حق را ازاو میگیرند، و خاک سیاه روی آن میریزند و اورا به خیال خود، دفن میکنند و به خاک میسپارند . ولی **خاموشی وخودجوشی ، گوهر جداناپذیرازهمند** . خاموشی ، سرپوشی روی دیگ جوشان ضمیرانسان میباشد .
مسئله انسان درتاریخ ، تنش وکشمکش ، میان « سرپوش» و «جوشش همیشگی درون»است . بهمن ، خرد بنیادی انسانست که همیشه میجوشد . **خرد بهمنی ، بی صورتیست که کشش به صورتشدن ، به رنگین شدن ، به چهره شدن ، به اندیشه شدن ، به رقصیدن وخندیدن دارد ، وسرپوش ، اورا ازخویشکاریش ، ازلبریزشدن و افشانشدنش بازمیدارد** . این فشار بخار، مانند آتشفشان ، بالاخره درجائی نامعلوم ، **ناگهان، دهانه بازمیکند** و آنرا ازهم میشکافد ، این را « **هنگام** » می نامیدند . هنگامه ، هرچند به « خلق الساعه » گفته میشود ، ولی دراصل به معنای « آفرینش ناگهانی چیزی نوین که کسی آنرا نمیشناسد » بوده است . زمان ، هنگامست . **هرزمانی ، جایگاه « هنگامه » ایست ، جایگاه پیدایش رویدادها وپدیده های تازه ایست که کسی نمیتواند ازپیش ببیند وبشناسد . خرد انسان ، همیشه تاریکی هفت خوان را می پیماید و با گستاخی ، ازنو درهرهنگامی میاندیشد** . هنگام وهنگامه ، درک جنبش زمان ، درفوران نوآوریهای مجهول ، ازپیوند یابی رویدادها و نیروهاست .
قدرتها ، برضد این ویژگی زمان ، میجنگند تا خودرا ابقاء کنند . ولی این ویژگی گوهری را از زمان نمیتوان گرفت . **زمان ، همیشه « زنجیره هنگام ها و هنگامه ها » میماند** . تا آنکه این ویژگی هنگامِ زمان ، بالاخره ، پدیدار میشود . درآنجاست که « آزادی و خودجوشی » پرده ها و پوشه ها ئی که گوهر انسانها را زندانی ساخته اند ، ازهم میشکافد و دهانه بازمیکند . این قدرتها ، «هنگام

ها» را ازانسان وازخردش ، چپاول میکنند، وخردِ آفریننده اورا ازبرخورد گام به گام با هنگام ، محروم میسازند .
خرد خودجوش بهمنی انسان ، برغم **عقلی که دراین پوشه ای که « آگاهبود » نامیده میشود** ، دراین هنگام ، روزی منفجرمیشود و ازخود ، افشانده میشود . **« هنگام » ، گاهِ پیدایش ناگهانی این « خرد خود اندیش » است که در« قفس آگاهبود » زندانی شده است** .
هنگام ، زادگاه آزادی است که قدرتها تا توانسته اند سرکوب کرده اند . **خاموشی ، حکایت ازخود جوشی میکند که دنبال یافتن « هنگام » است** . این هنگام را قدرتها نمیتوانند پیش بینی کنند ، و با پیش بینی ، راهش را ببندند . سازمانهای گوناگون قدرتی، چه سیاسی ، چه اقتصادی ، چه دینی ، نمیتوانند این « هنگام » را پیش بینی کنند و با این پیش بینی ، مانع انفجارخودجوشی انسان گردند . **آزادی خودجوش ، خرد خود جوش بهمنی ، در« هنگام های تاریخی » پیدایش می یابند** . این تجربه ژرف خاموشی را که با خودجوشی گره خورده است ، حافظ درغزلیاتش چنین عبارت بندی کرده است .

شد آن که اهل نظر برکناره میرفتند
هزارگونه سخن دردهان و ، لب ، خاموش
به صوت چنگ بگوئیم آن حکایت ها
که ازنهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش

یا درغزلی دیگر میگوید :

من که ازآتش دل ، چون خم می ، درجوشم
مُهر برلب زده ، خون میخورم وخاموشم

یا

حافظ این حال عجب ، با که توان گفت که ما
بلبلانیم که درموسم گل ، خاموشیم

یا آنکه

دراندرون من خسته دل ، ندانم کیست
که من ، خموشم و ، او ، درفغان و درغوغاست

حافظ میداند که درروان و ضمیر آزرده وبیمارش ، اصلی یا خردی یا نیروئیست که هرچند برایش مجهول وتاریکست ، ولی برغم آنکه او درگفتارش درباره مسائل اجتماعی و دینی وسیاسی ، خاموش است ، غوغا وفغان میکند ، مینالد ومیخروشد . این خرد اندرونی ، نه تنها آهسته زمزمه میکند، بلکه بدنبال یافتن فرصتیست تا خود را بیفشاند و غلغله درافلاک بیاندازد .

آنچه حافظ دراین بیت گفته است ، درد دل همه ایرانیان در هزاروهشت صدسال گذشته بوده است وهست . **هم در دوره ساسانیها و هم در دوره اسلام ، همه مردمان ، برغم این جوشش وخروش درونشان ، مجبور به خاموشی بوده اند** . خرد بهمنی و سیمرغیشان درجگرودلشان ، فغان وغوغا میکرده ، میجوشیده ومیخروشیده است .

خرد خودجوش ، که همان «آسن خرد بهمنی» باشد ، درزیر سرپوشِ «آگاهبود و عقلِ حکیم و مصلحت بین » ، مجبور به خاموشی بوده است . **آگاهبود** (consiousnes درانگلیسی = در آلمانیBewusstsein) و **عقل اجتماعی** که تابع ضروریات اجتماعی وسیاسی و دینی است ، دورویه یک سکه هستند .

آگاهبود، با روشنی چنین عقل مصلحت بینی ، پیدایش می یابد و امتدادِ چنین عقلیست . این عقل ، با روشنائی بُرنده قدرتهای حاکم براجتماع ،پیدایش می یابد و **گستره آگاهبود هرانسانی ، جایگاه جولان این عقلست** . **این آگاهبود و این « خود آگاهی » ، درست همان پرده وپوشه برسر دیگ ضمیر جوشان انسانست که خودجوشی را دچارخاموشی میسازد** .

این « عقل » هست که « آگاهبود انسان موءمن ، یا انسانِ سازشکار دراجتماع وهمرنگ با اجتماع » را تصرف میکند .
قدرتهای سیاسی و اجتماعی و دینی ، خودشان مستقیما این « خرد

خودجوش انسانی » را خاموش نمیکنند ، بلکه با تولید چنین « آگاهبود و عقلی » که درهمه تولید وخلق میکنند ، نیروی خاموش سازنده ، خرد جوشان انسان را پدید میآورند .
این عقلِ خلق شده از شریعت و قدرتهای حاکم درآگاهبود انسان ، این وظیفه را به عهده دارد که همه پدیده ها و رویدادها را « معقول » سازد . **عقل درآگاهبود ، قدرت معقول سازی همه پدیده و رویدادها ئی را دارد که با آن قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی، ناهم آهنگ و ناسازگارند** . او، آنچه را ضد این قدرتهای حاکم هست ، تا آنجا که میتواند « معقول ، عقلی » میسازد ، و جائیکه نتوانست آنها را با زور عقل تابع وابزاریش ، عقلی سازد ، بدانها مُهر« بی عقلی وضد عقلی وخلاف عقل وخلاف ایمان و ضد اجتماع وضد اکثریت » میزند . این «**عقل مونتاژ شده در آگاهبود موءمن** » ، دستگاه معقول ساختنِ نامعقولات اجتماعی وسیاسی و دینی و اقتصادی وحقوقیست . آنچه خلاف این عقلست اورا به اندیشیدن تازه نمی انگیزد ، بلکه آن را با زورعقلش ، معقول میسازد ، و ارزش « نا همخوانی اش » را ازبین می برد . کار این عقل آنست که « آنچه برضد آگاهبود و این عقل ، میداند » به گونه ای عقلی سازد که خود آن عقل ، آنرا به نام معقول، باورکند .
چیزی را که نمیتواند با این عقل درآگاهبودش ، معقول سازد و درآگاهبودش جزو آگاهیهایش جای دهد ، آنهارا طرد و تبعید و « خاموش » میسازد . بدینسان، **هرانسانی ، یک « خرد تبعیدی و رانده شده ازخود وازآگاهبود خود و ازعقل خود، و بوسیله خود » دارد** . **انسان با عقل وآگاهبود خودش ، خرد خودجوش خودش را ازخود غریب وبیگانه ومطرود میسازد وفرومیکوبد، ولی این خرد، دراو، درزیر همین پوشه آگاهبود وعقل ، خاموش میماند** .
عقلی که الله یا قدرتهای حاکم سیاسی واقتصادی و دینی در آگاهبود انسانها ساخته اند ، هیچ فضای خالی در آگاهبود و درعقل ، باقی نمیگذارند، و بساط روشنی خود را ، « روی » همه پدیده ها و

رویداد ها میگسترانند و آنها را میپوشانند وخاموش میسازند. **درآگاهبود و عقل ، همه روزنه ها برای فورانِ« خرد خود جوش انسان » بسته میشوند** . همه رویداد ها وپدیده ها ، خاموش ساخته میشوند . و خرد خود جوش بهمنی را ، بنام شیطان وابلیس وخناس و وسوسه اندازو نفس اماره ، لعن ورجم میکند ، ودروغگووضد حقیقت میشمارد . **این عقل ایمانیست که سرپوش دیگ خودجوش هستی میشود و خاموشی را میآفریند ، وخود جوشی ، کفروشرک و وسوسه ابلیس و طغیان و عصیان میشود** .

این عقل ایمانی ، خرد آفریننده و سامانده و « اجتماعساز» و « جشن ساز» در خود انسان را ، بنام کفرو الحاد وشرک ، سرکوب میکند و نامعقول وضد عقل و دیوانگی میشمارد وخوارمیشمارد . درست **عقیم بودن گوهر انسان را ، معقول و اوج عقل و کرامتِ الله میسازد** . چنین عقلی با روشن کردن آگاهبود، خرد خودجوش وآفریننده انسان را تاریک وخاموش میسازد. آنگاهست که انسان فغان میکند و میخروشد که :

درانداندرون دل خسته ام ، ندانم کیست
که من خموشم واو ، درفغان و درغوغاست

جمهوری ایرانی،برشالوده ِخرد ِهنگام انـدیـش

خردِ هنـگام اندیش
خردِ خودجـوش است که
برضدِ « خردِ پیشدان» میباشد

ویژگی خرد، درفرهنگ ایران ، هنگام اندیشی است . خردبنیادی انسان ، هنگام اندیش است . **جنبش زمان ، همیشه نو وتازه میشود وآنچه نو وتازه است ، مهمانِ ناشناس ومجهول است ، و خرد بنیادی انسان ، نیروئیست که به پیشوازِ« مهمان ناشناس و مجهول ونـامعلومِ تازه » میرود، و آن را با آغوش باز می پذیرد،** وبا آن قرین میشود ، ودر قرین شدن با آن ، آن را میشناسد .
این خویشکاریِ« خردبهمنی » یا « آسَن خرد » است . **خردِ هنـگام اندیش ، با خرّمی و نشاط درهرزمانی ، درانتظارتحول وتازگی وشگفتی است ، و نیروی آن را هم دارد که درهرهنـگامی (زمانی) ، با نوی که روی میدهد ، خود را بیازماید، و درباره ناشناخته، بیندیشد، و آنرا به شادی و خرّمی دیگرگونـه کند.**

درهرهنگامی ، کاری ویژه آن **هنگامِ بی نظیرو تکرارناشدنی** باید کرد، و باید آن کار ویژه را در همان هنگام کرد، و آن کار را نمیتوان به هنگام دیگر انداخت .

چو کاهل شود مرد، **هنگام کار ازآن پس نیاید چنان روزگار**

زمان ، زنجیرهِ بُرهه های یکنواخت و مکرر از زمان نیست ، بلکه **زنجیره به هم پیوستهِ « برهه های بی نظیرو یکباره » از زمانست** ، واین **فوران غنای زندگی درزمانست** . ازاین رو درهرهنگامی باید کاری منحصر به همان هنگام ، کرد و آن هنگام با آن ویژگی ، هرگز باز نمیگردد که بتوان انجام آن کار را به هنگام دیگر انداخت .

از امروز کاری به فردا ممان که داند ؟ که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد به بار تو فردا چنی ! گل نیاید به کار

هنگامیکه کاوس، برغم رای زال ، دربی اندازه خواهیش ، به هوای جهانگیری بسوی مازندران راه میافتد ، درآنجا با سپاه ایران دچارشکست شده و همه سپاهیان ، گرفتارو کورمیشوند . دراین هنگامست که زال به فرزند جوانش رستم میگوید ، که من ترا برای روبروشدن با چنین هنگامهائی پرورده ام . **انسان برای روبروشدن با هنگامها ، پرورده میشود**. ترا پرورده ام تا هنگامی که همه دربلاهستند، به یاری آنها بشتابی ، و **برای یاری دادن** ، **باید خرد خود را درهفت خوان آزمایش ، بیازمائی تا خردت ، مستقل شود** :

که شاه جهان در دم اژدهاست برایرانیان بر، چه مایه بلاست

همانا که **ازبهر این روزگار همی پرورانیدمت برکنار**

مراین کارها را ، تو زیبی کنون مراسال شد ازدوصدبرفزون

نشاید برین کار اهریمنی که آسایش آری ، دگر دم زنی

هنرپهلوان ، دلیری درهنگامش هست . هرکاری وسخنی ، نیکوست که به هنگام کرده وگفته شود . درست این « **دلیری درجایگاه** » صفت **ایرج** ، نخستین شاهِ داستانی ایرانست . بدون

سپاه وسلاح ، خود به تنهائی، رویاروی دشمن میایستد، وآنهارا به آشتی وبرادری میخواند . درمورد ایرج درشاهنامه میآید که :

هنر، خود دلیریست برجایگاه که بد دل نباشد، خداوند گاه
دلیر و**جوان** وهشیواربود **به گیتی ، جزاورا نباید ستود**
بدان کو به آغاز، خوشی نمود **به گاه درشتی، دلیری نمود**

همیشه با خوشی ونرمی و دوستی آغاز میکند، ولی اگرطرف ، دست به درشتی زد، درآن گاه ، با دلیری میتواند پاسخ بدهد . با هشیاری ، گاهِ این کار وگاهِ آن کار را میشناسد . خرد ، هوشیار است ، وگاه یا هنگام (تحول زمان) را میتواند بشناسد، و کار ویژه آن هنگام را بیاراید .

زمان ، همیشه درتحول و نوآوریست ، ونورا هیچکس نمی شناسد. ولی انسان، خردی دارد که از ازغنای جان (زندگی) اش لبریزمیشود، و « توانائی در نواندیشیدن درباره رویدادهای نوین و پیش آمدهای تازه » را دارد .

زمان ، تکرار آنات یا بُرهه های یکنواخت ومکررنیست که انسان یک کار را هرگاه که خواست ، بکند . « رام » که « زم » هم نامیده میشد (زم ، پیشوند زمان) هم خدای زمان وهم خدای زندگی (= جی= ژی= زی) است . **زندگی وزمان ازهم جداناپذیرند** . ازاین رو « **زندگی ، میگردد**، تحول می یابد، همیشه می تازد، تازه میشود » . «جی= ژی » که نام خدای زمان وزندگیست ، به یوغ (که گردونه آفرینندگی باشد) نیزگفته میشود ، که دوپا یا دوبال یا دواسب یا دوچرخِ جفت ، یا دواصل ونیروی به هم پیوسته دریک راستا باهم، درتوافق باهم ، جنبش وتحول میآورند .

مفهوم جنبش ، تنها یک حرکت مکانیکی جسمی به پیش نبود ، بلکه « حرکتِ مکانیکی به پیش ، باتحول یابی آن جسم و دگردیسی آن جسم باهم » بودند . **زندگی ، جسمی نیست که تنها ، درزمان ، یا ازکنارزمان ، میگذرد ورد میشود ، بلکه درحرکت ، « میشود و دگردیسی می یابد ، دیگرگونه میشود »** . زمان ، درزندگی، یا

زندگی در زمانست . زندگی درزمان یا زمان از زندگی **نمیگذرد،** بلکه زندگی وزمان باهم ، درتحول، دگردیسی می یابند . ولی آنچه ازاین « جنبش و دگردیسی »، پیدایش می یابد ، تازه وناشناس ومجهول است . زندگی، تنها نمی جنبد و نمیگذرد ، که بتوان آن را درهمه مسیرحرکت ، بازشناخت ، چون هویتش پایدار میماند .
ازاین رو، **نیاز به «خرد هنگام اندیش » است ، تا همیشه ازنو، بیندیشد و درشناختِ نوها ، ابتکار داشته باشد** . خرد هنگام اندیش ، خردِ کاربند هم هست . آن « **رویدادِ هنگامی** » که غیرمنتظره است ، ایجاد اندیشیدن درکاری تازه ، برای اقتران یافتن با آن رویداد میکند.
خرد باید با این رویداد تازه ، جفت وقرین شود، وبا آن بیامیزد ، تا آن را بشناسد وهمآهنگ با آن ، کاربکند . **خردِ هنگام اندیش، خرد سامانده و اداره کننده گیتی نیزهست** . خردی نیست که فقط درگستره اندیشه ها بجنبد و بچرخد و بماند ، بلکه **خردیست که آنچه میاندیشد ، همیشه جفت با محسوسات (با پدیده ها و ماديات = تنکرد) ، یعنی مقترن با گیتی ، مقترن با جامعه و با رویداد است** . اینست که «**خرد هنگام اندیش**» ، خرد سامانده و اداره کننده گیتی نیزهست . ازاین رو « **خرد کاربند** » یا « **گیتی خرد** » است . خردیست که آنچه میاندیشد ، به گونه ای میاندیشد که میتواند به کاربندد، چون **خرد ، جفت با رویداد یا پدیده میشود** . خرد درهرهنگامی، با اندیشه تازه ، کاری تازه باید بکند. اوهمیشه درحال بسیجیدن کار است . ازاین ر و هرکاری را باید با اندیشه ای تازه ، به هنگام تازه کرد . نیکوئی وداد ، درست این همآهنگی و اقتران اندیشه وکار با هنگامست . در خرد بهمنی ، اندیشیدن باکرداروکار، به هم پیوسته اند . فردوسی میگوید :
به هنگام ، هرکارجستن نکوست زدن رای با مردهشیاردوست
هنگام کار را با رای زدن با مرد دوستی که هشیاراست بجوی . دلیری درجایگاه ، نیاز به خرد هنگام اندیش دارد . **زمان ، زنخیره**

این هنگام هاست . درخرد بهمنی ، اندیشیدن و کارکردن ، به هم پیوسته اند. هرهنگامی ، کرداروکاری تازه میطلبد و **خرد نیرومند ،** در اقتران با این هنگامها ، نوبه نو میاندیشد . اندیشیدن نو، با زمان نو (هنگام) گره خورده است . زمان نو، نیازمند کاروکردار نو است که ایجابِ « خرد همیشه بیدار و همیشه نواندیش» میکند، که از« نو» نمیگریزد و نو را دشمنِ خود نمی داند .

درست « بیدا د » کاریست نا بهنگام . کاریست که همخوان وهمآهنگ هنگام نیست . ما ئیم که هنگام را از زمان ، میزدائیم . ما ئیم که زمان را بی هنگام میکنیم ، نو را درزمان ، درنمی یابیم و آن را کهنه میسازیم . بیداد ، ناهم آهنگی و آشفتگی میان خرد اندیشنده و هنگام (زمان تازه ومجهول) است . « **بیداد » آنست که در رویاروئی با رویداد تازه ، انسان، اندیشه وبینشی را درباره آن رویداد به کار ببرد ، که خود، درباره آن ، بطور زنده نکرده است** .

با چنین کاری ، خرد هنگام اندیشِ خود را ، ازکار انداخته است ، و خود را به آن نمی سپارد و بدان اطمینان ندارد، و فقط **با آموخته ها ومعلوماتی که ازپیشینیان یا ازدیگران به عاریت گرفته ، با این رویداد تازه ، روبرو میشود** و میکوشد که درآن هنگام (رویدادنو) طبق آن معلومات و آموخته ها ی پیشین، که بنام حقیقتِ همیشه ثابت، یا قوانین تغییرناپذیر علمی یاد گرفته ، کاربکند . **همیشه، از هر هنگامی ، « نو وتازه بودنش را » میزداید، تا یک اتفاق تکراری و کلیشه ای شود، تا بتواند آن معلومات را بکار ببرد .**

بدینسان ، زمان با چنین حقیقتی ، بی هنگام ، بیگاه میشود . او با هنگام با خرد هنگام اندیشش ، جفت نمیشود، و نو وتازگی را درهنگام ، ارج نمی نهد، و باعنصر نو، درهنگام ،دشمن است ، و به نودرهنگام ، پشت میکند ، و منکروجود نو درهنگام میشود ، تا رویداد، درقالب معلومات وحقایق تغییرناپذیرش ، جا بگیرد .

اینست که **میکوشد اجتماع وتاریخ و آینده را به عنف وقهر، خالی ازتازگی کند** . او میکوشد که با معلومات و آموزه هائی که دارد با

« **زمانی تهی از هنگامه ها** » ، روبروشود . درزمان، نباید چیزنوی باشد. درزمان ، همان رویدادها گذشته یا همانند گذشته تکرارمیشود و با معلومات آموخته ازپیش ، میتوان به رویدادها ، پرداخت . باید همیشه شباهت هررویدادی را با رویدادهای گذشته یافت ، تا معلومات انباشته درحافظه ، آسان به کار بسته شود .

او خرد هنگام اندیشش را به کار نمیاندازد که میتواند نو به نو با رویداد نو روبروشود و از اقتران بانو، شادمیشود . او میترسد که خرد هنگام اندیشش را به کاراندازد و بیازماید تا مبادا اشتباه کند . اینست که کارهایش ، گرفتار تیرگی میشوند . او درهرکارش ، بیداد میکند.

نبود این خرد هنگام اندیش ، همه رویدادها را به هم میزند و درهمه جامعه و طبیعت ، ایجاد ناهم آهنگی میکند . اینست که پریشانی وآشفتگی که به یک رویداد داد ، به همه رویدادها درزمان ، سرایت میکند . **ایرانیان براین باور بودند که هرکار بیدادی ، سراسرجهان طبیعت واجتماع وتاریخ را به هم میزند** و همه رویدادهای منظم جهان واجتماع وتاریخ نیز ، « هنگام طبیعی خود » را از دست میدهند. فردوسی میگوید :

زبیدادی شهریارجهان   همه نیکوئی باشد اندر نهان
نزاید به هنگام دردشت گور   شود بچه ی باز را دیده کور
نپرد زپستان نخجیر شیر   شود آب درچشمه ی خویش ، قیر
شود درجهان چشمه آب خشک   نگیرد به نافه درون ، بوی مشگ
زکژی ، گریزان شودراستی   پدید آید ازهرسوی ، کاستی

ازبیداد، نیکوئی ، که باید درهنگام ، آشکارشود درنهان میماند و گور به هنگام نمیزاید، و بچه بازکه زاده میشود، وباید با چشم ببیند، کورمیشود و پستان بزکوهی ، در زادن، شیرنمیدهد، و به جای آب ، قیرازچشمه میجوشد، و آب چشمه ها خشک میگردند و درنافهِ آهو ، مشگ نمیگیرد ، و راستی دراثرچیرگی کژی ، ازاجتماع و انسانها میگریزد، و همه پدیده ها دراجتماع وطبیعت ، روبه کاهش می نهند.

اینست که **حکومت باید نو بودنِ« هنگام » را با خرد بهمنی اش بشناسد، و کاری را که آن هنگام نوین میطلبد ، بکند** .
ولی **هنگام برغم تازگی اش ، نهفته ومجهول وتاریکست** . هرتخمی، درپیدائی، نهفته ومجهولست . **خرد بهمنیِ هنگام اندیش ، خرد بیننده در تاریکیست**. درتاریکیِ آزمایش وجستجو، **هدفهای محدود ودسترسی پذیر** را دردورها می بیند ، نه **غایتِ نهائی** فرا زمانی ، چون زمان ، همیشه ، نو آور است وپایانی ندارد که غایتی روشن ومشخص ، فراسوی آن باشد . **هیچگاه نمیتوان زمان را ازنو آوردن انداخت ، تا پس ازآن یا درپایان آن ، « غایت » باشد. گذاشتن « غایت »، به جای « هدف » ، ازکار انداختن « خرد هنگام اندیش » است** . تاریخ ، غایت ندارد . **تثبیت غایت نهائی ، و آخرالزمان ، درست متناقض با جنبش همیشه نوآورزمانست** . خردبهمنی نمیخواهد « جامعه یا حکومت برای رسیدن به غایتی » بسازد ، بلکه باهدفهای محدودِ دسترسی پذیر، کار دارد .
خرد بهمنی ، خرد بیننده درتاریکی است . واژه « مغز» که دراصل « مز+ گه=maz + ga» میباشد به معنای **جایگاه ماه** است . ماه درفرهنگ اصیل ایران ، اصل روشنائی و بینائی درشب یا تاریکی بود ، ازاین رو « بینا » خوانده میشد (هزوارشها: یونکر) . **تصویر انسان نیز، درخت سروِسرافراز وهمیشه سبزی بود که فرازش ماه پر میباشد** . به عبارت دیگر، خرد درانسان ، همان تخم ماهست که میتواند درتاریکی زمان ورویدادها و مجهولات « وآنچه تازه پدید میآید » ، ببیند .
اساسا واژه **دین** ، درفرهنگ ایران این بینش درتاریکی است (بهرام یشت، دین یشت) ، که نیاز به جستجوو دلیری وآزمایش دارد. دین درفرهنگ ایران ، بینش چشم درروشنائی نبود . این **بینش درتاریکی بود که بینش در روشنائی را میزائید** . این ماه بود که آبستن به خورشید بود، و خورشید را هرروز ارتاریکی میزائید . بینش در روشنائی ، پیآیند بینش درتاریکیست . به عبارت دیگر،

بینش اصیل ، ازخردی پیدا میشود که در هنگامهای تازه ، میجوید ومیآزماید . خرد انسانی، توانائی آن را دارد که درتاریکی زمان ، ببیند، و برای رسیدن به هدف محدود ومعین ودسترسی پذیری ، تلاش کند ، وبرضد « غایت نهائی ، یا آخرالزمانی یا فراسوی جهانی و ماوراء الطبیعی » هست .

کیست که درتاریکی می بیند ؟ این اسب رستم ، رخش است که درهفتخوان تاریکِ آزمایش ، می بیند . واژه رخش ، سبکشده واژه رخشان است که همان واژه « روشنی » است . رخش، دورنگ است ، سپید وسرخست . بهمن ، خرد بنیادی هرانسانی ، دورنگه است ، هم سپید وهم سرخست . به عبارت دیگر **رستم** ، **سوار برخرد بهمنی است (آنچه رستم را به حرکت میآورد ، خرد بهمنیست)** . درست همین واژه « رخش » ، رنگین کمان یا کمان بهمن هم هست . بهمن درفرهنگ ایران ، دارای دورنگ سپید وسرخست . **بهمن** ، **روشن است** ، **چون آمیغ دورنگست** . در یزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، برآمده از روشنی اهورامزداست که «سپید» برضد «سیاه» است و برضد جفت دورنگ بودنست . دورنگ بهمن ، بلافاصله تحول به « رنگین کمان = کمان بهمن » می یابد . روشنی بهمنی ، هفت رنگست . **درهرانسانی خردبهمنی ، یعنی روشنی ، یا رخش رستمی هست که در تاریکی هفتخوان، راه را برای او میگشاید واورا راه میبرد** . همچنین جغد (یوغ+ تای) که مرغ بهمن (دریونان ، آتنا ، زنخدای بینش، اینهمانی با جغد داشت) ، خدای خرد است که آسن خرد هرانسانیست، درشب ودرتاریکی می بیند . درتاریکی دیدن ، درشب دیدن ، زیرزمین را دیدن ، هرچه پوشیده و گنج مخفیست دیدن ، راز پوشیده را دیدن ، آرمان بینش بود . « شبان » نام شب وهمان شب است و شب، سیمرغ یا زنخدای زایمان (آل ، ال) یا ماه است . ماه یا سیمرغ یا مغز، بدین علت شبان خوانده میشود چون آنچه نهفته وپوشیده است، میتواند ببیند . **زمان** ، **نیزهرآن** ، **ازنو میزاید، و همیشه مجهول**

وناشناسست وباخود شب میآورد ، ولی انسان هم ، «خردِ هنگام اندیش » دارد که میتواند به پیشوازاین ناشناس ها برود وآنها را بشناسد . برای زیستن در زمانی که همیشه نو میزاید ، نیاز به خردِ هنگام اندیش هست .

« دوبهمنِ متضاد باهم درتاریخ ایران »

بهمن ، درفرهنگِ اصیل ارتائی- خرمدینی ایران خردِ هنگام اندیش وخودجوش، درتاریکیهایِ« ناگهان درزمان » است

ولی اهورامزدای زرتشت ، درروشنی بیکران جای داشت وپیشدان و همه آگاه بود . ازاین رو بهمن دردین زرتشت ، چون نخستین پیدایش این روشنیِ همه دانست
همه چیزهارا درزمان ، ازپیش ، میداند
ودیگر نیاز به هنگام اندیشی ندارد
زمان وتاریخ ، برایش تا به پایان، روشن بود

همانسان که « هنگام » ، خلق الساعه است ، و ناگهان ، بی آنکه کسی بداند و منتظرش باشد، پیدایش می یابد ، **خرد هنگام اندیش نیز« خودجوش » است**. این ، خردِ اصیل بهمنی درفرهنگ ایران بود. رویاروی با آن ، تصویر اهورامزدای زرتشت بود که درروشنی بیکران، جای داشت و « همه آگاه » و « پیشدان » بود . روشنی بیکران ، هرچیزی را که در زمان پیش آید ازپیش میداند و

آینده برایش مجهول ونامعلوم نیست ، بلکه ازهمه پیش آمدها، ازپیش آگاهست . **بهمنِ زرتشت ، نخستین پیدایش این « پیشدانی و همه آگاهی » است، و درتضاد کامل با تصویر بهمن درفرهنگ خرّمدینی است، که خودجوش و هنگام اندیش است.**

ازاین رو **خرد بهمنی، درفرهنگ ارتائی- خرمدینی ، نقش کاملامتضاد با خرد بهمنی دردین زرتشت ، درگستره های اجتماع و سیاست و دین و تاریخ بازی میکرد.**

خرد بهمنی که « نگهبان زندگی » درگیتی است ، درهرهنگامی ، ازنو ، ازخودش فرامیجوشد ، ولی خرد بهمنی در دین زرتشت ، خردیست که « پیشدانی وهمه آگاهی ، یعنی آموزه زرتشت » را درسیاست واجتماع وتاریخ ، واقعیت میدهد . در زمان ، نوآوری و ابداع نیست . رویدادها درزمان ، زایش مجهولات ناشناخته و تازه نیست . درحالیکه درفرهنگ ایران، زمان را نمیشد پیش بینی کرد و از پیش دانست ، چون زمان (هنگام) همیشه نوآوروشگفتی زاهست ، ولی انسان هم ، خردی هنگام اندیش وخود جوش دارد که میتواند ازآن شگفتی، انگیخته بشود و ازخود ، ازنو بیدنیشد و درست آن عنصرنو را بیابد .

درحالیکه خرد در دین زرتشت ، نیاز به این نوآوری ندارد ، ومیتواند حقیقتِ همیشه معتبرش را درهرپیش آمدی ، به کار ببندد . اینست که موبدان زرتشتی مجبور بودند « وهومن یسن » را که متن ارتائی – خرمدینی بود ، به کلی دگرگونه سازند، و این خود جوشی و هنگام اندیشی را ازبهمن وخردش ، بزدایند . زند وهومن یسن (تفسیر یسنای بهمن) ، پیآیند این **تلاش هزاره های موبدان زرتشتی است که خرد هنگام اندیش وخود جوشِ وهومنی را تبدیل به خرد ازپیش دان اهورامزدائی کرده اند** . ولی برای این کار، همان تصاویر ارتائی را به کار برده اند، و ازآن تصاویر، اندیشه های « پیشدانی » را بیرون کشانیده اند . از تناقضی که درکاربرد این تصاویر پیدایش یافته ، میتوان پی به ماهیت خرد اصیل بهمنی

برد . **در زند وهومن یسن ، دیده میشود که اهورا مزدا ، خرد خود را به شکل آب ، درمشتهای زرتشت میریزد ، و زرتشت آن خرد آبگونه را می نوشد و به خواب میرود و همه آینده را درتاریخ ازپیش می بیند و ازپیش میداند** . این تصویریست که ازخرد بهمنی ارتائی- خرمدینی ، به عاریت گرفته شده است . انسان تخمیست که با آمیختن با شیرابه جهان که خداست ، سبزوروشن میشود ، وخردِ شاد بهمنی ازاو میروبد (فطرت روشن وسبزانسان) .

درگزیده های زاداسپرم ، کوشیده شده است که همین تصویر را به گونه ای دیگربرای پیش بینی آینده بکار برند . زرتشت از رود وه دائینی میگذرد ، و چهارمفصل تنش (قوزک پا ، زانو ، میان ، گردن) با آب آمیخته میشوند و ازاین آمیزش زرتشت (به کردار تخم) با آب دائیتی ، چهار رویداد مهم جهانی درتاریخ برایش روشن میگردد . این سبزشدن تخم ، و روشن شدن از تاریکی درگوهرانسان ، روند زایش بینش از تاریکی است که به کلی برضد گوهر روشنی دراهورامزداست که روشنی بیکرانست . این بیان روشنی زایشی وپیدایشی ازتاریکی است ، و با روشنی (ان+ اگرا = بی زهدان) اهورامزدا ، که « نا زاده » است ، فرق کلی دارد . این « روشنی بیکران که نیاز به زاده شدن از تاریکی ندارد» ، ازتخم (ازوجود زرتشت) پیدایش نمی یابد . **یزدانشناسی زرتشتی ، تصاویر <u>ارتائی – خرمدینی</u> را به کار میرد ، ولی ازآن تصاویر، اندیشه هائی بیرون میکشاند که برضد این تصاویرند** . این تصاویر ، بیان چگونگی رسیدن به بینش از راه رویش و زایش است که « آرمان بینش درتاریکی » است . و بینش درتاریکی ، با این مجهول بودن آنچه پیدایش می یابد ، کار دارد . این خرد هنگام اندیش وخود جوش بهمنی هست که قرین این هنگام نو وناشناخته ومجهول میشود، تا آنرا بگشاید . درحالیکه روشنی بیکران اهورامزدای زرتشت ، بیان « پیشدانی همه رویدادها» است ، و دیگر به « روند روئیدن و زائیدن از تاریکی » کارندارد .

آنکه روشنی بیکرانست ، همه چیزهارا ازپیش میداند و نیاز به اندیشیدن در هنگام ها ندارد ، بلکه ازپیش ، هرچه پیش آید ، میداند . پیش آمدها ، تازه ونو نیستند ، بلکه همه معلوم هستند. بهمنی که نخستین صادره ازاهورامزداست، به کلی با ایده بهمن درفرهنگ اصیل ایران ، فرق دارد . این خرد ، آنچه را پیش میآید ، تحمل میکند وتاب میآورد . درحالیکه خرد بهمنی ، در فرهنگ ارتائی- خرمدینی ، خرد کاربند است ، و خردیست که رویدادهای مجهول را فقط تاب نمی آورد و تنها تحمل نمیکند، بلکه **دراندیشیدن ، میخواهد به بینشی برسد که آنرا به کارببندد ، و رویداد را دیگرگونه سازد . با اندیشیدن ، به فکرشاد ساختن اجتماع وزندگی ازآن رویدادهست** . هرپیشآمدی درهنگام ، اورا به نو اندیشی میانگیزد، تا آنچه نو وتازه و ازپیش ناشناخته است، بشناسد ، و دردگرگونه ساختنش، آن را بپذیرد ، تا نگهبان زندگی باشد ، و زندگی را از گزندِ رویداد ، دور دارد . این بهمن هنگام اندیشِ خودجوش بهمنی ، در جهان بینی خرمدینی- ارتائی ، به کلی متفاوت ومتضاد با خرد پیشدان بهمنی دردین زرتشتی است ، که دربرخورد با هنگام ها درتاریخ ، نمیتواند نو را درآنها دریابد و به نو اندیشی ازآنها ، انگیخته نمیشود و درهرهنگامی ، اندیشه ای نو، ازآن زاده نمیشود .

« دیـنِ مـردمـی »
« هومانیسمِ ایرانی »

فرهنگ ایران
بنیادگذارِ« دینِ مردمی »است

« نباشد به جز مردمی ، دین ما »

درباختر، هومنیسم ، بنیاد گذارِ فرهنگ انسان گرائی و حقوق بشرشد ، ولی درایران نیز متناظر با آن ، وزمانها پیش ازآن ، جنبشی بر اصل « **هومن** hu-man = **وهومن** = **هخامن** » که به معنای « **نیک اندیشیدن = در دوستی ورفاقت اندیشیدن**» است ، پدید آمده است و برشالوده آن شیوه اندیشیدن ، بنیادِ « دین مردمی » را گذاشته است .« **دین مردمی** » ، **بینشی است که از خردِ**

هومنی (یا بهمنی) خودِ مردمان ، پیدایش یافته است . دراین گفتارکوتاه، کوشیده میشود که بخشی از محتویات این دین مردمی ، بررسی گردد .
درفرهنگ ایران به انسان،« مردم» گفته میشود و « مردم » مرکب از دوواژه « مر + **<u>توم = تخم</u>** » است . **انسان ، تخمِ « مر» هست** . « مر» ، کیست ؟ **«مر= امر » ، نام خدای ایران ، خرّم است ، که نامهای مشهور دیگرش ، ارتا و فرّخ و سیمرغ میباشند** . انسان ، تخم سیمرغ ، یا تخم ارتا هست . ارتا، خوشه جانها (= جانان) بود، وازاین رو « ارتا خوشت» یا « ارد+ وشت » نامیده میشد، که امروزه بنام « اردیبهشت » شناخته شده است . **هرانسانی ، تخمی ازخوشهِ ارتا ، یا ازخوشه سیمرغ است** . درکردی « وشی » به معنای « خوشه » است، ودرتبری « وشی » به معنای « باز» هست . **خوشه، قوش (پرنده) است. « خدا »** ، **درفرهنگ ایران ، به مفهوم « اصل پیوندِ همه جانها وهمه انسانها» و« اصل همیشه ازنو، سبزشوی » بوده است، نه بیان « شخص »** .
خوشه ، پیکریابی اندیشه پیوند ومهرو نظم بود. پس انسان (= مردم) ، گوهر وفطرت سیمرغی یا ارتائی داشت ، چون خدا تخمیست که در زمین تن او ، پوشیده است ، و باید آنرا رویانید ودرخود، سبزو روشن کرد . **سبزشدن، اینهمانی با روشن شدن داشت** . بنا براین، بینشی که ازاین گوهر یا طبیعتِ خودِ انسانی ، میزهد ومیجهد ، دین ارتائی ، یا دین مردمی هست ، چون **« دین »** ، **درفرهنگ اصیل ایران ، به معنای « بینش زایشی و رویشی، ازبُن یا طبیعت یا تخمِ خودِانسان » هست** . **دین مردمی** را، پیامبری و فرستاده ای و رسولی ازخدا، برای مردمان نمیآورد ، بلکه **زایش بینش ازگوهرِ خود انسانهاست** . خدا یا ارتا ، «نخستین عنصر» یا اصل ، در فطرت وگوهرانسانست، وانسان ، نیازی به واسطه ندارد، تا با خدا رابطه پیدا کند . دراین فرهنگ خدایان

وانسانها وجانوران و... سرشت گیاهی دارند . ازاین رو **خدایان ، اینهمانی با گیاهان وگل ها ودرختان دارند** . مثلا، سرو، مانند انسان ، تخم ارتا یا خدا هست (اردوج = ارد+وج) . همانسان ، گیاهِ «مورد»، که همیشه سبزو بسیارخوش بوهست ، اینهمانی با روز نخستین هرماه دارد. **اهل فارس، بنا برابوریحان این روز نخست را ، «خرّم=hu+ ram »مینامیده اند،** چون « رَم یا رام » نام خدای ایران است، که « خوشه همه جانها» است . این گیاه مورد را به صورت تاج (بساک) ، ایرانیها درجشن ها برسرمیگذاشته اند .
از نامهای این گیاه ، که نام این خدا است ، میتوان معنای اصطلاح « مَر= امَر= مار» را بازشناخت . ازجمله نامهای مورد 1- مَر 2- امَر 2- اسمر(اس+ مر) 3- آس و4 – مرسین (مر+ سین = مر+ سئنا یا سیمرغ) است . آس ، که دراصل « اسنگ=athanga » باشد ، به معنای« جفت به هم متصل وقرین » هست ، که یکی ازمعانی « مر» درسانسکریت نیزهست . به سی وسه خدای زمان نیز، « مر» گفته میشد . ازاینگذشته به گل یاس که باز، گل همین روزنخست ، و اینهمانی با خدایِ خرّم دارد ، درکردی وفارسی « مرانی= مره + نی » گفته میشود . مران ومرانیه و مرانی ، نام نی نیز بوده است که ازآن نیزه میساخته اند و نام این خدا « سن= سان= سئنا = سه + نای ، یعنی نی ، و نای به » میباشد (**یارسان= جفت سیمرغ = یارخدا**). ودرعربی نیز به گلو ، مری گفته میشود که مانند واژه « گلو= گرو= قره » همین نی است . **واژه « مردی= مر- دی و <u>جوان – مر- دی</u> » درفرهنگ ایرانی نیز ، از همین واژهِ « مر» ساخته شده است** ، و درکردی به جوانمردی « مر+ دایتی » گفته میشود ، وپسوند « دایتی » ، به معنای « هدیه وبخشش » است . **جوانمردی یا « مر+ دی » به معنای « هدیه و بخشش سیمرغی » است** ، چون سیمرغ ، خودش را که خوشه است میافشاند و با « جانفشانی اش» ، گیتی ، پیدایش می یابد . سیمرغ ،

درخود افشانیِ وجودخود ، میآفریند . **گیتی (جهان مادی وجسمانی) ، تحول خودِ خدا هست . خدا ، جسم وماده میشود (تنکرد)** .

ارتا درجوانمردی ، جهان را میآفریند ، و واژه « راد» نیز که به معنای جوانمرد است ، همین واژه « رته = ا- رته= راد » است . راد ، یا جوانمرد، همان ارتا ، یا خدا و نخستین عنصر دروجود هرانسانی هست . بنا براین **خودِ واژه « مردمی » ، همین معنای « خود افشانی و جوانمردی ورادی » را هم دارد** . مردم ، جوانمرد است. مردمی، جوانمردی است. **ایــرج** درشاهنامه، یکی از**پیکریابی های همین ارتا هست** که نامش دراصل « اِ رِ ز » میباشد .

بخش میانی گیتی ، «**خونیروس**» خوانده میشد که ایران امروزه ، نیزبخشی ازآن بوده است، و چون دراین سرزمین ها ، فرهنگ مردم ، فرهنگ ارتائی یا خرّمدینی بوده است ، خونیروس = ratha + xvane = **xvan + ras** نامیده میشد (خوان + رته یا ارتا) . خونیروس، به معنای « گستره ارتا ، سرزمین ارتائی ، ارتاشهراست . ارتا ، ازآنجا که خوشه همه بشریت بود ، خواه ناخواه ، واژه « مردم » و « مردمی » ، همه ملل واقوام و ایلها را، چه فارس وچه تورانی و چه بلوچ وچه کرد وچه دیلم وچه تبری چه عرب و چه یهودی وچه ... را دربرمیگرفت . مردم ، به معنای « تخم خدای خوشه ارتا » هست ، که تلفظ سبکشده اش ارتا ، اِرِز ، یا **ایرج** میباشد و این **ایرج است که درشاهنامه به برادرانش (سلم وتور) هنگام کشته شدن به دست آنها میگوید** :

جز از کهتری نیست ، آئین من

نــباشد بجــز مــردمــی ، دیـــن مـــن

دین من ، دین مردمی است .دینی که ازگوهرِ خوشگیِ بشریت پیدایش می یابد . دینی (= بینشی) که خوشه بودن بشررا پیکرمیدهد ، دین مردمی است . **ایرج که نخستین شاه ایرانست ، وبیان « گوهرِحکومت ایران » است ، میگوید که دین من ، دین مردمی است** . یا به عبارت دیگر، طبیعت وگوهر نهفته درمن ، تحول به

بینشی یافته است که همه بشر را برادران وخویشاوند و همخوشه خود میداند . بینشی که ازفطرت وگوهر هرانسانی، مستقیما پیدایش یابد ، پیدایش گوهر این **خدای مهر** خواهد بود ، واین دین حقیقی هرانسانیست . آنچه درشعربالا « کهتری » نامیده شده است ، دراصل ، بیان « جوان بودن ایرج یا ارتا » هست .

ایرج ، جوا نترین برادر، میان برادرانش هست . «جوانی» درفرهنگ زنخدائی ، معنائی دیگر داشته است که سپس درفرهنگ « نرخدائی » یافته است . **دراین فرهنگ، این جوانیست که سرچشمه ابتکارونوآوری و دلیری در آزمایش کردن وخطرکردنست. این جوانیست که بنیاد گذارو آغازگراست**. ضحاک ، مغز جوانان را میخورد ، یا به عبارت دیگر، اصل بنیادگذاری و آغازگری ونوآوری را دراندیشیدن نابود میساخت . فریدون ، بنیاد گذارِداد(حق ونظم وعدالت وقانون)هم، درجوانیست که بنیاد داد را میگذارد.

خدایِ‌زمان وزندگی (جی=ژی) هم که رام(خرّم = hu +ram) باشد ، همیشه جوان وهمیشه پانزده ساله است . رستم هم درجوانی به هفت خوان آزمایش میرود، وتوتیای چشمهارا می یابد وبا آن ، چشم سپاهیان وشاه ایران را خورشید گونه میسازد. این بیان آنست که **در دین مردمی ، نیروی جوانی ، یا به عبارت دیگر ، « نیروی جان بخشی، نیروی تاءسیس کننده ، نیروی جوینده وآزماینده وبنیاد گذار بینش » هست** . بدینسان ، ایرج ، که پیکریابی آرمان حکومت ایرانست ، پیکریابی « دین مردمی » است . **با ایرج ، دین مردمی ، بنیاد حکومت وجامعه ایران میشود** . این گفته به معنای آنست که « **دین ایران** » ، « **دین مردمی** » **هست** ، **چون ایرج** ، **در داستان** ، **نخستین شاه ایران میباشد** .

درگزیده های زاد اسپرم ،بخش 35 دیده میشود که ایرج ، « **ایرجِ وَن جُد بیش= wan-i-jud-besh** » خوانده میشود . این ، درختی (وَن) که « دوردانده غم » خوانده میشود ، همان درخت همه تخمه

، یا « خوشه جانها» است که فرازش سیمرغ نشسته است . سیمرغ (ارتای خوشه = اردیبهشت) ، همین خوشه جانها ، یا جانان است که « اصل همه جانها » باشد. **سیمرغ (ارتا = ایرج) ، خوشه ایست که دارای تخمه جان همه انسانهاست** . یعنی ، بُن وطبیعت وفطرت همه انسانها ، تخمیست که خوشه میشود . ایرج سیمرغی ، همان خود سیمرغ (ارتای خوشه = اهل فارس اورا ارتا خوشت و سغدیها وخوارزمیها اورا اردوشت مینامیدند) یا همان جانان ، یا « خوشه بشریت » است .

این خوشه ، خوشه همه مردمانست ، نه خوشه فارس، نه خوشه ترک ، نه خوش بلوچ ، نه خوشه عرب ، نه خوشه یهودی ، نه خوشه هندی یا بودائی ، .... بلکه خوشه همه جانها و نام دیگرش همان « جانان » است ، ومردم ، یعنی « تخم خوشه سیمرغ ، تخم ارتا ، تخم اردیبهشت ، **تخم سرافرازی**» . سرافراز(فرانک) ، نام ارتا هست . دینِ ایرج (ارتا) چیست؟

دین ، به معنای بینشی است که ازگوهر فرد فرد مردم ، زائیده و روئیده میشود . ازگوهر تخمهای این خوشه چه میروید ؟ « مردمی» ! از« مردم » ، ازتخم ارتا (= مر) یا ایرج ، مردمی پدیدار میشود . **ویژگی نهادی این تخم ارتا ، که پیکریابی بهمن (اصل خرد) ، یعنی « خردِ ضدخشم ، ضد آزارو ضد تجاوزگری وضد تهدید » است** . اینست که دربُن مردم ، قهروتجاوزو تهدید وجهاد وکین وجان آزاری نیست. **انسان ، جانیست ازجانان ، ازخوشه جانان ، که پیدایش خرد بهمنیست ، و درگوهرش برضد جان آزاری وخرد آزاریست** . اینست که بینشی که از گوهر « مردم » زائیده میشود ، نیازردن جان ها وخردهاست .

دین مردمی ، اینست که جان وخرد هیچ فردی را نمی آزارد. هنگامی که برادران ایرج ، میخواهند اورا بکشند ، به این دین مردمی گواهی میدهد که گوهر فرهنگ ایرانست :

پسندی وهمداستانی کنی که جان داری و ، جانستانی کنی

میآزار موری که دانه کش است
که جان دارد و ، جان شیرین خوش است

آنکه جان دارد ، نمیتواند جان دیگران را بستاند . چون ایرج یا ارتا ، جانان (همه جانی ، همجانی) است . هرجانی ، دربُنش ، خوشه جانهاست ، درگوهرش وطبیعتش وفطرتش به همه جانها پیوسته است . شادی و درد همه جانها را درجان خود ، مزه میکند ومیچشد . **هرانسانی ، تخم این « همجانی » است** . گوهر هرانسانی ، آنست که آزردن هیچ جان وهیچ خردی را نمی پسندد ، چون مزه تلخش ، شیرینی جان خودش را نیز تلخ میکند .

ازاینگذشته ، **خرد، چشم جان ، یا به عبارت دیگر، « نگهبان وپاسدار» جان هست** . اینکه خرد ، چشمیست که ازخودِ جان (زندگی) پیدایش می یابد ، بدین معناهست که **خرد** ، **اصل اداره کننده وسامانده و آراینده ِ زندگیست** . بدین سان ، خردِ جفتِ جان ، و اصل حکومت (ساماندهی اجتماع ، آراینده اجتماع) درهرفردیست. به عبارت دیگر، **خرد (آسن خرد = پیش خرد) نقش سیاسی و اجتماعی و اخلاقی دارد** . **آزردن جان را از آزردن خرد که جفت و نگهبان آنست ، نمیتوان جدا ساخت** . برای آزردن جان (زندگی) باید درآغاز، خرد را که نگهبان جانست ، ازکارانداخت، یا آن را تیره وخواروسست ساخت ، یا مانند ضحاک ، فرو بلعید ونابود ساخت . گوهر هرانسانی (مردم) آنست که آزردن هیچ جانی وخردی را نمی پسندد .

گرانیگاه دین مردمی ، « جان = زندگی » ،هست که اولویت برایمان دینی و تعلقات طبقاتی ونژادی وقومی وملی دارد . این گونه تعلقات ، همه دربرابر « جان »، فرعی و حاشیه ای هستند . هیچگاه ، با آوردن هیچ بهانه و دلیلی و با هیچ امری و حکمی ، نمیتوان درجان ستاندن مردم ، همداستان با دیگران شد . **این زندگیست که مقدس است ، نه یک شخصی وشریعتی ورهبری و خدائی و امامی** . آزردن ، از واژه « زر= zar» دراوستا برآمده

است که به معنای خشم کردن و عذاب دادن است . « خشم » ، بُن قهروتجاوزگری وتهدید وکین ورزی و از دست دادن بینش وجوانمردی ومهر شمرده میشد . زندگی و نگهبانش که خرد باشد ، مقدس است ، و نباید بدانها گزند وارد ساخت ، و این معنایِ « قداست » بود (قداست = گزند ناپذیری) . **این جان ، ترک وبلوچ وفارس وکرد و ژاپنی وعرب و یهودی و چینی و مسیحی و آمریکائی را نمیشناسد** . همه ، چون جان دارند و جان ، شیرین است ، حق به آزردن آنها نیست . هرکسی ، هرعقیده ای وهر دین ومذهبی میخواهد داشته باشد ، ازهرنژادی و طبقه ای و جنسی میخواهد باشد . اینها مطرح نیستند ، بلکه این جان، که تخم سیمرغ ، تخم ارتا ، تخم خداهست ، و پیدایش بهمن (خردِ ضد قهروتهدید وکین) است ، گرانیگاه میباشد ، و دین گوهری همه ، یعنی بینش فطری و نهادی و زایشی همه مردمان ، « دین مردمی » میباشد . **آزردن هر جان وهرخردی ، برترین گناه است . این دین است که « دین جمهوری ایران » میباشد** .

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که درشریعت ما ، غیر ازاین گناهی نیست (حافظ)

این «شریعت ما» که حافظ ازآن نام میبرد ، به هیچ روی نمیتواند شریعت اسلام باشد، که تفاوت میان جان و حقوق کافروموءمن وملحد ومشرک میگذارد، و آزردن کافروملحد ومشرک و آزردن کسی را که اطاعت از امر ونهی نمیکند، واجب ولازم وحتا عملی مقدس میداند. **دراسلام ، ایمان انسانها ، گرانیگاه حقوقشان هست،** و تبعیض حقوق ، که آزردن خرد وجان غیرموءمنانست ، بنیاد شریعت اسلامست ، وهیچ اسلام راستینی ، نمیتواند ریشه آنرا درقرآن ببُرّد . گناه دراسلام ، **عصیان دربرابرحکم الله است . اگر الله ، امرکشتن وآزردن بدهد ، کشتن وآزردن مقدس میشود . دراسلام ، ایمان ، اولویت برجان دارد** . ولی درفرهنگ خرّمدینی- ارتائی ایران ، این جان وخردانسانیست که مقدس است ، واگر

خدائی ، حکم به قتل وآزردن بدهد ، دیگر، آن خدا ، خدا شمرده نمیشود ، بلکه « اهریمن » خوانده میشود .
این **درفرهنگ ایرجی هست که آزردن** ، **یعنی با قهرو تجاوز و وحشت انگیزی با جان وخردمردمان روبروشدن ، برترین وتنها گناهست** . اینست که فردوسی میگوید :

مگرهرچه درمردمی درخورد مرآن را پذیرنده باشد، خرد

خرد ، فقط « آنچه مردمی » است ، می پذیرد . منش مردم ، مردمی هست . خرد (بهمنی) ، جفت مردمی و راستی است :

به فرهنگ یازد، کسی کش خرد بود روشن و، مردمی پرورد

سرمایه مردمی ، راستی است زتازی وکژی ببايد گريست

در باره سیاوش میآید که :

همه مردمی ، جُستی و راستی جهان را به دانش بیاراستی

با مردمی وراستی ، جهان را باید آراست . چرا راستی با مردمی باهم میآیند ؟ چون راستی ، پیدایش گوهر ونهاد انسان در گفتارو کردار واندیشه است . **راستی ، گسترش همان عنصر نخستین که ارتا (= ایرج) باشد، درگفتار وکردار واندیشه انسان هست ، واین همان پدیده ایست که امروزه « آزادی » نامیده میشود** .
« راستی» درفرهنگ ایران همان معنای « حق وحقیقت » را دارد ، چون ، حق ، همان « گوهر ایرجی انسان» است و راستی ، روند پیدایش آنست . هرکه ، به هر دلیل و بهانه و امری و قانونی ، جان وخرد مردمان را بیازارد ، **دروغ** هست . دروغ ، شامل گفتنی ها نیست ، بلکه **دروغ** ، **به پدیده آزردن جان وخرد اطلاق میشد** . دور داشتن دروغ از جامعه یا ملت ، دور داشتن از آزار وستم و تجاوز وتهدید ازجامعه یا ملت است . همه این عبارات که ازدید ما به صورت وعظ واندرز میآیند ، وعظ واندرز اخلاقی نیستند ، بلکه درآنها « دین مردمی ایرج » عبارت بندی میشوند ، و این بینشی است که ازگوهرژرف مردم به طور کلی ، پیدایش یافته است .

آزردن جان وخرد انسانهارا ، بنام الله ویهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا مقدس ساختن و آنهارا کافرومشرک و دروند واهریمن نامیدن ، اینها برضد « دین مردمی » است .

دینی که حکم به آزردن جان وخرد انسانها میکند ، چون به این خدا واین شریعت ایمان نمی آورند ، با « دین مردمی » درتضاد هستند . دین مردمی ، دیوار، بین دوگونه جان، بین خودی و ناخودی، بین موءمنان وکفار، بین اشون ودروند ، نمیکشد .

ناخودی و کافرو ملحد ومشرک ودروند هم جان دارد که همان ارج جان خودی وموءمن و اشون را دارد.

این اندیشه را فردوسی درمیان داستانهائی که به اسکندر نسبت داده میشود ، ازهم میگشاید ، و به فرزانه ای هندی به نام « مهران » نسبت میدهد . با دقت میتوان دید که آنچه فردوسی دراین داستان میگوید ، ربطی به جهان هند و ادیان هندی ندارد ، بلکه بیان سرنوشت تاریخی فراسوی هند وبالاخص ، ایران است .

فردوسی ، چنین اندیشه ژرف و گستاخ ولی خطرناک را درهمین گوشه ، میتوانست بیاورد ، وگرنه بیان چنین اندیشه آزادیخواهانه ای که از ژرفای فرهنگ خرّمدینی- ارتائی برخاسته ، و گسترش همان « دین مردمی » است که ایرج گفته ، به شیوه ای دیگر، ممکن نبود . بنا براین داستان ، کید، شاه هند ، خوابی می بیند و « مهران» این روءیا را میگزارد و تفسیر میکند :

یکی نامداراست « مهران» بنام　　به گیتی زدانش رسیده به کام

دیدن درخواب ، بینش درتاریکیست و به معنای « بینش دینی » است ، چون بینش از ژرفای ضمیر تاریکست . مهران میگوید:

دگر آنکه دیدی تو کرپاس نغز　　گرفته ورا چهارپاکیزه مغز

تو درخواب ،جامه یا پارچه سپید یا کرباسی با چهارگوشه دیدی ، که این چهارگوشه را چهارنفر گرفته اند . **این چهارنفر،1- محمد و2- عیسی و3- موسی و4- زرتشت هستند** . این کرباس، دین هست ، و آنها این کرباس را ازچهارسو میکشند، تا بدرّند وازهم

پاره کنند، برغم آنکه هیچگاه ازاین کار، دست نمیکشند وبه ستوه نمی آیند ، ولی ازعهده دریدن آن کرباس برنمی آیند . به کرباس که پارچه سفید باشد، « بـز» هم میگویند . کرپاس هم دراصل « کر+ واز» بوده است . « کر» ، درکردی ، ریسمان تنیده و رشته شده است ، و « بز= واز= باز» ، اصل جفت شدن است، که دراین مورد تاروپودشدن رشته ها باهمست . « واز» ، مانند واژه « بازو، بازه » است . بازه درکردی ، به معنای دورنگه است وبازو ، پیوند دوبخش دست باهمست . این جفت همدیگرشدن (بز) ، پیکریابی بهمن و خردبهمنی است ، که گوهر دین ، یابینش زایشی در هرانسانیست . **نام دیگربهمن، نزد مردم « بزمونه » یعنی ، اصل جفت شدن یا جفت کردن یا پیوند دادن ، اصل آشتی دادن و پیوند دادنست** . خرد بهمنی ، اضداد را به هم پیوند میدهد وسنتز میکند، ودرآشتی دادن، آنها را باهم آفریننده میسازد.

بهمن ، اصل همخردی ، همروشی ، هم پرسی ، هماندیشی و هم کامی است . نماد بهمن ، جامه بی درز وبی شکافست . خردبهمنی ، بریدن ودریدن را در« شناختن یا بینش » نمی پذیرد. درشناختن وبینش ، باید به گونه ای چیزها وپدیده ها و انسانها را ازهم مشخص ساخت ، که ازهم بریده و مجزّا نشوند . **درشناخت** ، **نباید انسانها، ازهم پاره شوند، و میان آنها شکاف** ، **پیدایش یابد** . معرفت، نباید به جداسازی انسانها ومردمان ازهمدیگر بیانجامد. خودی ازناخودی ، مومن ازکافروملحدومشرک ومرتد ، اشون از دروند ، مرد از زن ، ... را ازهم پاره کند . **این کرپاس، که خرد بهمنی درهرانسانی است** ، **پیکریابی « دین » است** . اکنون چنین دینی و چنین خردِ آشتی دهنده گوهری را که پارچه ای چهارسو هست ، چهارموءسس دین درتاریخ گرفته اند، و میکشند تا آن را بدرند، و یا آنکه آن را ازدیگری به قاپند و بربایند و ازآن خود کنند و مُلک انحصاری خود سازند .

نه کرباس نغز، ازکشیدن ، درید نه آمد ستوه ، آنکه اورا کشید

تو کرپاس را دین یزدان شناس   کشنده ، چهارآمد، ازبهرپاس
این چهارنفرکه آنرا ازهم میکشند تا آن را ازهم بدرند ، وازاین کار هیچگاه به ستوه نمی آیند ، کی هستند ؟ اینها محمد وعیسی وموسی و زرتشت هستند.
فردوسی با دلیری تمام وگستاخی ، حقیقت را میگوید ، هرچند نیز این انتقاد ، درمورد یک ایرانی باشد . میگوید ، **حقیقت** ، **مالکیت پذیرنیست . فارس وترک و آلمانی و چینی و هندی و یهودی ، هیچکدام ، مالک حقیقت نیستند و حقیقت را هیچکس نمیتواند درانحصار خود درآورد .حقیقت درهمه انسانها هست** . درآغاز، نام زرتشت را بدینسان میبرد:
یکی **دین دهقان آتش پرست**   که بی باژ، بَرسَم نگیرد به دست
دگر **دین موسی** که خوانی جهود   که گوید جزاین را نشایدستود
چهارم **ز تازی، یکی دین پاک**   سرهوشمندان برآرد زخاک
واین محمد ، پیامبراسلام میباشد . اکنون این چهاربنیادگذار چهار دین تاریخی (محمد وموسی وعیسی وزرتشت) چه میکنند :

همی برکشند ، این ازآن ، آن از این
شوند آن زمان ، دشمن ازبهر دین

این چهار پیامبر، میخواهند این دین ، این اصل مهر را که در خرد بهمنی هرانسانی هست ، این کرباس را تصرف کنند ، وازهم پاره کنند . دریدن ، درست اصل « درد و دروغ یعنی آزار و دشمنی » است . دریدنِ اصل مهر، که ریشه درخرد بهمنی مردم دارد ، ایجاد دشمنی و کینه وستیزو جهاد میان مردمست .
این چهارنفر، در دریدن حقیقت ، و خواست تصرف حقیقت ، وبدست آوردن مالکیت انحصاری حقیقت که دین مردمی باشد ، بنیاد دشمنی را درجهان میگذارند . ولی این دین مردمی، برغم کشیدن ازاین چهار مدعی دین ، پاره شدنی نیست . حقیقت و مهر، نه تقسیم پذیراست و نه مالکیت پذیر، و هیچکدام ازآنها نمیتوانند این

دین مردمی را که « اصل نیازردن جان وخرد انسانی بدون تبعیض » باشد، پاره کنند .
مهر به برادران دینی، و کین با کفارو مشرکین ، پاره کردن دین مردمیست . مهر به یک جنس ، و کین به جنس دیگر، که درخوارشمردن حقوق آنها واقعیت می یابد ، پاره کردن دین مردمیست . مهر به یک نژاد و امت وملت ، و کین به نژاد و امت وملت دیگر، پاره کردن دین مردمیست . این کوشش برای دریدن این کرپاس ، که به خودی خود ، قهرو تجاوز است ، عمل ضد دینی وضد خرد انسانی وضد مهری است . آنها برضد دین مردمی وبرضد مهر وبرضد خرد هستند .
ایرج ، یا اِ رِ ز، یا «ارتا= ارس » که بنیاد گذار اندیشه بنیادی حکومت ایرانست ، « دین مردمی » را بنیاد میگذارد . به عبارت دیگر، **میگوید که درگوهر همه مردم درجهان ، این دین مردمی هست ، ولی ادیان ومذاهب ومسالک واحزاب ، میکوشند این دین نهادی درخرد انسانی را با آموزه های خودشان، ازهم پاره کنند** . گوهر خرد انسانی را واژگونه میسازند . این دین ، دین مردمیست ، و آنچه جز این دین است ، هرچند نیز دین نامیده شود ، فقط موجب دشمنی و ستیز انسانها باهم میگردد . ولی این دین مردمی که ریشه درخرد خود مردم دارد ، فراسوی این کوشش ها و قهرآموزیها ، نا دریدنی باقی میماند . **همه ادیان ، به دین مردمی نهادی درطبیعت انسانها ، تجاوز میکنند، و میخواهند آن را نابود سازند** . ولی میتوان به گوهر وطبیعت انسانی ، یقین داشت ، و **این دین مردمیست که بنیاد حقوق بشر است** تا همه جانها وخردها را گزند ناپذیر سازد . این ارج انسانیست .
دین مردمی میداند که « سَرِمردمی ، بردباری بود » . ازاین رو ، این دین مردمی و خرد بهمنی درانسانها ، بردباراست ، و میگذارد که اسلام و یهودیت ومسیحیت و زرتشتیگری و ایدئولوژیها ، بی آنکه به ستوه بیایند ، به دریدن این فطرت انسانی وخرد بهمنی

درانسان بپردارند ، چون یقین دارد که آنها برغم همه تلاشهای هزاران ساله اشان ، نخواهند توانست ، این اصل مهر ، این خرد مهراندیش ، این کرپاس را ازهم پاره کنند . **دین مردمی ، نیرومندی خرد بهمنی را درهمه انسانها ، به خوبی میشناسد و میداند که این نیروی پیوند دهنده درخرد انسانها ، درهمبسته کردن بشریت ، پیروزخواهد شد .**

فرهنگ ایران
بنیاد گذار« دین مردمی »

خرد بهمنی ، درهرانسانی ، واکنشی، رفتارنمیکند ، بلکه خودش، سرچشمهِ نیکی میشود

انسان، ساخته واکنشها یش نیست بلکه از«آزادی درابتکاراتش»، پیدایش می یابد

آنچه در **داستان فریدون وایرج درشاهنامه** ، چشمگیرنیست، اینست که **ایرج ، که « نخستین شاهِ داستانی ایران » میباشد** ، بنیاد گذار « دین مردمی » است . این بدان معناهست که نخستین شاه ایران در « داستان » ، ایرجست که درواقع ، همان « اِرِز، ارتا ، سئنا، سان، یا سیمرغ وخرّم » است ، وباداو هست که **حکومت وجامعه ایران ، برشالوده « دین مردمی » نهاده میشود** .
هنوز درلغت نامه ها این ردپا به جای مانده است که « **ایرج** ، **نفس فلک آفتاب** » است ، به مناسبت خوبروئی وخوش پیکری ، این نام را براو نهادندی که هرکس اورا دیدی ، مهراو ورزیدی

(آنندراج) . علت هم اینست که هم میترائیسم وهم دین زرتشتی ، برضد این فرهنگ بوده اند ، و هزاره ها کوشیده اند که آثاراین دین را بپوشانند ویا محو وتاریک سازند، ولی برغم این دشمنی ها ، بخشهائی بزرگ ازآن را نیز با دگرگونه سازی ، به آموزه های دینی خود ، افزوده اند . درست از اینهمانی دادن ایرج با « سپهرچهارم » میتوان این نکته گمشده را بازشناخت . معمولا این سپهر چهارم را با عیسی، اینهمانی میدهند ، چون اورا اصل محبت میدانسته اند . با میترائیسم و یزدانشناسیِ زرتشتی ، آفتاب ، نرینه ساخته میشود ، و از « مهر » جداساخته میشود .

درحالیکه **درآغاز، مهرو خورشید باهم اینهمانی داشته اند** ، چنانچه ردپایش را نیز هنوز درادبیات ایران میتوان یافت . خورشید، همانسان که هنوز در اذهان مردم ، باقی مانده است ، خورشید خانم و زن هست . ودر ایران وافغانستان وتاجیکستان هنوز نیز ، نام « میترا = مهر» را به دختران میدهند .

« مهرگان » نیز که دراصل « میترا+ گانا یا میترا+ کانا » میباشد به معنای « میترا ، زن جوان یا دوشیزه میترا » هست .

اینهمانی سپهر چهارم با خورشید وبا مهر از کجا میآید ؟ **سپهرچهارن ، نماد « اصل میان » درهفت سپهراست** ، و« میان » درفرهنگ ایران ، **نقش پیوند دادن و مهرورزی و آشتی ، ونقش خرد بهمنی را داشته است، که در« ارتا= ایرج » ، نخستین پیدایش خود را می یابد و دیدنی میشود.**

این سپهراست که شش سپهر دیگررا دردوپهلویش باهم یکی میسازد، و بدینسان رنگین کمان جهانی پیدایش می یابد، و**هفت سپهر، بیان همان اصلِ سه تا یکتائی یا « مهر» میشود** .

خرد بهمنی ، آسن خرد (خرد سنگی) ، یعنی « خرد به هم پیوند دهنده ومتصل سازنده و اصل عشق و شادی » است ، و خردیست که ازآن مهر وشادی (بزم) در ارتا ، یا ایرج ، یا درآفتاب ، میجوشد . اگر نگاهی نیز به **مصیبت نامه عطار** و تصویر

خورشیدش بکنیم ، می بینیم که **خورشید** ، **چون اصل گرمی است ، اصل آفرینش مهرو عشق، درهمه ذرات گیتی ودرهمه جانهاست** . درراستای همین شیوه تفکراست که در اشعارمولوی ، ذرات ، درپرتو خورشید، درشادی میرقصند .

درجنبش میترائیسم ، مهر ازخورشید، جدا ساخته میشود ، و**خورشید هم نرینه ساخته میشود ، و هم اینهمانی با « شیر درنده » و « تیغ برنده یا شمشیر» داده میشود** ، وهمین اندیشه میترائی ، در **پرچم ایران** ، بازتابیده شده است ، که به کلی برضد « دین مردمی » ایران بوده است ، که نشانش ، « اخترکاویان» یا « درفش گُش » بوده است . این اصل میان بودن ، که اصل پیوند و مهراست درسپهرچهارم ، دراذهان مردم ، باقی میماند . **عوام** ، **بهتر ازمتون دینی که دست ساخته موبدانست** ، **فرهنگِ اصیل ایران را نگاه داشته اند** . باز بهترین رد پای این اندیشهِ فوق العاده مهم را، **درقصیده ای که ازعبید زاکانی** باقی مانده است می یابیم ، که درباره سپهرچهارم ، فلک آفتاب سروده است ، و پیوند این سپهر چهارم را با « آرمان حکومتی درفرهنگ ایران » به بهترین صورتی ، عبارت بندی کرده است :

سریر گاه چهارم ، که جای پادشه است
فزون زقیصر و فغفور وهر مز و دا را
تهی ، ز والی و ، **خالی ، ز پادشه دیدم**
ولیک ،لشگرش ، از پیش تخت او پیدا
فراز آن ، صنمی ، با هزار غنج و دلال
چو دلبرانِ دلاویز و لعبتان ختــا
گهی به زخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ
گهی ، گرفته بر دست ، سا غر صهبا

درست این سپهر چهارم ، که صنم (سن + م = سئنا = سیمرغ) باشد، آرمان فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حکومتی مردمان درایران بوده است . دراین سپهر، تختی است که هرچند جایگاه شاه

و حکومتگری هست که به مراتب ارجی فزونتر از قیصرو فغفور و هرمز و دارا (هخامنشی ها) دارد ، ولی فرازاین تخت ، تهی از اصل قدرت میباشد ، ولی برآن ، صنمی بسیار زیبا نشسته است که دل همه مردمان را میرباید ، و این صنم ، گاهی رگ چنگ را با زخمه سحرآفرین برای همه بشر میزند و گاهی ، ساقی میشود و جام باده را به همه می پیماید .

این تصویریست که مردم ایران یعنی همان عوامش ، ازحکومت کردن وشاهی و مدیریت وساماندهی اجتماع داشته اند . این تصویر خرد بهمنی است که ضدخشم (قهروتهدید وکین) واصل پیوند دادن و همپرسی و هماندیشی و اصل بزم (بزمونه) است که درارتا (ایرج = فلک آفتاب) دیدنی میشود و پیدایش می یابد . **این عبارت بندی « حکومت ، بی قدرت » است که مطلوب مردم ایران بوده است** .

این اصل ضد خشم (ضدقهروتجاوزو درشتی وضد تهدید و وحشت انگیزی) که درست برضد تصویر همه حکومتهائیست که پیکریابی اصل قدرت (Potentia) هستند، ایرج ، شاه ایرانست. ویژگی نخستین شاه ایران ، همین شیوه مدیریت وساماندهیست که دل مردمان را میرباید ، و بی آنکه لشگری برای تنفیذ قدرت یا حکم ازبالا ، بسازد ، همه مردم به دلخواه ، سپاه او هستند . همه مردم اورا می پسندند . این ایرج ، تجسم « دین مردمی » هست . دینی که قهرودرشتی و تهدید و وحشت انگیزی را درساماندهی جامعه و جهان آرائی ، طرد ونفی ورد میکند .

این دین ، که ازخرد بهمنی همه انسانها میتراود ، برای محوکردن قهروتجاوز و تهدید وکین درجهان میباشد . **خرد بهمنی که خرد خودجوش و مُبـدِع (آذرفروز) است ، هیچگاه واکنشی رفتارنمیکند . در عمل واکنشی ، انسان ، تابع و عبد و محکوم واسیر عمل وابتکار دیگری میگردد** . دیگری ، قهروتجاوز میکند ، منهم در پاسخش به اوقهرو تجاوز میکنم . درست است که این بیانِ

برابر بودن کنش ، و واکنش است ، ولی دراین برابری ، یک نابرابری مهمتر نیز هست ، که این برابری را بی ارزش و بی اعتبار میسازد . دراین عمل واکنشی ، واکنش کننده ، ناخواسته ، تابع و عبد و پابند واسیر دیگری میگردد ، و ابتکار خود را درعمل واندیشه از دست میدهد . اوخودجوش نیست ، بلکه از دیگران ، درواکنش های همیشگی ، ساخته میشود . دیگری ، اژدها میشود . پس من نیز باید اژدها بشوم تا با او رویاروشوم . خوب ، بعد من خودم که اژدها شده ام ، اژدهائی دیگر باید درجامعه پیدایش یابد ، تا رفع من را که اژدهای تازه شده ام بکند . و کسی که اژدها شد ، سپس به آسانی نمیتواند دوباره ، اسب وآهو و شتر و گاو بشود ، بلکه اژدها میماند ، و عادات اژدهائیش ازاو محو نمیگردد .
اینست که خرد بهمنی ، که گوهر خرد درایرانست ، وفرهنگ ایران ، این خرد را ، فطرت و نهاد و طبیعت همه انسانها میداند ، واکنش دربرابر کنش را رد میکند . **انسان باید مبتکر درعمل باشد ، تا در آزادی بشکوفد** . خوبی باید ازمن آغازشود . با این ابتکارات خرد بهمنی است که باید ابتکار بدی و قهرو تجاوزطلبی و درشتی را گرفت . این اندیشه را مولوی بسیار زیبا پرورده است :

گیر که خارست جهان ، کژدم ومارست ، جهان
ای طرب و شادی جان ، گلشن و گلزار تو کو ؟
گیر دهانی نبود ، گفت و زبانی نبود
تا دم اسرار زند ، جوشش اسرار تو کو ؟
گیر که خورشید و قمر ، هردو فروشد به سقر(دوزخ)
ای مدد سمع وبصر ، شعله و انوار تو کو ؟

این خرد بهمنی که گوهر وفطرت هرانسانیست ، آذرفروز یا ، قباد (کواد) یعنی ، مبدع و نو آورو مبتکر است . دیگری ، روشنی به او نمی تابد . او با روشنی ومعرفت دیگری ، و با چشم وعینک دیگری نمی بیند ، بلکه او با افروختن آتش جان وخردش ، روشنی میآفریند و با چشم خودش می بیند . **انسان را نباید به « وجود**

واکنشی ، به تارو پودی ازواکنشهای اجتماعی وسیاسی و اقتصادی وحقوقی » کاست . اینست که **دین مردمی ، برضد اندیشه قصاص است** . کسیکه مرا میآزارد ، این آزاراو به من حقانیت نمیدهد که من هم اورا بیازارم ، یا آنکه جامعه وحکومت یا سازمان دینی ، به جای من ، او را بیازارد . این سلسله و زنجیره کین توزی و انتقام گیری و رفتارهای واکنشی ، جامعه وحکومت را تباه میسازد ، و آنهارا ادامه دهندهِ قهروتجاوز و تهدید میکند .

این دین مردمی،کی وکجا پیدایش یافت ؟

این اندیشه ، نخستین بار با تجربه دینی ژرف و تکان دهنده ومنقلب سازنده سام درروياروئی با سیمرغ (ارتا = ایرج) شکل به خود گرفت . سام ، زیرفشاروتهدید و سرزنش اجتماع و دین حاکم برآن اجتماع ، مجبور شد که فرزندش زال را ، چون « دورنگه ، یعنی بهمنی وارتائی است » ، دوربیندازد ، تا در گرسنگی و تشنگی و بیکسی و سوزش آفتاب و سرما و فریاد ازعذاب ، جان بسپارد . این را دین حاکم برآن اجتماع ، ومردم آن اجتماع که فرمانهای دینی خود را اجراء میکنند ، ازاو میخواهند، و او آن را به اکراه می پذیرد و تسلیم خواست دین ومردمان میگردد .

فرهنگ ایران ، درست چنین تسلیم شدن و پذیرشی را برضد انسانیت وخرد بهمنی انسان میداند . اگر دین جامعه و جامعه ، ازمن با تهدید بخواهد که جانی را بیازارم ، من نباید آن را بپذیرم .

آنچه او ازمن میخواهد ، استبداد است . جامعه ، وقتی برپایه خرد بهمنی اش رفتار نمیکند ، و فقط بر شالوده ایمانش به یک شریعت و ایدئو لوژی رفتار میکند ، جامعه مستبد است ، چون اکثریت بر پایه خرد خود جوش بهمنی اش رفتار نمیکند .

سام این را برغم ناراحتی وجدانش ، می پذیرد و فرزندش را به اکراه دور میاندازد . از دید فرهنگ ایران ، این قتل شمرده میشود

و برترین گناهست ، هرچند دین حاکم ، ازاو این قتل را خواسته باشد . **با امر اجتماع و دین حاکم ، کشتن ، عمل مقدس و پاک نمیشود** . **خداهم که بگوید بکُش نباید کشت و آزرد، بلکه باید ازآن خدا ودین ، روبرگردانید** . وسام طبق تهدید دین حاکم ، برغم عذاب وجدانش ، فرزندش را به مرگ می سپارد . سالها میگذرد و این عذاب وجدانی ازکشتن پسرش اورا آرام نمیگذارد . ناگهان باخبرمیشود که فرزندش را سیمرغ ، همان ارتا ، همان خوشه جانها وجانان ، آن فررند به مرگ سپرده را ، ازمرگ نجات داده و با شیر ازپستان خود، پرورده و اکنون فرزند وجفت خدا شده است . سام میرود تا ازسیمرغ ، پوزش بخواهد بلکه گناه اورا ببخشد . سام به سیمرغ میگوید :

یکی بنده ام با دلی پر گناه به نزد خداوند خورشید وماه

(سیمرغ ، هم ماه درشب و هم خورشید در روز= ایرج است)

امیدم به بخشایش تست وبس به چیزی دگر، نیستم دسترس

به بد مهری من ، روانم بسوز به من بازبخش ودلم برفروز

قاتل آمده است تا طلب مغفرت ازگناهانش بکند ، بلکه خدا گناه اورا به بخشد و فرزندش را به او بازپس بدهد ، ولی آنچه روی میدهد به کلی برضد انتظارو منطق سام هست . خدا ، هیچ سخنی از گناه او وکیفر سخت آن گناه نمیزند ، بلکه این مسئله را بکلی نادیده میگیرد و درعوض مجازات و توبیخ او :

بپرّ ید سیمرغ و برشد به ابر همی حَلق زد ، بر سرمرد کبر

زکوه اندر آمد ، چو ابربهار گرفته ، تن زال را درکنار

زبویش ، جهانی پرازمُشک شد

دو دیده مرا با دولب، خشک شد

زسهم وی و بویه پور خویش **خرد درسرم ، جای نگرفت پیش**

به پیش من آورد چون دایه ای که ازمهر باشد ورا مایه ای

زبانم بروبر ، ستایش گرفت **به سیمرغ بردم نماز**، ای شگفت

برغم آنکه این داستان ازموبدان زرتشتی دست کاری شده است ، تا اصالت سیمرغ درمهر، سلب گردد و جانوری گزنده و خون آشام نشان داده شود ، ولی دراین جا « **تجربه ژرف قداست دینی درشکل ایرانی اش** » باقی مانده است . درمقابل گناه خود که جان آزاری باشد ، سام با خدائی روبرو میشود که منتقم و کیفردهنده و گناه بخش نیست ، بلکه ابری بهاریست که درباریدن ، جان را تازه و سرسبز میکند . **مُشک، بوی ویژه سیمرغست که نماد مهر است** . همیشه سیمرغ با بوی مشک ، پدیدارمیشود . او ابربهاریست که انقلاب بهاری میآورد . **مهر سیمرغی ، به گناه سام نمی نگرد، تا ازاو پوزش از گناهانش را بطلبد** . این جاست که سام نخستین بار، تجربه دین مردمی را میکند . خدا ، بحثی از گناه و مجازات نمیکند و مهر او ، بی نیاز ازمغفرت است . با مهرش ، زال را که دیگر فرزند خود خدا و جفت خدا شده است ، به سام که قاتلش هست ، هدیه میدهد . این مهر است که سام را منقلب میسازد و « خرد ، دیگر در سرش جای نمیگیرد » و دیده ولبانش خشک میگردد . این با منطقی که سام از گناه و کیفر و استغفار داشته است ، باهم سازگار نیست . این چه خدائیست که هیچگاه دم از گناه نمی زند و به قاتل نیزمهرمیورزد . با این مهر است که دین مردمی ، درایران بنیاد گذاشته میشود .

درجمهوری ایـرانی
انسان، « حق ، هست »

آزادی ، پیدایشِ « حق » ازانسان
و زدودن « تکلیف » ازاوست

درفرهنگ ایران
حق، چگونه ازانسان، پیدایش مییابد

حق درانسان « هست » ، و این حق هست که میتواند ازانسان، پیدایش یابد . گوهرخرد درفرهنگ ایران ، همآفرینی یا همبغی (انبازی= سنگی) است . **حق انسان، درهمآفرینی ، همروشی، وهمپرسی و همکاری یا درانبازی ، پیدایش می یابد** . گوهر خرد ، جفت جوئی هست ، تا با پیوند یابی با دیگری ، با همدیگر، شادی

وروشنی (بینش) و جنبش را بیافرینند . اساسا ، **قانون (داد) دراجتماع ، برای آنست که افراد را باهم ، آفریننده سازد.** با قانون (داد) هست که انسانها با هم میتوانند کارهائی را انجام دهند ، که تک تک آنها نمیتوانند آن را انجام دهند .
پس **قانون، برای واقعیت دادن به همآفرینی اجتماعی است** . « داد » که قانون وحق وعدالت هست ، برای این نیست که ، فقط تکالیف و وظایف برای انسانها ، معین سازد و آنها را مجبور به کردن آن تکالیف بکند ، بلکه **داد برای آنست که افراد دراجتماع دریابند که درهمآفرینی ، درباهم اندیشی ، در باهم پُرسی ، درباهم روشی ، در ارزشگذاری باهم ، میتوانند آفریننده شوند** . **داد** ، برای آنها ، تکلیف نیست ، اکراه آور نیست ، اجباری نیست . داد، برای این نیست که امر بکردن این کار و نهی کردن ازآن کار بکند ، بلکه **برای آنست که « فضای همکاری و همفکری و همجوئی و هم آزمائی » را بگشاید ، تا افراد بتوانند درآن ، افزایش نیروی آفرینندگی خود را دریابند** . دراین فضای داد دراجتماع هست که هزفردی ، ناگهان درمی یابد که بر آفرینندگیش افزوده میشود . اینست که شاد ترو آزاد ترمیشود . درست همین تفاوت **فضای داد،** درآلمان وسوئد و آمریکا هست که تفاوت یک ایرانی را درفضای آزادی کُش ایران ، مشخص میسازد ، چون یک ایرانی، در**فضای شریعت اسلامی** ، فقط ازاو اجرای تکالیف اکراه آور شرعی خواسته میشود ، و او ، به عنوان سرچشمه حق ، نادیده گرفته و آزادی دراو پایمال میشود .
این تکلیف ، که معنایش عمل به اکراه ، عمل برضد « **خود ، به عنوان سرچشمه حق** » است ، خودی خود انسان را سرکوب میکند ، چون « **حق**» که **همان** « **هاگ وآگ** » **میباشد** ، **همان** « **تخم یاطبیعت وفطرت یا گوهر انسان** » ، **یعنی** « **اصل انسانی ومردمی** » **است** . درطبیعت وگوهرانسان ، حق هست ، و آزادی ، فقط امکان پیدایش این حق هست . حق درانسان (مردم = مر+ تخم =

هاگ) هنگامی درک آفرینندگی میکند که بتواند با شیرابه اجتماع ، بیامیزد وجفت وقرین بشود . آنگاهست که انسان، آزادی خود را درروند پیدایش گوهرش ، درمی یابد . اصطلاح « **گستاخ** » و « **فرّخ** » درفرهنگ ایران ، بیان همین « گسترش حق یا طبیعت انسان ، دراجتماع وحکومت » بوده است. گستاخ که « vista +axv» باشد، به معنای گستردن طبیعت وگوهر اصلی خدائی درانسان (= اخو= اهو= هو= خو) هست وهمچنین **فرّخ** (farr + axv= farna+hvaa) به معنای پر درآوردن (هم سبزشدن وبرگ درآوردن ، هم پروبال درآوردنِ گوهر خدائی درانسان ، اهو) هست . این تخم وبذر، که گوهر خدائی درانسانست ، همان ارتا ، یا همان ایرج ، بنیاد گذار حکومت ایران برپایه « دین مردمی » است که جان وخرد انسانی را گزند ناپذیرمیداند . این **اصل انسان ، که حق (هاگ = خاک = تخمست ، مانندِ خاکینه) باشد، درخود گستری ، گستاخ وفرّخ میشود ، و آزادی خود را درمی یابد، و « حق میشود »** .

انسان ، حق ندارد ، بلکه ، حق هست . به سخنی دیگر، تخم یا اصل آفریننده ، و اخو(اخو= اهو= خوی = هو = هاگ) هست . **حق بودن ، هویتش هست** .

انسان درجفت و قرین شدن ، درانبازشدن و پیوند یافتن ، درهمبغ شدن با دیگران وبا طبیعت وبا خدا ، حق را درخودش می یابد، و میتواند حق باشد . **درحق شدن، آفریننده میشود ، فرّخ وگستاخ میشود** . این تخم یا هاگ یا اخو=خو= هو (اهو، اهورا) ، درگستردن حق ، ازخود میشود ، خود میشود . **چیزی ، حق وحقیقت است ، که ازخودش ، میشود ، ازخودش ، حرکت میکند ، به خودش ، صورت میدهد ، ازخودش ، میاندیشد ، ازخودش ، میجوید . فرهنگ ، صورت دان خود انسان به خودش هست** .

حق ، درهمآفرینی ، درانبازی ، درپیوند اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، پیدایش می یابد . **این پیوند یابی ، وامکانِ جفت**

وانبازو قرین شوی را ، « پیمان » میگویند . حق ، دربستن پیمان با دیگران ، پیدایش می یابد . ولی این **حق** (این اصالت ، این ازخود بودن) **هنگامی پیدایش می یابد که میان « دو برابر » بسته شود**.

چون اصالت و ازخود بودن به یک اندازه ، درهمآفرینی آن دو باهم ، بجای وپایدارمیماند . هنگامی دواسب ، هم نیرو وهمزور وهمگام ، به یک گردونه بسته اند ، آنها باهم ، انباز در آفریدن ، درشیارکردن ، دربه جنبش آوردن ، میشوند . این تصویر، بیان اصل آفرینندگی جهان واجتماع درفرهنگ ایران بوده است . جهان واجتماع ، با چنین اصل پیوند وپیمانی ، پیدایش می یابد . **انسان ها در پیوند یافتن باهم ، آفریننده میشوند ، و حق برابری درهمه ، پیدایش می یابد** . پیمان و پیوند ، باید میان دواصل، یا دونیروی برابر، روی دهد ، تافضای آفرینندگی روشنی وشادی وجنبش ، گشوده شود . ازاین رو، **مادامیکه انسان ، حقِ برابر، دربستن پیمان دراجتماع با افراد دیگر دارد ، آزاد است ، یعنی حقش ، یا ازخود بودنش ، یا تخم واصل بودنش ، دست نخورده میماند ، وفضای تازه ، برای آفرینندگیش بازمیشود** .

آزادی ، درست گسترش این حق به آفرینندگی دراجتماع است . ولی **هنگامی که این « برابری درپیمان » ازبین رفت** ، آنگاه ، «حق » ،ازبین میرود و پایمال میگردد . آنگاه داد ، بیداد میشود . ازآن به بعد ، نام « پیمان « برده میشود، تا ازآن سوء استفاده گردد . **آنگاه ، « پیمان» واژگونه میگردد و ، « قراردادِ حاکمیت با تابعیت»، جانشینش میگردد** . فرد ، حق خود را به آزادی از دست میدهد . داستان آفرینش قرآن ، درست استوار برای نهادن چنین عهدومیثاقی است . اسلام ، یعنی نگاهداشتن انسان ، دراسارت . همه ادیان نوری ، برشالوده این « عهد ومیثاق » بنا شده اند . گرانیگاه آنها ، عهد تابعیت انسان از حاکمیت الله ویهوه و پدرآسمانی یا اهورامزدای زرتشت است . الله ویهوه و پدرآسمانی و اهورامزدای زرتشت ،

دیگر، « خوشه » نیستند . آنها «خوشه اجتماع ، خوشه بشریت » نیستند ، که دانه ها وبذرهایشان ، انسانها باشند ، که خدا وانسان ، همگوهر باشند ، که خدا درانسان ، حق (هاگ ، هو= اهو= اخو) باشد .

با «عهد تابعیت » که « برابری » را نادیده میگیرد ، انسان ، دیگر حق نیست و حق هم ندارد ، بلکه فقط ، وظیفه و تکلیف دارد . حقی که داده میشود ، میتوان آن را بازپس گرفت . چنین حقی ، فقط ودیعه وامانت است که به انسان ، برای مدت کوتاهی با شرائطی سپرده شده است. هیچکسی وهیچ قدرتی ، به انسان ، حق نمیدهد، تا بتواند ازاو بازپس بگیرد .

انسان ، حق هست . این را « ارج انسانی=human dignity » مینامند . با عهد ومیثاق ادیان نوری ، انسان دیگر، حق نیست ، بلکه مکلف به عبودیت واطاعت است. هرکه تجسم اطاعت وعبودیت شد ، او الله ویهوه و پدرآسمانی را دوست میدارد . **محبت ، پیکریابی اصل بردگی و اطاعت وتابعیت میشود** . محبت دراین ادیان ، چنین گوهری دارد . او ازهمان آنِ خلقت ، مجبور است که آنچه امر میدهند ، بکند و اگر نکند ، مجرم وگمراه ومقصرو گناهکاراست ، وباید بسختی عذاب بکشد . **وظیفه وتکلیف ، درگوهرش ، واقعیت یابی مداوم عهد تابعیت از حاکمیت ، یعنی « حق زدائی ازگوهر و طبیعت خود انسان » است** ، به همین علت ، همیشه اکراه آور است ، چون هیچ عملی واندیشه ای و گفتاری دیگر،ازخود (هاگ ، هو= اخو= خوی) نمیزهد. هیچ عملی ، ازخود (هاگ = حق) نمی تراود . **انسان ، همیشه دروغست** . هیچ عملی ، از ارزشی که خودِ جان وخرد انسان به آن میدهد ، ارزش ندارد . اینست که **درهرعملی ودرهراندیشه ای و گفتاری ، انسان ، خود را قربانی میکند ، هرعملی ، « ازخود گذشتگی » میشود** . او درهرعملی ، حق خود را پایمال میکند . او فقط چیزی

را میکند که الله یا پدرآسمانی یا یهوه یا اهورامزدای زرتشت، ازاو میخواهند.

هرعملی ، سربریدن و سرکوفتن « خود » است . هرعملی واندیشه ای ، جهاد برضد خود ، برضد « ازخود بودن » و ازخود شکفتن و ازخود ، آفریننده شدنست . **هرعملی واندیشه ، نابود کردن حق درگوهر خود هست** .

این عهد و میثاق ، با آن « پیمان انبازبودن ، پیوند همآفرین و همبغ بودن » ، که برشالوده برابری است ، فرق دارد ، هرچند نیز همان نام را دارد، ولی درست وارونه آنست . ازهمان واژه « وظیفه » درفرهنگ ایران ، میتوان ، تفاوت این دوگونه عمل را دید . **ایرانیان به « وظیفه » ، « خویشکاری » میگفتند** ، به عبارتی دیگر ، خویشکاری ، کاروکرداریست که از گوهر خود انسان ، ازهمان اخو(اهو= خوا=xva) روئیده و زهیده و تراویده . کاری وکرداری انسان را شاد میکند وخوشی میآورد که ازگوهر وفطرت خودِ انسان (هاگ ، اخو ، ارتا = ایرج) برآمده باشد ، و قدرتی براو، با « عهد تابعیت ازحاکمیت » تحمیل نکرده باشد ، که با امر ونهی ، با ترس از دوزخ و امید به پاداش دربهشت همراهست . **درفرهنگ ایران ، « ارتا » که پیدایش بهمن درانسانست ، این گوهر وطبیعت وفطرت انسانست** . خویشکاری ، پدیدارساختن این اصل ، ازخود هست . اگرکار نیک بکند ، شادی از جفت شدن وانبازشدن وهمبغ شدن با اصلش (با ارتا = ایرج = سیمرغ = جانان) را دارد ، واگر کاری برضد گوهرش وفطرتش بکند ، ازاین اصلش ، دورمیشود، و طبعا درد می برد، هرچند که این درد ، درآگاهبودش ، نیز راه نیابد . این دردها درضمیر انباشته میشود و ناگهان مانند ضحاک ، از کتفهایش میرویند . درست شیخ عطار، همین مفهوم نیکی را درشعرش بازمی تابد :

باز پرسیدند از « **نیکی** » سخن   از جهان دیده یکی پیرکهن

گفت : **نیکی ، هست ، مغزجانِ جان**

و آنگهای در مغزجان ، **جانان** ، نهان
چون **زنیکی ، تو به جانان میرسی**
پس بکن نیکی به هرکس ، گر رسی

درنیکی کردن ، این برترین پاداش وشادیست که انسان ، به جانان ، به سیمرغ درگوهرش میرسد ، ونیاز به بهشت درفراسوی زمان و نیاز به شفاعت انبیاء وبخشیدن گناه از عیسی ندارد . **این نیک وبد** ، امر ونهی نیست ، تکلیف واجبارِ قدرت خارجی نیست ، بلکه **درک اصالت خود ، و حق خود هست** . درکردن کارنیک ، جان انسان ، شیرین میشود و درکردن کاربد ، جان انسان ، ترش و تلخ میشود . زندگی ، هنگامی شیرین میشود که انسان با خویشکاری ، خدا را ، حقیقت را ، اصل خود را ، درخود و درجانهای دیگر، مزه میکند. زندگی هنگامی شیرین میشود که کسی، اورا با امر ونهی وبا تکلیف کردن و با مجبورکردن و ترساندن دراجتماع (امربه معروف) و ترساندن از دوزخ ، نیازارد .

جانِ (زندگی = ژی) انسان ، با خردِ پیدایش یافته ازخودش ، درهمه کارهایش ، نیکی وبد ی را مزه میکند . خرد ازجان ، درهمه حواسِ تن ، با گیتی ، پیوند می یابد ، وبا گیتی ومردمان متصل میشود، وباهم ، همآفرین میگردند . **بنا براین انسان ازشیرینی و تلخی خردِ جانی اش ، به ارزشهای خوبی وبدی میرسد و خودش سنجه خوبی وبدی میشود** . اینست که شادی واندوه ، جفت خودِ هرعملیست و سرچشمه یافتن معیارهای نیک وبد با خردِ خود انسانست . این حق (هاگ = ارتا = اهو= هو، هویت) او هست که درگسترش ، مشخص میکند که خوبی وبدی چیست ، و تابعیت از امر ونهی یک حاکم ، و تکالیف او نمیکند ، چون این تکالیف اکراه آور، برضد اصالت انسانست . مولوی این اندیشه را که خود جان هرانسانی ، سرچشمه شناخت نیکی وبدی هست ، درغزلیات خود نگاه داشته است :

پاشناسد کفش خویش ، ازچه که تاریکی بود

دل زراه ذوق (مزه = میزاگ= مذاق) داند، کاین کدامین منزلست

واژه « ذوق » درعربی ، از ریشه « مذاق » گرفته شده است که همان « میزاگ » درپهلوی باشد که به معنای « مزه » است ، ومیزاگ ، آمیختن و جفت شدن ومتصل شدن گوهری باهمست.

جان ، چون نداند نقش خود ، یا عالم جانبخش خود
پا می نداند کفش خود ؟ کان لایقست وبابتی
پارا زکفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی وشری
وزکفش خود ، شد بهتری . پارا درآن جا ، راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وزغیب داند نیک وبد
کزغیب ، هر جان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی (گستره ای)

این اندیشه ، که جان ، پا ، یا اصل جنبشی است که درکفش تن قرارمیگیرد وباآن جفت میشود در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) آمده است که خرد ، درکالبد تن ، مانند پا در کفش جا میگیرد. خرد که تراوش جانست درفرهنگ ایران ، درسراسر تن ، پخش است وتنها درکله وسر انسان نیست .

انسان با سراسر تنش ، با سراسرحواسش درتن ، میاندیشد . پا ، اصل اندازه است . خردِ زاده ازجان ، اصل حرکت و اصل اندازه هست، ودر سراسر تن انسان با انسان ، جفت وقرین میگردد ، و دراین جفت شدن و دراین پیمان ، کلید یافتن خوب وبد میگردد . **خرد ، آتش یا گرمای جانست که ازهمه روزنه های حواس درتن ، با پدیده های جهان جفت وهم پیمان میشود ، و آنهارا می مزد ومی بساید ، وازتلخی وشیرینی آنها که درمی یابد ، خودش ، رنگین کمان ارزشهارا معین میکند ، و زیر بار تکلیف و اکراه امر ونهی دیگران نمی رود .**

«حق » ازگوهر خود او، درخرد ورزی و همآفرینی با گیتی و با مردمان ، پیدایش می یابد، و چنین گفتاری وکرداری و اندیشه ایست که نیک هست . **شعار « گفتارنیک ،وکردار نیک ،واندیشه نیک » که بیان سه تا یکتائیست ، هنگامی دارای محتوای آزادی و مردمی**

میشود که « نیکی ، تعریف بشود وگوهرِاندازه گذار نیکی ، مشخص بشود » . وگرنه همه مستبدان وضحاکان جهان ، میگویند که هرکس طبق خواست ما بنیدیشد و بکند وبگوید ، نیکست ، وهرکس ، برضد خواست ما بیندیشد وبکند و بگوید ، بد وگناهکار ومجرمست وباید کیفر ببیند و به دوزخ انداخته شود . ولی چنین نیک وبدی ، سلب حق وسلب آزادی ، از گوهرِ خردِ انسان میباشد .

خود جوشی وبه هم جوشی

دربه هم جوشی ، جامعه ، خود جوش میشود
وروشنی (=بینش) ، ازخود ِجامعه میجوشد
و**جامعه ، خودش ، راه ِ خودش را میگشاید**
ودرمی یابد که نیازی به رهبری ندارد

« بازگشت مرجعیت وحاکمیت، به خود ِ جامعه »
در« خود جوشی »

خرد انسانی ، **راهگشا** هست . خرد درهرهنگامی ، راهی تازه ، افتتاح میکند . خرد ، گام به گام و هنگام به هنگام ، راهِ تازه ِ خود را میگشاید. **خرد انسانی ، توانائی گشودن راه ، در بیراه دارد** . راهی ازپیش نیست ، که درآن « راهِ معین شده و ساخته شده » ، انسان برود ، یا راهبری شود ، بلکه **درهرگامی ، خرد، راه تازه ای را برای زندگی ، میگشاید** . خرد انسان چنین توانائی را دارد . خرد ، این روشنی را که در« تاریکی آینده » و در« آینده ناشناخته » ، میتواند راه تازه بگشاید ، ازکجا میآورد ؟ چرا ، آموزه ها ی حاکم

بر اجتماع و دین و سیاست ، منکر این توانائی خرد انسانی دراجتماع میشوند ؟
برای شناخت خرد انسانی ازنو، و رستاخیز این خرد انسانی ازنو ، باید با **دوگونه برداشت از « روشنی » درتاریخ** ، آشنا شد . آیا این خرد انسانهاست که سرچشمه روشنی است وخودش ، **هم چشم وهم** چراغست ، یا این خرد انسانیست که روشنگران ، آن را روشن میسازند ، یا به عبارت دیگر، چشم وچراغ او میشوند و ، ازخودش ،« روشنی و بینش باهمدیگر= چشم وچراغ » نمیجوشد ؟
از « روشنی » ، دو برداشت گوناگون و متضاد با هم درتاریخ شده است . یکی **روشنائی ایست که دراثر « بریدن دوچیزازهم ، و متضاد ساختن آن دوچیز باهم » ، پیدایش می یابد** . این برداشت از **روشنی** ، « **برّنده ، قاطع** » است . این مفهوم از روشنی ، درطبیعتش با « تیغ و دشنه وشمشیر» متلازمست . ازاین رو اصطلاح « تیغ خورشید یا خنجرودشنه وشمشیرخورشید » پیدایش یافته است . **روشنی آنست که ببُرّد** . تاریکی، از روشنائی ، وسیاهی ، از سپیدی ، بریده میشود . یکی باطل و دروغ میشود و دیگری حق و راست میگردد . یکی ایمان ودین میشود و دیگری ، کفروشرک . یکی اَشَون میشود و دیگری دُروَند . یکی « ژی= زندگی » میشود ، و دیگری « اژی= ضد زندگی » میشود. یکی خودی و دیگری ، ناخودی . یکی دوست میشود و دیگری ، دشمن میشود . یکی الله و دیگری ابلیس میگردد .
البته این ها به تنهائی ، پیکریابی این روشنی نیستند، بلکه این مفهوم روشنی ، انسانها را نیز ازهم می برد و **انسانها را « فرد ، فرد » میسازد** . ازاین پس ، باید با « **فرد انسانی** » سروکار داشت . چرا ؟ چون **انسان، فقط در « فردیت » ، دربریدگی ازدیگران وازاجتماع ، روشن میشود** . اورا ازاین پس ، میتوان مجازات کرد یا به او ، پاداش ومزد داد ، وبالاتر ازاینها ، فقط **با فرد است که قرارداد یا عهد و میثاق بسته میشود ، و با این عهد ومیثاق با**

فرد بریده ازهمه است که میتوان اورا « تابع ومطیع وعبد » ساخت . چون فرد به تنهائی ، نیرومند نیست و از پیوند با دیگران ، جدا ساخته وبریده شده است . او تنهاست . **با این روشنی ، درآغاز، همه افراد و چیزها و امور، از هم بریده میشوند** .
یهوه والله ، هر روز، جدا از روز دیگر، چیز دیگر، میآفرینند ، بدینسان ، جهانی به وجود میآید که همه چیز ازهم بریده شده است . دراین جهان ، یکی از دیگری ، نمی روید وپیدایش نمی یابد . **فقط « آنکه همه را روشن میکند ، یعنی ازهم می بُرّد ، حق مجتمع سازی آنها را دارد** . اوست که فقط حق اجتماعسازی ، انجمن سازی ، سازمان سازی ، حکومت سازی ، لشگرسازی دارد . **مردمان ، ازخودشان به طور خود جوش ، نمیتوانند با هم دوست بشوند** ، باهم سازمان بسازند و به خود، سامان بدهند ، و قانون برای روابط خودشان بگذارند . اینست که **درچنین اجتماعی ، فرد باید همیشه پاره وبریده از دیگران بماند . او حق ندارد که خودجوش ، با انسانهای دیگر، همخردی وهمروشی ، همپرسی بکند و سازمان بدهد و ایجاد نظم بکند . این خود جوشی در به هم جوشی ، ازاو سلب میگردد** .
فقط سرچشمه این روشنی یا این روشنی ، که تیغ برنده در دست دارد ، حق اجتماعسازی ، سازمان سازی ، قانونسازی دارد ، چون هرکه درون این اجتماع پذیرفته میشود ، دوست است ، وهرکه بیرون ازاین اجتماع وسازمانست ، دشمن است و با آن روشنی ، بریده از این اجتماعست . دوست ودشمن ، باید ازهم بریده باشند و این کارِ چنین روشنی (معرفت ، آموزه ، شریعت) است .
فرد دراین اجتماع ، حق خود جوشی دربه هم جوشی با دیگران ندارد . فرد ، همیشه روشن است ، یعنی همیشه تحت کنترل (ضبط ، ضوابط) است که مبادا « خود جوش در به هم جوشی با دیگران » بشود ، و معیارِ روشنی میان دوستی و دشمنی را به هم بزند .

خود جوشی ، تنها فوران نیروهای روانِ‌خود، به طور مستقیم نیست، بلکه در خود جوشی ، عنصر بسیارخطرناکی هست ، و آن به هم جوش خوردن و به هم جوش داده شدنست . **گوهر خرد انسان که ازجانش (زندگیش) پیدایش می یابد ، جفت جو، یعنی پیوند جو هست . گوهر خردانسان ، اصل ابتکار دوستی وپیوند و اتصالست .**
درجوشیدن ، دنبال به هم جوشی هست . **گوهر انسان ها ، درجوشیدن ، به هم جوش میخورند ، باهم بسته میشوند ، شاد میشوند ، نیرو میشوند ، جنبش میشوند** . واژه « جوش » ، همان واژه « یوغ = جفت = یوش = یوج= یوز= جوی » است . انسان میجوید ، یعنی انسان ، جفت ، یا پیوند میجوید ، چون واژه « جُستن = جویش » ، همان واژه « جوی= جوغ = یوغ= جفت » است .
« جوی آب» هم ، جایگاه جفت شدن خاک با آبست . ازاین رو این اصطلاح درفرهنگ ایران ، اصل آفرینندگی جهان و اجتماع و حکومت و اقتصاد وحقوق (داد) میباشد . اساسا « زندگی که ژی = جی » باشد ، به معنای جفت ویوغ واتصال است . **زندگی ، جوشانست . زندگی هنگامی ، زندگیست که میجوشد ، که جوشانست ، که کاریز جوشانست ، که خود جوش است** . فرهنگ ایران ، براین اصل استوار است که « از به هم جوشیدن ، به هم لحیم شدن ، به هم جوش خوردن » ، 1- نیرومندی 2- شادی 3- روشنی 4- جنبش میجوشد . خود جوشی ، دربه هم جوشیدن و باهم جوشیدنست . **دربه هم جوشیدن ، روشنی واندیشه وبینش تازه ای ، از انسان ، شروع به جوشیدن میکند ، که درست برضد آن روشنائیست که دراجتماع ، قدرت را دردست دارد .**
با این « بینشِ ازخودجوشیده اجتماع » هست که مرجعیت به جامعه بازمیگردد و خردِ خود جامعه ، راهگشایش میشود .
وقدرت ، با پراکندن خاک تیره درچشمهای مردمان ، میکوشد که هرچه زودتر جامعه این « آذرخش بینش نوین را ، که اورا اصل مرجعیت میکند » فراموش سازد .

اینجا ، دو گونه روشنی ، باهم رویارو میشوند . یک روشنی است که از به هم جوش دادن مردمان و ازخودجوش شدن مردمان ، پیدایش می یابد و مردمان با این بینش جوشیده ازخود ، باهم جامعه را سامان میدهند و باهم نظم وقانون وحکومت میسازند . درخودجوشی ، مردمان با هم، شادی در زندگی درگیتی را میآفرینند . یک **روشنی دیگر، روشنائیست که از افراد درآن اجتماع ، حق خودجوشی و ازخود ، به هم جوشی با دیگران (تعیین دوست و دشمن با خردخودش) گرفته شده است** . آن روشنائیست که معلوم و معین میکند که : با که باید دوست وخودی بشود و با که باید دشمن وناخودی وبیگانه بشود . با که باید سازمان بسازد و با که باید بستیزد . **روشنگر دینی و ایدئولوژیکی ، دارای چنین گونه روشنی هستند. آنها هم با چنین روشنی برنده ای ، روشن میسازند** .

اینست که « **خود جوشی» و« به هم جوشی** » ، **دو برآیند جدا ناپذیر ازهم و متمم همند** . این خود جوشی وبه هم جوشی (به ابتکار خرد خود) ، کشف نیرومندی خردانسانها در آفریدن معرفتِ راهگشا ، درآفریدن شادی با همدیگر، و تقسیم شادی میان هم ، درآفرینش جنبش وپیشرفت ، درآفریدن نظم وسامان وشهرگانی (مدنیت) هست . **با این خودجوشی و به هم جوشی است که فرهنگ اصیل ایران ، در دلها و روانها انگیخته میشود** ، چون فرهنگ ایران ، درست اصل آفریننده جهان وتاریخ و اجتماع و زندگی (ژی= جی = جفت وپیوند= جوش) همین جوش یا خود جوشی انسان ، خود جوشی زندگی درانسان میداند . به هم جوشیدن ، جوشیدن وفوران کردن و لبریزی آفرینندگی ابتکاروابداع و نوآوری و بینش ازخودِ زندگی درانسانست .

انسان ، درگوهرش (طبیعتش) ، برضد روشن شدگی درازهم بریده شدن و همیشه درد کشیدنست ، وبرایِ روشن شدن ، دربه هم جوش خوردن و باهم شاد شدن است .

با روشنی الله ، با روشنی خدایان نوری ، انسانها ، « فرد » میشوند ، ازهم پاره میشوند ، واین سرچشمه دردِ گوهری است ، چون چنین نـوری ، برّنده و ازهم درّنده است . فردیت دراین ادیان نوری ، ملازم با این درد ، باهم پیدایش می یابد . واژه « درد» ، از ریشهِ « ازهم دریده شدن » است . **با چنین گونه فرد شدنست که انسانها « توده » میشوند .** ازاین پس ، درد چنین فردیتی را ، فقط آن خدای نور، تسکین میدهد ، چون این گونه فردیت وپارگی ، باید پایداربماند ، تا عهد تابعیت ازحاکمیت او استوار بماند . « دردِ مداوم فردیت » ، نیاز به مرهم تسکین دهندهِ درهرروز دارد . این روشنی فرد ، این معرفت ، متلازم با دردکشیدن و اکراه و ناخوش و ناشاد بودنست . **این معرفتیست که با عذاب وشکنجه و دوزخ واکراه ، پشت وروی یک سکه هستند** . با روشنی که ازباهم جوشیدن ، از به هم جوش خوردن ، پیدایش می یابد ، شادی و بینش ، متلازم همند ، دوروی یک سکه اند . بینش برای جشن ساختن زندگی درهمین گیتی هست . با این به هم جوشی وخودجوشی است که انسانها ازسر، درخود، سرچشمه نیرومندی را می یابند .

آن روشنی ، افراد را ازآن باز میدارد که دریابند و احساس کنند که دردشان ، درد فردی خودشان نیست ، بلکه درداجتماعی و همگانی است . این درد ، این دریدگی ، دراثر آ ن ایجاد شده است که انسانها «ابتکار به هم جوشی درزندگی » را از دست داده اند ، و ازهم دریده شده اند ، و روشن شده اند ، تا قدرت ، هرکدام را جداگانه بتواند مجازات کند ، بتواند از هریکی جداگانه حساب پس بگیرد ، بتواند صبح وشب به او امرونهی کند ، به او قدرت بورزد و اورا به اندازه ومعیارخوش ، صورت بدهد ، و درقالبی که میخواهد بریزد. **فرد ، روشن است ، قابل کنترل است ، ازخودش حق ندارد ، ابتکار در یافتن دوست و پیوند داشته باشد ، ازخودش ابتکار سازش با دیگران را داشته باشد ، ازخودش ابتکار انجمن سازی و سازمان دهی داشته باشد** . او نباید ازخودش ، ابتکار هماندیشی با دیگران

را داشته باشد . فقط موقعی که قدرت ، با تیغ روشنائیش ، آنها را ازهم جدا و روشن کرد ، اجازه دارد ، با سایر « روشنان » باهم به جهاد بروند ، وباهم کاری را بکنند که آن قدرت میخواهد . ولی به محضی که افراد، دریابند که این دردشان ، درست دراثرهمان روشنگر، شمشیرکش وچاقوکش است ، و ازهمان روشنیِ برنده میان حق وباطل وتاریکی پدید آمده است ، می فهمند که : دردشان ، روزی پایان می یابد که خودشان با ابتکارمستقیم خودشان به هم جوش بخورند ، وخود جوش بشوند ، و روشنی ازپیوند خودشان باهم پدید آید . در به هم جوش خوردن به ابتکار« زندگی درخودشان » ، درمی یابند که نه تنها دردو عذاب شان در اجتماع وسیاست و قانون ، پایان می یابد ، بلکه درمی یابند که خودشان دراین به هم جوشی از گوهر زندگی ، سرچشمه نیرومندی و شادی وجنبش میشوند.

با این احساس ناگهانی دردِ مشترک (انباز بودن دریک درد) ، انسانها کشف « سرچشمه نیرومندی بطورکلی درانبازشدن » را میکنند . **با احساس درد مشترک ، کشف « آفرینندگی درانبازشدن » را به طورکلی را میکنند** . از به هم جوش خوردن آنها ، نه تنها « درد مشترک آنها » پایان می یابد ، بلکه « عهد تابعیت ازحاکمیت » ازقدرت دراجتماع ، متزلزل میگردد ، و فراتر ازآن ، نیروی آفرینندگی قانون و حاکمیت و مرجعیت درخود ، شروغ به جوشیدن میکند.

« **نیرو**» دراصل ، به معنای « پیوند یافتن » ازبه هم جوشی است. **دربه هم جوش خوردن ، نیرو پیدایش می یابد ، وراستی وروشنی و جنبش میجوشد** . اینست که **قدرتمندان** ، **نمیگذارند که مردمان ، دراحساس دردهایشان ، باهم مشترک وانبازشوند** ، چون انبازشدن ، اگرچه با « انبازشدن دردرد » آغازمیشود و لی از « درد زدائی » گام فراترمی نهد ، وکشف نیروهای تازه درانبازشدن به طور کلی میکند . « **انبازشدن افراد در دردشان** » ، **نه تنها پایان یافتن آن**

درد ، بلکه پایان دادن به آن روشنی و آن معرفت و آن خدای روشنگرو دست نشاندگانش هست .

واژه « فرد » ، اساسا از ریشه « پرتیدن = پرت وپاره شدن و جزءشدن » میآید و همریشه با واژه « part ,party » انگلیسی است . و**این فردیت ، درهمه ادیان نوری ، بنیاد میثاق وعهد وپیمان الهی است**. انسانها را ازهم پاره و پرت ومجزا میکنند و سپس با فردفرد انسانی ، عهد تابعیت و تسلیم شدگی و اطاعت می بندد. تا پاره نشده است ، تا فرد نشده است ، برای این خدایان ، هنوز « روشن » نشده است و رابطه اش با آن خدا ، روشن نیست . آن خدا ، نمیتواند دفترحساب جداگانه برای او بازکند و نمیتواند همه اعمال وافکاراورا در دفتر ویژه بنویسد وبشمارد و نگاه دارد تا درپایان ، رسید گی به حسابهایش بکند . اوباید درپایان ، حساب گناهانی را که درسراسرعمر کرده (اطاعت ازآن خدا نکرده) پس بدهد . **دراین فردیت ، آنچه نباید باشد ، « خود جوشی» و « خودجوشی در به هم جوشی » است** .

« ازخود جوشیدن » ، یعنی ، اصل آفریننده شدن . ازخود جوشیدن ، یعنی ابتکارو اختیار و آزادیِ پیوند یافتن با دیگران را دارد . خودش ، با هرکسی خواست ، دوست میشود و با هرکسی خواست ، زناشوئی میکند ، وبا هرکسی خواست ، انجمن وسازمان درست میکند و با هرکسی خواست با او میاندیشد . ولی **درفردیتی که با روشنی برنده پیدایش می یابد ، دیگر خودجوشی نیست . خود جوشی ، برضد اطاعت و تسلیم شدن و تقلید کردن و تابعیت است** .

خطرِخود جوشی ، برای این خدایان روشنی ، « ابتکار پیوند یابی » است . ابتکارِدر لحیم شدن با کسانیست که او، با خرد خودش میخواهد . و این آزادی درانجمن سازی ، آزادی در سازمان سازی ، آزادی در دیالوگ وهمخردی و همپرسی و همروشی است . اینها با « فردیتی » که خدایان نوری یا روشنی میسازند، بسیار فرق بسیاردارد . این دونوع متضاد برداشت از روشنی است .

یکی درخودجوشی ، روشن میشود ، درباهم جوشیدن دراجتماع ، روشن میشود . دیگری در بریده شدن ازهمه ، از سرچشمه روشنی که قدرت هست ، روشن میشود تا اطاعت کند ، تا سراپا خودش تسلیم آن شود، تا درتمامیتش، تابع ومحکوم وعبد ومخلوق او گردد . دریکی ، **خرد بهمنی** هست که اصل یوغ کردن ، جفت کردن ، جوش دادن ، و ازخودجوشیدنست . خرد بهمنی ، درخودش ، ابتکار جوش دادن هست . **این گوهر و نهاد وفطرت هرانسانیست** . در یوغ شدن ، درجفت شدن یا جوش خوردن ، جوشان میشود ، و نیروهای ضمیرش ، فوران میکند و بدان کشیده میشود که با دیگران ، باهم قرین شود تا باهم بجوشند ، تا باهم روشنی و شادی بیافرینند . این بهمن که اصل خرد درهرانسانیست ، روشن است . چرا ؟

چون **بهمن** ، **درگوهرش** ، **دورنگست که به هم جوش داده میشوند . بهمن « روشن » است** ، **چون « ترکیب وسنتز ِ سرخ وسپید » است** . **درفرهنگ ایران** ، **اساسا** ، **روشنی** ، **پیآیند به هم جوش یافتن دورنگ بوده است** . از ترکیب رنگهاباهمست که روشنی پیدایش می یابد . مثلا رخش رستم ، سرخ وسپید بود . به عبارت دیگر، رستم ، سوار بر« روشنی وبینش » بود . اساسا واژه « رخش» که سبکشده واژه « رخشان » است ، همان واژه اوستائی raoxshena = روشن است . رخش، به رنگین کمان نیزکه « کمان بهمن » نامیده میشود ، گفته میشود ، چون **از به هم جوش داده شدن هفت رنگ** ، **روشنی پیدایش می یابد** . روشنی خرد ، از به هم جوش داده شدن رنگها پیدایش می یابد .

روشنی خرد ، **دراثر همآهنگی کثرت وتنوعست** . مثلا ، زال ، دورنگه ، زاده میشود . او دارای روی سرخ و موی سپید است . یعنی او ، دارای اصالت است و درگوهرش ، روشن است . این بهمن یا خرد بهمنی که درفطرت هرانسانی هست ، میجوشد وسبز میشود . به عبارت دیگر، خرد بهمنی نهفته درضمیر انسان ، تبدیل به خرد سروشی میشود . بهمن ، سروش میشود . **ازسرخ وسپید**

بهمن که روشنی است، سروش، یا خرد فردی انسان ، سبزمیشود، و پیدایش می یابد . ازاین رو ، سروش ، جامه سبز میپوشید . بدینسان فردیت ، به مفهوم ایرانی پیدایش می یافت . ازاین رو بود که **فطرت یا طبیعت هرانسانی درفرهنگ ایران ، روشنی وسبزی آسمان بود** . فطرت ویا گوهر هرانسانی ، « بهمن وسروش » ، یعنی « خرد » است .

جنبشِ « همیشه ازنـو، سـبزشـوی »

جامعه وحکومت (خشتره = شهر) درفرهنگ ایران ، برشالوده « **شناخت حقیقت** واحد، وایمان به چنین آموزه وشریعت یا ایدئولوژی » نهاده نمیشود ، بلکه بر پایه « **خـردِ شادِ خود جوشِ خود انسانـها** » نـهاده میشود ، که در « جُستن و آزمودنِ تازه به تازه ، به بینش های نوین » میرسد . گرانیگاهِ جامعه وحکومت ، یک حقیقت ثابت نیست ، بلکه « خردِ اندیشنده انسان » هست که درهرهنگامی ، تازه به تازه میاندیشد .

« تازه » چیزیست که می تازد ، رونده است . **آنچه درجنبش و دگرگونیست ، تازه میشود** ، و همیشه ازنوسبزمیگردد . این پدیده ، همان پدیده ایست که **مـدرنیته یا تجدد** خوانده میشود .

درفرهنگ ایران ، چیزی « خدائی » است که « همیشه تازه میشود » . بدین علت ، سیمرغ یا ارتا ، و همچنین انسان (مردم) اینهمانی با « **درختِ سـرو** » دارند ، چون گوهر همیشه تازه شونده و همیشه ازنوسبزشونده دارند . چیزی ، « خدائی » است ، که روانست ، همیشه میرود ، جاریست . **تـازگی ، درفرهنگ ایران ، برترین ارزش را دارد** . به سخنی دیگر، **تغییر** که « **دگرگونی** » باشد ، **برترین ارزش مثبت را دارد** ، نه « ثبوت جاودانگی و آنچه همیشه همان میماند که هست وبوده است » . خود واژه دگرگونی (= تغییر) دارای ویژگیِ شادی درسرشاری است . **دیگر گونـه شدن ، یعنی به**

« رنگ دیگر درآمدن » ، **و رنگیدن** ، **به معنای « سبزشدن و روئیدن است** ، **و رنگ** ، **که خون باشد** ، **گوهر زندگیست** . معنای دیگرِ « گون =gaona» ، غنا وسرشاریست . **دیگرگونه شدن یا تغییر یافتن** ، **به معنای « غنای خود را در طیف ، آشکار ساختن » میباشد** . « گذر» ، فنا نیست ، بلکه « گشتن = تحول یافتن » است . **هیچ چیزی در تغییریافتن** ، **نمی گذرد** ، **بلکه هرچیزی** ، **درتغییریافتن** ، **میگردد** ، **دگردیسی می یابد** ، **وبا این دگر دیسی، غنای نهفته خود را پدیدار میسازد** .

درفرهنگ ایران ، « ثبوتِ همیشگی » ، کمال نبود . جائیکه ثبوت همیشگی ، روشنی بیکران ، قدرت مطلق ، علم مطلق ، کمال هست ، حرکت وجنبش و تازگی را « بدعت » میدانند ، و فانی و گذرا و ناقص میشمارند ، و **این « کمال » است که همیشه باید برناقص (بر تغییرات) حکومت کند** . ناقص ، چیست ؟ ناقص ، تغییر است . **هرچه تازه میشود و تغییرمی یابد** ، **ناقص است** . درست درفرهنگ ایران ، خدا ، صندوق کل معلومات (روشنی بیکران و کامل و علم کل) نیست ، بلکه « **اصل جستجو** » هست . خدای ایران میگوید که : « نام من ، جوینده است » . **کسی** ، **همیشه میجوید که درهیچ بینشی** ، **حقیقت نهائی نمی یابد** . کسیکه حقیقت نهانی را یافت ، دیگر نمی جوید .

درفرهنگ ایران ، **چیزی خدائیست که « خود جوش » است . زندگی** ، **درهرانسانی** ، **خود جوش است** . ازخودش ، بیواسطه ، معرفت و شادی و جنبش را میجوشد ، وهمیشه ازنو میجوشد و فوران میکند ، ونیاز به واسطه ای و راهبری ندارد . **خود جوشی** ، **برضدِ نیازِ به راهبری است** . هررهبری، برضد خودجوشیست . این « اصل همیشه ازنو تازه وسبزشوی » را درهرانسانی و درهرجانی ، « خدا » میدانستند و سیمرغ یا « ارتا = ایرج » میناميدند .

این « اصلِ همیشه ازنو تازه وسبزشوی » ، خرد بهمنی است که « روشنی نهفته درتخم ، یا گوهر هرانسانی » است ، یعنی « **فطرت یا** طبیعت هرانسانی » است ، که در « سروش » ، سبزمیشود ، و بینش را در « پیش آگاهی انسان » ، زمزمه میکند . وسروش بدین علت ، سبزپوش است . **سروش ، برعکس جیرئیل وروح القدس ، ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست ، بلکه ویژه هرانسانیست ، ونمادِ « خرد فردی هرانسانی » است** . خرد بنیادی نهفته درطبیعت انسان ، روشنی است که درسروش ، سبزو آشکارمیشود ، و از گوهریا بُن انسان میروید و میجوشد . به عبارت دیگر، خرد هرانسانی ، همیشه تازه میشود ، و نو به نو میاندیشد (می خـرَتـَد) . **سروش ، خرد ویژه هرانسانیست که میزان شناخت خوب وبد او درگیتیست** .

پس **خدا** ، **انقلاب همیشگی بهاریست** ، واین را « **فـَرَش گـَرد**» میتامیدند، که به معنای « همیشه ازنو سبز وتازه شوی » هست . **خدا یا سیمرغ ، اصل انقلاب همیشگی بهاری درگوهرهرانسانی ودرگوهرهرجانیست** . « بهار» ، درفرهنگ ایران ، پیکر یابی مفهوم « انقلاب = گشتگاه » است .

بهار، چیست یا کیست ؟ بهار، سیمرغست که تحول به رام (مادر زندگی و زمان) می یابد . بهار که دراصل ، van-ghra یا vi-hra است ، به معنای « **نای به** » است ، که همان « سیمرغ دردگردیسی به رام » باشد . **خدا با دمیدن درنای ، با سرود وجشن ، جهان را ازنو میآفریند** . خدا ، در گوهر هرانسانی ، میوزد ، وزانست ، باد بهاریست ، سرودِ جشن آفرین اززندگیست ، و جان ، دگردیسی به خرد درتن ها می یابد . **ازجان ، خرد سبزمیشود** . این انقلاب بهاریست که فرهنگ ایران ، دراجتماع و درتاریخ و درسیاست و دراقتصاد وقانون میخواهد ، تا خرد همه انسانها ازجانِ خودشان ، تازه به تازه بشکوفند ، و به خود گستری ، انگیخته شوند تا « ازخود ، شوند ، ازخود ، بپا خیزند ، ازخود ،

باشند » . ایران ، این انقلاب را میخواهد و در انتظار چنین انقلابیست . **رام** که نخستین پیدایش سیمرغ یا « نای به » هست ، **هم خدای زمان وهم خدای زندگی** است ، و اوست که با نفخه بهاری و با « سرود و آهنگ جشن سازنده اش » ، چنین انقلابی را میآورد . **این « خدای زمان وزندگی ، که خدای جشن ورقص وشعرو موسیقی و شناخت » است ، با آن « امام زمان » که به جایش نشانده اند ، یک دنیا فرق دارد** . رام یا خدای زمان ، با آمدنش ، انقلاب میکند تا خردهای مستقل و آزاد ، ازجان همه انسانها سبزشود ، تا گیتی را با اندیشه های خود ، بهشت سازند . آن امام زمان با آمدنش ، خونِ همه خردهای دگر اندیش را بنام دشمن حقیقت و عدالت میزیزد . آن خدای زمان ، خردهای خود جوش را ازجانها برمیانگیزاند ، تاخود ، راه خود را بگشایند . آن خدای زمان ، درهرجانی هست و موءمن وکافرومشرک وملحد نمیشناسد .

انقلابی که رهبر دارد و رهبری میشود ، ازخردِ همه انسانها ، که اصل راهگشای زندگی هستند ، خود جوشی را میگیرد ، غصب میکند ، به چپاول میبرد . انقلاب ، بدینسان رهبری میشود . چنین انقلابی ، تخم خرد انسانها را درجانشان میسوزاند . توانائیِ ازخود جوشیدن و ازخود شدن را از انسانها میگیرد . **همه انسانها در جامعه ، تخم های سوخته میشوند** . به گفتارصائب :

چو تخم سوخته ، کز ابر ، تازه شد داغش
زیاده شد ، غم و اندوه ، بیشتر مارا

انقلاب میآید ومردم چون تخم سوخته اند ، نمیتوانند ازنو برویند . رهبر، درانقلاب ، تخم زندگی را درهمه ، پیش ازسبزشدن ، سوزانده است.

چو تخم سوخته ، خاکستر است ، حاصل من
امید تربیت از نوبهار، نیست مرا

ولی این درد ودریغ ، درتخم های سوخته انسانی ، باقی میماند که:

از دل برون نمیرود ، **امید بخت سبز**

هرچند تخم سوخته را ، نو بهار نیست

این امید بخت سبز، حتا برای همان تخم سوخته نیزبجای میماند . **انقلاب بارهبر، تخم های یک نسل را درایران سوزاند ، و حتا امید بخت سبز را ازآنها گرفت** . ولی درفرهنگ ایران ، بهمن یا خرد بهمنی ، که تخمی درون تخم ، ومینوئی درون مینو ، وارکی درون ارک هست ، گزند ناپذیر است . آنچه سوخته وخاکسترشده ، آن پوسته و پوشه بوده است ، و **بهمن یا خردِ اصیل انسانی ، تخم درون پوسته ایست که گزند ناپذیر میماند** . این هسته گزند ناپذیر انسان است که باز در **به هم جوشی** ، شروع به خود جوشی و فوران کرده است ، و « **اندر بلای سخت » است که بزرگی انسان ، و دموکراسی و آزادی ، پدید میآید**. درسوختن است که سیمرغ ، ازخاکسترش بر میخیزد .

این « توانائی به تصمیم گیری مشترک مردم با خرد کاربندشان » در بحران واضطرابست ، که جمهوری ایرانی را پدید میآورد .

این همخردی و همپرسی خرد های خودجوش انسان برای سامان دادن اجتماعست ، که بنیاد گذار جمهوری ایرانیست .

خرد مردم در بحران و دراضطراب و دراضطرار ، در « هنگام خطر» هست که بیدارمیشود . **این خردِ رستم است که وقتی از زمین کنده شد و معلق میان زمین و آسمان ، ازاکوان دیو ، آویخته شد ، بیدارشد** ، و او حق داشت درمیان دوبدیل خطرناک ، یکی ازدوخطر را برگزیند . رستم انداخته شدن به دریا را برگزید و با یکدست ، شنا کرد تا به ساحل نجات برسد و با دست دیگر با نهنگان دریا جنگید تا اورا نبلعند . البته شنای در دریا ، به معنای « رویش وسبزشدن معرفت ازاو درحین خطراست . **خرد های انسانها در بحران ، به هم میجوشند و ازاین هماندیشی و انبازی دراندیشیدن ، دراین هنگامه ، جمهوری پیدایش می یابد** .

جوشیدن اندیشه نو ، در به هم جوشیدن ، اصل پیدایش حکومت ، برپایه همپرسی خردهای خودِ انسانها و **مرجعیت یابی خرد خود**

جامعه است . و گرنه ، آنکه رهبری میکند ، بندرت خردها را به تفکر، به ازخود بودن ، به مستقل اندیشی برمی انگیزد ، بلکه خرد هارا مهار میکند ، وافسار برسرآنها میزند ، تا آنهارا به جائی که دلش میخواهد ، بکشد و بکشاند . غایت او نمیتواند آزادی باشد ، ولو همیشه نیز وعده آزادی بدهد . او، فقط در درُکشتن و خفه کردن خردهاست که میتواند انسانها را راه ببرد . راهبر، دزد وقاتل خردهاست . اوباید نخست انسانها را کور بکند ، تابتواند دست آنهارا بگیرد و راه ببرد یا بتواند به دست آنها ، عصائی بدهد . به قول صائب ، این رهبریا « سرگله » است که شریک ابلیس درراهزنیست

ابلیس کند راهزنی ، راهبران را
این گرگ ، نظر از رمه ، بر « سرگله » دارد

اکنون قوزبالا قوزمیشود ، اگر این رهبر، خودش « عقل عصائی » داشته باشد ، یا به سخنی دیگر، عقلی داشته باشد که ازخودش نمیاندیشد ، بلکه با « **عصای شریعت** یا با **عصای یک ایدئولوژی** یا با **عصای یک تئوری علمی** که دارای قوانین تغییرناپذیر ومقدس است ، راه میرود . این میشود : کوری ، عصا کش کور دگرشود .

این میشود ، **انقلابی که ما درایران داشتیم . انقلابی که یک کور با عصای شریعتش ، یک ملت را تبدیل به کورانی کرد که با همان عصا راه رفتند . بجای انقلاب خردها ، و نوزائی خرد در استقلال ، انقلاب کوران درراه رفتن با عصا راه افتاد** . ولی در جوانان ایران ، این عقل عصائی ، که آن رهبربه آنها داده بود ، و با آن عقل ، **سراسرگستره زندگی درارض ، فساد شده بود** ، با نوشیدن یک جرعه از فرهنگِ همیشه ازنو سبزشونده ایران ، از سر تبدیل به « خرد بهمنی » شده است . این عقل عصائی که هرکجا میرسید ، بنام مفسده ، میشکست وخُرد میکرد و میکُشت ، همان عقلیست که مولوی درغزلی درباره تحول ناگهانیش میسراید :

دی ، عقل درافتاد و ، به کف کرده عصائی (عقل شریعتمدار)

درحلقه رندان شده ،....... کاین مفسده تا کی !
چون ساقی ما (سیمرغ : لنبک آبکش) ریخت براو جام شرابی
بشکست درِ صومعه ، کاین معبده تا کی
تسبیح بینداخت و ، زسالوس ، بپرداخت
کاین نوبت شادیست ! غم بیهده تا کی

این نوشیدن یکباره از شیرابه (خور+ آوه = خرابه) زندگی ، خرد انسان را خود جوش میکند . آنگاهست که درِ صومعه و مسجد و کلیسا ومعبد را درهم میشکند و سنت وتقلید را فرو میکوبد ، چون **خدا و حقیقت و نیایشگاهِ خود را ، در جان وخرد خودش می یابد**.

اینست که خردهای جوان ، به طور خودجوش ، سبزمیشوند و دربه همجوشی ،هماندیش میشوند ، و **گوهر خرد خود را که توانائی سامان دادن جامعه و اداره کردن جامعه است** ، **درمی یابند** ، و **درمی یابند که خردها ، با همجوئی وهمپرسی ، سیمرغ وشاه خود و حکومت وخدای خود میشوند** .

اینجاست که **انقلاب بهاری** میشود و جانها ، درخردهایشان ازنو سبزمیشوند و ازخود میجوشند و همه واسطه ها ومرجعیت ها را فرومیریزند ، واین با **تفکر فلسفی** آن اجتماع کار دارد . **گرانیگاه تفکر فلسفی ، خردِ اندیشنده است، نه داشتن حقیقت** . آموزه ای به نام حقیقت ، روند اندیشیدن وروند به هرهنگامی ازنو اندیشیدن را باز نمیدارد . تا کنون همه ادیان ومکاتب فلسفی، می انگاشتند که حقیقت را دارند . ازاین رو با گوهر مدرنیته آشنائی نداشتند . ولی **خرد بهمنی درفرهنگ ایران ، خردیست که گوهرش ، جویندگی وخودجوشی است ، و هیچ حقیقتی ، اورا ازجُستن، فراسوی آن حقیقت بازنمیدارد، وازاین رو میتواند سرچشمه مدرنیته باشد**.

این اندیشیدن ، با دگردیسی ، با تازه وازنو اندیشی همیشگی کار دارد ، و **حقیقتی را نمیشناسد که به جستجو واندیشیدن ، پایان میدهد**.

« **علـم** » ، به معنای علوم مثبته ، مانند فیزیک وشیمی و بیولوژی و زمین شناسی وریاضیات ، درهمه دنیا ، یکی هست ، و اینهارا میشود به آسانی به ایران نیز وارد کرد . هواپیما را میشود و باید وارد کرد . تفنگ و مسلسل وزره پوش و کارخانه های گوناگون را میشود وباید وارد کرد ، ولی **فلسفه ، که تفکرفلسفی زنده باشد باید ازخرد خودِ ایرانی بزاید که فروزش آتش زندگی یا جانِ خودش هِست** . زایشِ جان وزندگی خود را در اندیشه ها که فلسفه باشد ، نمیتوان ازخارج وارد کرد . **کسی نمیتواند مارا ازنو بزاید**. رنسانس هرجامعه ای ، خود- زائی آن جامعه درفلسفه اش هست (نه خود زدائی او! درغرق شدن درترجمه ها) . **تفکرفلسفی، روند نوزائی زندگی و تجربیات بنیادی یک جامعه وملت ، در مفاهیمِ خودش هست** ، واین با زبان وتحولات زبانش کار دارد .

چنین فلسفه زنده ای ، درهرملتی ، رنگ وشیوه وسبک خودش را دارد . تفکرفلسفی آلمان ، غیرازتفکر فلسفی درفرانسه ، یا تفکر فلسفی در انگلیس یا تفکر فلسفی در آمریکاست . علوم انسانی واخلاقی واجتماعی آنها ، همیشه ریشه ژرف دراین تفکر فلسفی آنها دارد . **با ترجمه چند کتاب ازچند فیلسوف آلمانی وفرانسوی و انگلیسی وآمریکا ، تفکرفلسفی ایرانی ، ازنو زاده نمیشود** . برای رسیدن به تفکر فلسفی خود ، درآغاز ، نیاز به انقلاب ژرف در خرد خود داریم . عقل عصائی خود را باید بشکنیم ودور بریزیم تا خردِ خود جوش ما از جان وزندگی خود ما بجوشد . خرد ما باید ازچیزهائی که آن را اسیرو عبد وتابع و مقهور ومأمور خود ساخته اند ، آزاد سازیم .

خرد ما تا جفت جان ، یعنی زندگی ماست ، یعنی مستقیما تجربیات خودرا یکراست و**بدون واسطه مفاهیم ومقولات دیگران** ، از زندگی خود میکند ، آزاد وشاد است . خردی که شادی زندگی وجان خودرا به طور مستقیم میجوید ، آزاد است . حقیقت ، درخودِ زندگیست . **حقیقت** ، **خود زندگیست** . هنگامی حقیقت زندگی را در

فراسوی زندگی خود میجوئیم ، مطیع وعبد ومخلوق و برده وبنده هستیم ، وتابع حقایقی میشویم که زندگی مارا ازاولویت میاندازند . وقتی ، انسان، خادم حقیقتی بیرون از زندگی خود درگیتی شد ، دیگر، خرد ، هویت خود را از دست میدهد .

وقتی خرد ، درمحسوساتِ حواس خود ، که مستقیما از زندگی میکند ، فقط « مواد خامی » می بیند که او حق دارد ، با معیارهای ازپیش آموخته در دین و ایدئولوژی ، تاءویل وتوجیه کند ، وآنهارا با این مقولات ومفاهیم ، مرتب ودسته بندی نماید ، آنگاه ، اصالت را از حواس ومحسوساتش ، یعنی ازخرد وازجانش (زندگیش) سلب کرده است ، و خرد وجان خود را تابع ومحکوم ومغلوب افکاری کرده است ، که ازجان خودش نتراویده است . خرد، دراین صورت ، حق انبازشدن مستقیم خود را در محسوسات ، با گیتی ، ازخود میگیرد ، واستقلال خود را بدست خود ، ازخود سلب میکند. این را « **خودکُشیِ خرد** » مینامند . همه موءمنان ، به حقایق دینی وایدئولوژیکی ، یا هرگونه آموزه ای ، « خردِخودکُشِ » دارند . ودرسراسرعمر خود ، با خرد خود ، خرد خود را با لذت وشادکامی میکشند ، واین را « قربانی مقدس» میشمارند . خردِ خود کش ، خردیست که ازجانِ خود ، زائیده نشده است .

مقاومت وسرپیچیِ ملت برشالودهِ خـردش

« چرا ، کاوه ، همـه ملـّت میباشد ؟ »

این خرد انسانست
که حقانیت به سرپیچی ازهرقدرتی را میدهد .
سرپیچی ازقدرت ، برپایه مشروعیت دینی،
نابود سازندهِ اصالت خرد درانسانست.

انسانها برپایه خردِ خود، حق مقاومت وسرپیچی دربرابر حکومت بیداد ، یا هرحکومتی که براصل « قهروتهدید » بنا شده باشد و زندگی وخرد مردمان را میآزارد ، دارند . این حق ، درشخصیت داستانی « کاوه » درشاهنامه پیکریافته است . بسیاری می انگارند که « کاوه » ، یک پهلوان ویک شخص بوده است . درحالیکه اگر به دقت بررسی شود ، **کاوه** ، **نماد** « **خردِ بهمنی همه انسانها درجامعه است** » **که حق نگهبانی زندگی وخرد را به عهده دارند** ، و این درواقع، کل جامعه است که به فرمان خردِ خودشان ، برضد

حکومت بیداد وستم برمیخیزند، و آن حکومت را سرنگون میکنند . **این خردِ خودِ انسانهاست که حقانیت به سرپیچی ومقاومت میدهد** . کاوه درفرهنگ ایران ، نماد اصل سرپیچی و ایستادگی دربرابر« اصل قهرو ترس انگیزی » است ، ودربرابر این قدرتها که « جان وخرد مردمان » را میآزارند ، میایستد. **خرد بهمنی که گوهروطبیعت همه انسانهاست ، برضد « حکومت وقدرتی » است که « زندگی وخرد مردمان » با قهروتهدید بیازارد** . بهمن که خردِ گوهری درانسان است ، درفرهنگ ایران ، « **ضد ِ خشم** » است ، و خشم ، « **بُن ِ قهرو ترس انگیزی وکین ورزی**» شمرده میشده است .

هرحکومتی وقدرتی وحزبی و طبقه ای و آموزه ای ، که درجامعه ، برپایه قهروتهدید برضد جانها وخردها پیدایش یابد ، برای ایرانیان هیچگونه « حقانیتی » ندارد . خرد بهمی درانسانها ، فقط به حکومتی و قدرتی ، حقانیت میدهد ، که از تجاوز وخشونت وقهرو وحشت انگیزی ، برای حکومت وقدرت ، استفاده نکند . و به محضی که حکومت یا قدرت درجامعه ، از قهرو تهدید ، برای بقای خود ، استفاده کرد ، بلافاصله ، **حقانیت** خود را به حکومت وقدرت (نگهبانی وپاسداری جامعه) از دست میدهد .

« مشروعیت » که استنتاج ِ « داشتن حق به حکومت وقدرت برپایه یک شریعت باشد » ، درفرهنگ ایران ، فاقد اعتبار وارزش هست . درفرهنگ ایران ، حقانیت به حکومت باید فقط وفقط از خردِ بهمنی (خرد ضد ِخشم) همه مردمان ، سرچشمه بگیرد . درفرهنگ ایران ، اصطلاح « خشم » ، چنین معنائی داشته است . این خرد بهمنی ، که سامانده وآراینده اجتماع و اداره کننده جامعه ومعمار شهرگانی (مدنیت) و بنیاد گذار حکومتست ، درهرانسانی هست . یا به عبارت دیگر، **تنها جمهورمردم ، حقانیت به حکومت و تاءسیس داد (قانون و نظم وعدالت) دارند** . این خرد بهمنی را ، آسَن خرد ، خرد مینوئی ، <u>پیش - خرد</u> (یعنی خرد

گوهری درفطرت انسان) مینامیدند. درفرهنگ ایران ، بهمن وخرد بهمنی ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، یعنی ، هیچ قدرتی نمیتواند و حق آنرا نیز ندارد که به آن دست یابد و آن را تصرف کند و تابع خود سازد .

این بهمن وخرد بهمنی ، در« ارتـا » که « قانون وحق وعدالت ونظم» باشد ، دیدنی وآشکار میشود ، وبه خود صورت میدهد (ارتا خشتره = اردشیر) . این ارتا (= ایرج = ارس) ، اصل همیشه ازنو، سبزوتازه شونده درتاریخ و درزمان میباشد ، وچون اصل همیشه ازنو ، سبزوتازه شونده است ، « مرغ» یا« سیمرغ » نامیده میشود . **مرغ و سیمرغ ، پیکریابی این اصل و به معنای « اصل همیشه ازنو، سبزشونده » است** . « مُرغ maregha» و « مَرغ mareghaa» هردو دراصل ، یک واژه اند .

چرا هم به « پرنده » ، و هم به « **چمن** » یک نام داده شده است، ولو آنکه سپس دوگونه تلفظ شده است تا پرنده از چمن، ازهم بازشناخته شوند ؟ چمن (= مَرغ) یعنی آنچه همیشه به غایت سبزوخرّم و درهم روئیده است . چمن که مَرغ (مرغزار، مرغاب) و فریس (فریش= فرش) هم خوانده میشده است ، نماد اصل « فرَش گرد ، باززائی » بوده است . آنچه را ما امروزه « مُرغ » مینامیم ولی دراصل « مرغ =maregha » است ، درست به معنای « اصل همیشه ازنو سبزشونده » است. **سیمرغ که خدای ایران بوده است ، اصل همیشه ازنوسبزشونده درهرجانی ودرهر انسانی ، شمرده میشد ، نه یک شخصِ جدا ازجانها ، وفراسوی جانها وجهان** .

« ارتا » ، یعنی حق وعدالت ونظم که ازخردِ بهمنی انسانها پیدایش می یابد ، همیشه ازنو ، ازاین خرد نهفته و دسترسی ناپذیرو تصرف ناپذیر ازقدرتها درگوهر انسانها ، سبزو تازه میشود .

همین ارتا هست که در داستان فریدون، و سرکشی دربرابر ضحاک ، صورت « کاوه » به خود میگیرد، و کاوه نامیده میشود .

کاوه ، همان ارتا هست که جامه خود را گردانیده ، و دراینجا ، چهره سرکشی خرد انسان را دربرابر حکومتهای بیداد به خود گرفته است . چرا ؟

درسانسکریت دیده میشود که kavi که درفارسی همان« کاوه» باشد ، دارای معانی گوناگون هست واین معانی چهره های یک اصل هستند و ما بدینسان میتوانیم بیابیم که مقصود ازاین نام ، چه بوده است . **kavi** 1- به معنای **فرزانه** هست وفرزانه به کسی اطلاق میشد که بینش زاده ازگوهرخود داشت 2- **سرود خوان** (دستان سرا) 3- به معنای **جُغد** است 4- به معنای **ونوس (زُهره)** در لاتین است ، که درفرهنگ ایران ، « **رام** » ، خدای شعرو موسیقی و رقص وشناخت ، و پیکریابی سیمرغ یا ارتا هست (نخستین عنصر درگوهرانسان) . **جـُغد** که سبکشده واژه « جوغ + تای = یوغ + دای) است ، **در دوره چیرگی اسلام ، پرنده ای منحوس وشوم شده است و جایگاه اورا درویرانه ها کرده اند** .

چرا ؟ جـغد ، اینهمانی با بهمن وخرد بهمنی انسان داشته است که درتاریکی نیز می بیند . **این خرد بهمنی است که « خرد شهرساز و بنیاد گذارحکومت » میباشد ، واوست که مسئول آباد کردن وایجاد مدنیت (شهرگانی) است** . دریونان هم ، جغتد ، نماد حکمت ومرغ زنخدا« آتـنـا » ، خدای شهر آتن شمرده میشد ، و برروی سکه ها آتن نیز ، به گونه ای برجسته ، نقش میشده است . **با شوم و منحوس ساختن جغد ، این خرد سامانده اجتماع و خرد قانون گذار و بنیاد گذارحکومت درانسانهاهست که به عمد ، تبعید به « ویرانه ها » ساخته شده است** . دیگر حکومتگران وشریعتمداران ، چنین خردی را درانسانها ، به ویرانه ها تبعید میکنند وطرد کرده اند ومنحوس وشوم میشمارند . **با نحس وشوم ساختن جغد، خرد سامانده وآباد سازنده وحکومت ساز انسانها ، مطرود گردیده و در ویرانه جای داده شده است** .

این خرد ی که درانسان ، اصل آباد سازنده گیتی و بنیاد گذارنده حکومت است ، شوم و نحس ساخته شده است . **ازاین معانی kavi درسانسکریت ، میتوان دریافت که کاوه همان بهمن ، همان خرد سامانده و قانونگذار انسانیست** ، واین خرد است که در زُهره (رام) یعنی « مبدءزندگی » ، درشناخت، شکل به خود میگیرد . و درست در شاهنامه نیز رد پای این هویت کاوه ، باقی مانده است . هنگامی که کاوه ، برای دادخواهی، رویاری ضحاک ، اصل آزارنده جان وخرد میایستد ، خود را با یک اشاره ، معرفی میکند . **روز نوزدهم هرماهی که روز « ارتافرورد = ارتای فروهر» باشد، روز سیمرغست** ، چون ارتای فروهر،« جانان » ، یا سیمرغست ، و چنانکه زرتشتیان ترجمه میکنند « فروهرهای پارسایان وپرهیزکاران وموءمنان » نیست .

روز 19 روزسیمرغ ، و روز بیستم ، روز رام ، و روز بیست ویکم ، روز بهرامست ، واین سه ، سه تا یکتای فرهنگ ارتائی ، در« تخم یا طبیعتِ هرانسانی » هستند .

مرا بود هژده پسر درجهان   ازایشان یکی مانده است این زمان

این هیجده پسربا کاوه ، همان نوزده هستند

ببخشای برمن یکی را، نگر   که سوزان شود هرزمانم جگر

سپهبد (ضحاک) بگفتاراوبنگرید   شگفت آمدش، کان شگفتی بدید

بدو باز دادند فرزند اوی   به خوبی بجستند پیوند اوی

پس **کاوه که باپسرانش، نوزده تا هستند، همان ارتا یا سیمرغ هست ، و این 1- ارتای فروهر و2- رام و3- بهرام ، باهم ، گوهر وطبیعت هرانسانی را تشکیل میدهند**.

فروهر، که « فرا+ ورتن » باشد ، اصل گردیدن (ورتن= werden آلمانی) و گشتن وتحول و دگردیسی (متامورفوز) هست . ارتا فرورد ، ارتا ، حق و عدالتیست که همیشه دگردیسی می یابد، و تازه میشود، و همیشه ازنو برمیخیزد ، همیشه ازخاکسترش بر

میخیزد، همیشه ازنو سبزمیشود ، همیشه به پا میخیزد و مقاومت وسرپیچی میکند .

ضحاک ، که اصل آزارنده جان وخرد است ، برای استحکام حکومت هزارساله اش ، میگوید ، سندی (محضری) بنویسید و زیر آن ، همه بزرگان و مراجع و روءسای دین وحکومت ، شهادت یا گواهی بدهند و امضاء کنند که این حکومت ، حکومت عدل وحقیقت است ، و هیچگاه حکومت جبرواستبداد و جان آزاری وخرد آزاری نبوده است .

یکی محضر اکنون بباید نوشت
که جزتخم نیکی، سپهبد(**ضحاک**) نکشت
نگوید سخن ، جز همه راستی
نخواهد به داد اندرون ، کاستی

«محضر»، سندیست که برای اثبات حقی ، به مهر وگواهی جمیع رجال و مراجع میرسانند وفتوی وشهادت میدهند که این حکومت ، جزتخم نیکی نمیکارد و غیرازحقیقت ، هیچ نمیگوید و درعدالت ، هیچ کم وکاستی ندارد . این حکومت ، مُجری کامل عدالت وحقیقتست . و وقتی کاوه , یعنی ارتا ، یعنی همان خردی که اصل قانون وعدالت در نهاد همه مردم هست ، آنجا برای دادخواهی حضور می یابد ، و آخرین پسرش را پس میگیرد، ضحاک ازاو نیز میخواهد که این سند را امضاء کند و صحت این ادعاهارا بپذیرد :

بفرمود پس کاوه را پادشا   که باشد بدان محضر اندر گوا
چو برخواند کاه همه محضرش   سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید ، که ای پایمردان دیو   بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی   سپردید دلها، به گفتاراوی
نباشم بدین محضراندر گوا   نه هرگز براندیشم ازپادشا
خروشید وبرجست لرزان زجای
بدرّ ید و بسپرد ، محضر به پای

کاوه ، خرد بهمنی انسانها ، که اصل پیدایش حق و عدالت هستند ، این سند و کتاب یا قانون اساسی ، این حقیقت نامه را میدرّد ، و درپیش ضحاک و همه قدرتمندان وملازمان و همکارانش زیر لگد میکوید . این کتاب وسند، واین امضاها وگواهیها ، هیچ ارزشی ندارند . **قانون و حق وعدالت ، آنچیزیست که ازخرد بهمنی انسانها سرچشمه میگیرد .**

چرا

رنـگ سـبـز

نـاگهان

آتشفشانی ازاندیشه های مردمی را برانـگیخت ؟

با « جمهوری ایرانی »
فرهنگ ایرانی
جانشینِ « شریعت اسلامی » میشود

«ایرانی»، فرهنگِ جهانیِ مردمی هست
نـه « نـاسیونـالیسم »

چگونـه مسئلـه سکولاریتـه ،
سه هزارسال پیش ، درایران طرح شد
وچه فاجعه بزرگی را درایران بـه وجود آورد ؟

یک مفهومِ انتزاعی فلسفی ، با « **رنگ »، که پیوسته به حواس ومحسوساتست** ، تفاوت بسیار دارد ، و **رنگها، درهرفرهنگی، پیشینه روانی و تاریخی ودینی و داستانی دیگری دارند** .
این« **رنگ سبز**» نیز در ایران ، **تلنگری به زخم سه هزارساله** درفرهنگ ایران زد ، که درضمیرهرایرانی ، نا آگاهانه درد میکرده است ، و دیگر پشت به داروهای ُتسکین دهنده آن میکند ، و میخواهد که این زخم ، بالاخره چاره بشود . « رنگ سبز» ، درایران مستقیما به اندیشه « زندگی همیشه سبز درگیتی » گره خورده است .
درفرهنگ ایران ، بُن آفریننده سراسرجهان ، « سا پیزه » نامیده میشده است که امروزه ، سبک شده ، وهمان واژه « سبز» ما گردیده است . اصلِ آفریننده سراسرجهان ، سبز(ساپیزه) است !
به عبارت دیگر، **جهان ، از بُن « همیشه سبزشونده » میروید** .
این معنا ، کل زندگی انسان واجتماع وحکومت و دین واخلاق و اقتصاد را معین میساخته است . زندگی در گیتی باید همیشه « سبزو روشن » باشد یا به عبارتی دیگر، همیشه **از بینشی بروید که از طبیعت جان خود انسان ، پیدایش می یابد و زندگی را شاداب میکند** .
این « همیشه درگیتی سبزبودن » ، به معنای آن بود که **انسان** ، **ریشه درخاک دارد و خاکیست ، ولی ازخاک، فرامیروید و همیشه درتحول یابی ، ازنو، سبزمیشود، و سربه آسمان میساید** . درانسان ، زمین به آسمان می پیوندد . این **همیشه سبزشدن درگیتی** را دراصطلاحات گوناگون ، بیان میکرده اند.
یکی آنکه **انسان و خدا** ، **درخت سروی هستند که سربرمیافرازند و به ماه می پیوندند** . **خدا وانسان ، همگوهرند** . ازاین رو ، یکی از نام های درختِ سرو، « **مای مرز**» است ، یعنی « آنچه همآغوش ماه میشود » ، به ماه می پیوندد . هم ، ریشه درخاک دارد وهم پیوسته به آسمانست . البته نام ماه (درهزوارش) ، **« بینا »** هست ،

چون ماه ، « مجموعه همه تخم های زندگان » شمرده میشد و **تخم ، اصل سبز و روشن شدن بود** . بنابراین ، ماه ، اصل روشنی شمرده میشد . **ماه ، هم چشم وهم چراغ بود . یعنی هم خودش روشن میکند ، وهم با روشنی خودش ، همه چیزهارا می بیند** .
این « چشم وچراغ بودن » ، هنوزنا خود آگاهانه ، بیانگر آرمان ایرانی از بینش است . **بینشی ، حقیقی است که انسان با روشنائی برخاسته از جان وزندگی خودش ببیند** . بنا براین انسان ، درختِ سرو همیشه سبزیست که خوشه فرازش ، ماهست که اصل روشنی و بینش است . این تصویر فرهنگ ایران از انسان بود ، که درشاهنامه بارها میآید، و هیچ ربطی به تصویری پرداخته ازخیال هنرمندانه ندارد که فردوسی یا شاعری دیگر ، ساخته باشد .
همین تصویر، درگرشاسپ نامه اسدی ، چهره ای روشنتروبرجسته تر پیدا کرده است . **انسان ، سرویست که ریشه اش ، « کیمیا » و بـَرَش، « تو تـیـا » است** . به عبارت دیگر ، ریشه اش ، همیشه تحول یابی به بهتروعالیتر و اصل همیشه ازنو، زنده شویست ، وبـَرَش ، توتیای چشمست . همان توتیائی که رستم درچشم شاه وسپاهیان ایران ریخت ، و چشمان همه را « چشم خورشید گونه » ساخت . یعنی ، همه را « چشم وچراغ » ساخت ، تا همه با روشنیِ جوشیده ازجان خود ، ببینند . با آن توتیا ، چشمها ، تحول یافتند و میتوانستند ازآن پس ازجان خودشان ، روشنی درجهان بیفکنند و هم خودشان با آن روشنی ، پدیده هارا ببینند .
از نامهای گوناگون درختِ « سرو» میتوان به خوبی همه صفائی را که درگوهر انسان میشناختند وآرمان ایرانی بود ، بازشناخت . یکی از نامهای سرو ، « **سـور**» ، یعنی « **همیشه جشن عروسی** » است . **به جامعه های زنخدائی ، « سور و سورستان » میگفتند** . قاتل یزدگرد ، یک خرمدین بنام « **ماهوی سوری** » بود ، چون حکومت زرتشتی ، خرمدینان را درایران ، بسختی میآزرد . نام دیگرسرو، « **شجرة الحیات** » است که به معنای « **درخت زندگی** »

باشد . یکی ازنامهای سرو، « **نـوش** » میباشد . نام « **رام** » ، خدای زمان وزندگی ، « **نوشین با ده** » یا « باده نوشین » بوده است ، و نام آرمئتی، که زنخدای زمین است و تن هرانسانی میباشد ، « **نـوش خـور»** نامیده میشده است . این تن انسانیست که باده نوشین زندگی را که « رام ، خدای رقص وموسیقی وشعروشناخت » باشد، مینوشد . به عبارت دیگر، این رام ، خدای زمان هست که جفت آرمئتی یا زمین میگردد . **از نامهای دیگر سرو ، « اردوج** = ارتا وج » است که به معنای « **تخم ارتا** » میباشد . ارتا ، همان اردیبهشت است ، که اهل فارس وسغد وخوارزم ، اورا « ارتا خوشت = اردوشت » مینامیدند . ارتا ، خدای ایران ، خوشه ای بود که دانه ها یا بزرهایش را میافشاند ، وبا افشاندن این بزرها، جهان وانسان، پیدایش می یافت ، و **این تخم خدا یا سیمرغ بود که دگردیسی به « انسان » و به « سرو » می یافت . خدا ، که « ارتا » باشد ، عنصر نخستین، یا گوهر وفطرت هرانسان ، یا اصل جان (جانِ جان) هرانسانیست .**

این تخم یا فطرت انسان ، ویژگیهائی را که داشت ، درتصویر درختِ « سرو » بیان میشد ، چون درختِ سروهم مانند انسان، تخم ارتا و جفت انسان است . **تخم ارتا یا خدا ، همیشه سبزمیشود** . خدا درسرو ، همیشه ازنو سبزمیشود . خدا دردرختِ سرو، همیشه « نوش » و « سور» میشود . خدا ، همیشه « سهی » میشود ، سر برمیافـرازد و سـرفراز و سـرکش است ، ونمی خمد ، آزاد است وتا بع ومطیع وعبد نمیشود، ودرهمیشه ازخود ، سبزشدن ، همیشه نیز ازخود ، روشن میشود. **درجهان بینی ایرانی ،« سبزی و روشنی » ازهم جدا ناپذیرند . « شادابی و بینش » باهم ومتلازم با همند . خرد انسان ، در روشن شدن ، زندگی را شاداب وسبزو تروتازه میکند . خرد بهمنی انسان ، خرد شاد وخندان است .**

درفرهنگ ایرانی ، « روشنی » ، که همان واژه « raoxshna رئوخشنه » باشد ، 1- هم تبدیل به واژه « **روشنی** » شده است و هم

2- تبدیل به واژه « **رخشان** » شده است که به شکل « **رخش** » سبک (مخفف) میگردد . درمعانی « رخش » که به خوبی نگاه داشته شده است ، میتوان برداشت آنها را از پدیده « روشنی= رخشان=رخش » دریا فت . روشنی یا رخشان ورخش، **جمع** وآمیزش دورنگ سرخ وسپید میباشد . آمیزش دو رنگ باهم ، اصل آفریننده هستند . **این اندیشه « همآفرینی درجفت شدن وپیوندِ دورنگ باهم » هست ، که سرچشمه روشنی هست** . چیزی روشن میشود که ائتلاف دورنگ یا چند رنگ باهم باشد . رنگین کمان (روشن کمان درشاهنامه) ، روشن یا رخشان ورخش هست ، چون پیوند رنگها باهمست . هفت سپهر، روشنند ، چون رنگهان به هم پیوسته اند . **سرخ ، درفرهنگ ایران ، مادینه است و سپید ، نرینه است** (فصل نهم بندهش) .

اینست که **روشنی** ، **پیآیند همآغوشی اصل نرینه با اصل مادینه است** . وسبزهم ، پیوند زرد وآبی است ، که باز درفرهنگ ایران ، مادینه ونرینه هستند . **زرد ، رام هست . سرخ ، ارتافرورد یا سیمرغست و آبی وسپید ، بهرام است** . درسبزشدن ، که پدیدار و روشن شدنست ، انسان ، ترکیبی یا آمیغی از رنگهای زرد وآبی وسرخ وسپید میشود . به عبارت دیگر، او ، پیدایش « سیمرغ ورام وبهرام باهم دریک تخم » هست . انسان ، در رنگین کمان (= رخش = روشنی) شدن ، سبزوپدیدارمیشود . این بود که **سبزی و روشنی ، هردو « نهادِ مهری یا عشقی » داشتند**، و هردو نهاد شادی داشتند ، چون همآغوشی دورنگ (رام + بهرام) و(سیمرغ وبهرام) باهمند . **دربندهش میآید که تخم انسان ، از « سبزی وروشنی آسمان » سرشته شده است** . این « **ارتا** » ، **خدای خانواده سام وزال ورستم بود** ، **چنانکه خدای هخامنشی ها واشکانیان هم بود** .

اینکه سخن از **زخم هزاره ای درضمیر ایرانی** رفت ، پرسیده میشود که این « زخم » کی زده شد ؟ این زخم سه هزاره ای درضمیر

ایرانی را، در داستان **کیخسرو** می یابیم ، که ناگهان به گونه بسیارشگفت انگیز، به اندیشه ترک دنیا میافتد و خواهان مرگِ خود میشود . **این اندیشه واقدام ، یک زلزله روانی واجتماعی ودینی درجامعه ایران بود** ، چون درفرهنگ ایران ، مهر به زندگی ، برترین ارج را داشت ، وخودکشی را روا نمیداشت . هیچکس حق ندارد ، جان خودرا ازخود بگیرد . این اندیشه برضد زندگی درگیتی و شادی درگیتی بود . **با این زلزله ،مسئله سکولاریسم درفرهنگ وتاریخ ایران ، پیدا وچشمگیروبرجسته شد** ، و زال زر را که جفت وفرزند سیمرغ (ارتا) بود، بسیار هراسان کرد ، چون او خاک را مقدس وارجمند میشمرد . واژه **زمین** (درپهلوی : **ارد**) و درآلمانی ، اِرده (Erde) و درانگلیسی ، « earth» ،و درعربی ، ارض، و درعبری ، **اِ رِ ز** ، بیان این تحول خدای آسمان ،(ارتا) سیمرغ ، به زمین(ارد) هست .

این خودِ خداست، که دگردیسی به زمین مییابد وخاک میشود ، چون خاک ، اساسا به معنای تخم (هاگ) هست (خاکینه) . ازاین رو، خاک برای زال ، پیکریابی خدای ایران بود . ازاین رو بود که ارتائیان ، « خاک » را میبوسیدند، نه برای اینکه به قدرتی ، سجده بکنند . **مزیدن خاک با انگشت** نیز همین معنا را داشت . **این خدا ، خدای خاکی وزمینی ، یعنی سکولار بود** . کیخسرو ، بزرگترین شاهِ داستانی درشاهنامه ، زیرنفوذ افکار **لهراسب** (پدرگشتاسپ وپدربزرگ اسفندیار ونیای بهمن ، مبلغان وپشتیبانان دین زرتشت) دراین « اندیشه همیشه سبزشدن درگیتی » شک کرد ، وزندگی درگیتی را خوارشمرد ، و دراوج قدرت ، دست ازشاهی خود کشید ، و یکراست به سراغ مرگ رفت ، واین درواقع **نخستین خود کشی درفرهنگ ایرانست** . این واقعه ، یکی از تحولات بزرگ روانی ودینی و سیاسی در تاریخ ایران بوده است . دراثرهمین کار، زال زر، رویاروی این شاه ایستاد و درانجمنی که همه بزرگان ایران گردهم آمده بودند ، رو بدین شاه کرد وبا دلیری گفت که :

چنین گفت با شهریار بلند

سزد گر کنی « خـاک » را ارجـمـنـد

سربخت آنکس پرازخاک باد   دهان ورا زهر، تریاک باد

که لهراسب را شاه خواند به داد

ز « بـیـداد » ، هـرگـز نـگـیـریـم یـــاد

توشاه بیدادی ، چون خاک را ارجمند نمیدانی ، تو توهین به برترین ارزش در فرهنگ ایران میکنی ، که زندگی را درگیتی ، همیشه سبزوشاد میداند ، تو زندگی کردن برروی خاک را گناه میدانی ، تو از زندگی وشادی زندگی ، روی برمیگردانی و تو کسی را به شاهی برمیگزینی (لهراسب) که نماینده این آموزه دینی واین جهان بینی هست که برضد فرهنگ ایران میباشد . **این بیداد هست وما هرگز از بیداد ، هرچند آنرا بزرگترین شاه ایران نیز بکند ، یاد نمیگیریم .** بیداد، سرمشق نمیشود . **این بزرگترین سرکشی درفرهنگ ایران همانند سرکشی کاوه (سیمرغ) هست که باید همیشه ازآن یادکرد .**
با این واقعه ، بزرگترین شکافها در تاریخ ایران روی داد ، چون خانواده زال ، تاج بخش کیانیان وضامن بقای آن بودند ، و **حکومت زرتشتیِ گشتاسب و فرزندانش ، حقانیت سیمرغی قدرت خود را از دست دادند** ، ونتوانستند برپایه دین زرتشتی ، برای خود ، کسب حقانیت درایران بکنند ، وبدین ترتیب بیش ازهزارسال ازتاریخ ایران محوشدند.

این زخمی ناسور بود که ضمیروفرهنگ وحکومت ایران ، برداشت ، چون « اصل فـَرَشگـَرد » ، که « اصل همیشه ازنو سبزشوی و شاد زیستی درگیتی و درزمان بود ، ازکیخسرو ، زیر نفوذ لهراسب ، متز لزل شد ، و زال وخانواده اش که رستم وفرامرزو دودختررستم باشند در برابرخانواده لهراسب و دین زرتشت ، قرارگرفتند . **جنگهای خونین بهمنِ زرتشتی ، فرزند اسفندیار، که با نهایت قساوتمندی برای نابود ساختن خانواده زال وکوبیدن اندیشه « ارجمند بودن زندگی خاکی او » برخاست ، بیان**

بزرگترین فاجعه های تاریخ ایرانست و از داستان به صلیب کشیدن عیسی، پرمعنا تروانگیزنده ترست .
فرشگرد، که اصلی درباره « آفریدن زندگی خرم در گیتی » بود ، به وسیله زرتشت ، اصلی « فرا- زمانی » شد، وبه فرشگرد ، که همیشه ازنو ، سبزوشاداب شوی زندگی دراین گیتی بود ، **معنای** آخرالزمانی داد . واین درست همان مسئله سکولاریته هست .
در زمان پسر لهراسب ، گشتاسپ ، زرتشت آمد، واندیشه ای را که در زمان کیخسرو، پیدایش یافته بود درآموزه دینی اش ، عبارت بندی کرد . اوست که اندیشه « **همیشه** ازنو سبزشوی درگیتی ودرزمان » را، که بیان اصالت انسان واصالت گیتی است ، واژگونه ساخت . **با آموزه زرتشت ، فرشگرد ، آخرالزمانی شد** .
فرشگرد، که تروتازه وسبزوخرّم شدن درگیتی باشد، حواله به زمان آخر، یعنی فراسوی زمان داده شد. **وبراین اصل ، بنیاد حکومت وسیاست دردوره ساسانی گذارده شد** . ازنو همیشه سبزشوی ، از زندگی درگیتی، سترده شد .
چنانکه دریزدانشناسی زرتشتی (دربندهش) دیده میشود ، که **شادی دردین زرتشتی ، فقط مسئله تسکین دردهائیست که اهریمن در گیتی به جانها وارد میسازد** . سیاست وحکومت ، فقط میکوشد تا آنجا که ممکنست ، مرهم روی دردهائی که اهریمن در زمان میآورد، بگذارند . شادی واقعی درزندگی ، ممکن نیست . زندگی درگیتی ، جایگاه شادی حقیقی نیست .
« سبز» درفرهنگ ایران ، تنها یک رنگ خشک وخالی فیزیکی وشیمیائی نبود . **سبز، چنانکه درکتاب رحیم عفیفی (اساطیر درفرهنگ ایران) میتوان دید ، به معنای 1- رفاه وفراوانی درزندگیست 2- سبز، به معنای عشق ومهراست (نیازی) 3- سبز، جنباننده و به حرکت آورنده یا انگیزنده منش انسان است 4- سبزمسئله قداست (گزند ناپذیری) جانست 5 – سبز، مسئله شادی در زندگی درگیتی هست** ، چون تخمی که جهان ازآن میروید

، ساپیزه (سبزی) است . سبز، گوهر خدا ئی در زندگی در گیتی هست . همه اینها ، در دین زرتشتی وسپس دراسلام ، به آخرالزمان افتاد . **درهمه ادیان توحیدی ونوری ، همین فاجعه رویداده است** . داستان **هاروت وماروت** دراسلام نیز که **خرداد ومرداد** باشد و آرمانهای **خوشزیستی ودیرزیستی** درایران بوده اند ، همه طرد و نفی میگردند . همه این آرمانها ، آرزوهای بیجا وهوی وهوس ولعب میشوند . واقعیت دادن این آرزوها وامیدها ، خویشکاری حکومت نیست . خویشکاری حکومت ، رستگارساختن مردم از گناهانش درآن جهان ، درفراسوی زمانست . پروردن این آرزوها ، برضد « خرد » میشود .

خوب دیده میشود که مسئله « سبزشدن » ، یک مسئله حیاتی وفرهنگی وسیاسی و دینی واقتصادی درایرانست . ازاین رو نیزهست که « مهدی » ، درایران « صاحب الزمان » خوانده شد ، چون **مردمان در دلشان ، آرزوی بازگشت «خدای زمان» را میکردند ، که خدای زندگی ، و مادر زندگیِ شاداب دررونِد زمانست ، که بُن وفطرت درگوهر زندگی خود انسانست** .

مردم همیشه بیاد این خدای زندگی درزمان ،« رام »هستند که نخستین پیدایشِ (ارتا) سیمرغست . بدین علت بود که شاهان متعدد در دوره ساسانی نام « بهرام » به خود میدادند ، چون ایرانیان آرزومیکردند که « رام ، خدای زمان ، وبهرام که صاحب ویارخدای زمان هست » باهم بازگردند ، وزندگی را درگیتی ازسر، جشنگاه وخرّم سازند .

اکنون به این زخمِ نهفتهِ سه هزارساله در روان ایرانیان ، تلنگر زده شده است . مردم ، بیاد اندیشه ای افتاده اند که گرانیگاه « خرمدینی » بود ، گرانیگاه افکار**مزدک خرّمدین** و **بابک خرّمدین** بود . آنها، زندگی سبز و خرّم در همین گیتی را در روند زمان میخواستند ، که امروزه روشنفکران ؛ نام سکولاریته را ازخارج به وام گرفته وبدان داده اند ، ومی پندارند که این اندیشه ای بسیارجدید

هست که باید ازخارج به ایران ، وارد کرد . **حتا فیلسوف قلابی اسلامی، ادعا میکند که ایرانیان ، هیچ اصطلاحی نیز برای این پدیده ندارند**. خرمدینان ، زندگی سبزوخرم ، درهمین گیتی ودرهمین روند زمان ونقد میخواستند .ایرانیان برشالوده فرهنگ خودشان ، میخواهند که زندگیشان ، در روند زمان سبزشود ، نه آنکه دراکراه همیشگی از تکالیف شریعت ، بخشکدو بیفسرد و بپژمرد تا درآخرالزمان ، اما م زمان ، باشمشیرخونریزش بیاید ،وجهان را تا زانویش برسوار اسب پرازخون کند . آنگاه با این خونها ، باغهارا آبیاری و سبزکند ! سبزآنها ، ازگوهرِ مهرِ خدایشان میجوشد. **آنها خودشان ، تخم خدای همیشه سبزشونده (ارتا = سیمرغ) هستند** . آنها خودشان تخم این خدا هسند که سرو (ارد+ وج = تخم ارتا) آزاد وسرافراز باشد .

افسانهِ مهر و واقعیتِ شمشیر
اسطورهِ مهر و عِلمِ شمشیر
« دینِ مردمی »

چگونه فرهنگ ایران ، « سیاست» را، « جهان آرائی » میکند؟

ایرج ، نخستین شاه ایران ،
که نماد « آرمان حکومت ایرانی» است
یک تنه وبی سلاح وسپاه ،
رویاروی سپاه کینه خواه ومسلح میایستد

«ایرج» درشاهنامه ، که « اِ رِز یا ارتا » یا همان سیمرغ باشد، نخستین پیدایش« بهمن =وهومن = هخامن » درگوهرهرانسانیست . **بهمن** ، **خردِ ضدِ خشم** ، یعنی «خرد ضد قهرو درشتی وتجاوز و تهدید وجهاد و تحمیل وکین ورزی» است . « خشم » ، درفرهنگ ایران ، بُن یا اصل پیدایش قهرو درشتی وتجاوزو غلبه خواهی و جهاد و کین ورزیست . خردِ بهمنی ، از اندیشه های خود ، ابزارجنگ وکینه ورزی و تجاوز وستیزندگی وبیم انگیزی نمیسازد . **کاهشِ هر« اندیشه ای » به « ابزارجنگ »** ، **نفی وطرد خود خرد هست** .

پس **ایرج** ، درواقع ، یک شخصیت داستانی نیست ، بلکه پیکریابی **سراندیشه حکومت درایران** ، یا « **عبارت بندی حکومتی است که درساختارش ، برضد قهرو تهدید و تجاوز و تحمیل دین وجهاد و آزردن جان وخرد مردمانست** . خرد، چشم جان (= زندگی) و نگهبان زندگی است . این سخن ، معنائی گسترده وکلی دارد ، که زود ازآن میگذرند . این سخن ، دارای این محتواهست که خرد انسانها ، اجتماع را سامان میدهند واداره میکنند .

آزردن خرد انسان دربازداشتن آن از آزاد اندیشی ، به معنای « آزردن جان » است . پس ایرج ، حکومتیست که پیکریابی این **سراندیشه** است ، و**گرانیگاه حکومت ایران را ، نیازردن زندگی و نیازردن خرد مردمان میداند(نه رستگاری ازگناه)** . این مهم نیست که مردمان ، چه عقیده و ایمان ومسلک ودینی دارند و چه جنسی هستند و ازکدام نژاد و طبقه وقوم وملت هستند . گرانیگاه آنچه « دین مردمی » خوانده میشود ، **اولویت جان (زندگی) ، بر ایمان وعقیده و جنس وزبان وتعلق نژادی و طبقاتی و قومی** است . خویشکاری یا وظیفه حکومت ، نگهبانی زندگی مردم است ، نه تلاش برای ابقاء یک دین وائدئولوژی وعقیده با قدرت حکومتی .

از جانهای خودِ مردمان ، خردی میزهد و میجوشد ، که میتواند جامعه را نگهبانی و اداره کند وسامان بدهد . **حکومت ، به خود شکل دادنِ خردهای خود مردمانست** . حکومت ، سنتز یا ترکیب وهمبستگی خردهای بهمنیِ خود مردمانست . امروزه ، هنگامی از فرهنگ ایران ، سخن به میان میآید ، بسیار درباره کوروش و زرتشت ، هیاهو وغوغا به راه انداخته میشود ، بی آنکه محتوا وفلسفه ومنش فرهنگ مردمی ایران ، عبارت بندی بشود . درحالیکه **نبوغ ایرانی ، درشخصیت داستانی ایرج درشاهنامه زنده مانده است** . این شخصیت داستانی که نبوغ ایرانی را دربنیاد گذاری « دین مردمی » عبارت بندی میکند ، به کلی نادیده گرفته میشود . درغرب ، انسانیت ، براندیشه های هومانیسم یونانی

قرارداده میشود که ازفرهنگ یونان تراویده است . **درایران ، با ایرج که همان « ارتا » باشد ، دین مردمی ، شالوده حکومت وجامعه میشود** . شخصیت ایرج ، متضاد با همه قدرتها وحکومتهائیست که درایران آمده است ، ودرست این « آرمان نیرومند که همیشه درضمیر ایرانی ، زنده و جوشانست ، دربرابر این قدرتها میایستد وسرپیچی میکند و آنهارا متزلزل میسازد وبه آنها حقانیت میدهد و ازآنها حقانیتشان را بازپس میگیرد .

این دین مردمی که آرمان وسراندیشه ونبوغ ایرانیست ، افسانه ایست که همه این واقعیت هارا خدشه دارمیسازد . این دین مردمیست که هنگامی ، آتشفشان شد ، ازهمه واقعیت های سرسخت، که خود را ابدی می انگارند ، حقانیت به موجودیت را میگیرد . درست چون این **تصویر ایرجِ داستانی** ، نادر و بی نظیرو استثنائیست ، انگیزنده ومعین سازنده منش ایرانیست . **این پدیده بی نظیرو استثنائی ، که بنیاد گذارحکومت ایران درفرهنگ ایران ، شمرده میشود ، سرنوشت ملت ایران را معین میسازد ، نه آن خروارها واقعیات تاریخی و علمی که پس ازآن میآیند وروی هم انباشته میشوند** . این دین مردمیست که از« همه واقعیات تاریخی » ، حق به موجودیت و اعتبار وارزششان را، میگیرد و همه را توخالی میسازد . این دین مردمیست که یک تنه در مقابل قدرتهائی که واقعیات غلبه ناپذیر درتاریخ شمرده میشوند ، میایستد و آنهارا ازپا درمیآورد . **این افسانه ، واقعی تر ازهمه آن واقعیت هاست** .

چرا ایرج ، یک تنه ، بی جنگ افزاروسپاه ، رویاروی قدرت سراپا مسلح میایستد ؟ چون این دین مردمیست که دل وروان همان سپاه مسلح دشمن را می رباید ، وبا تغییر دادن منش آنها ، آنهارا خلع سلاح میکند ، و با متزلزل ساختن این بنیاد قدرت ، درهمان قدرتهای پرهیبت ، ایجاد ترس میکند ، چون آنها ناگهان ، حقانیت خود را به قدرت از دست میدهند . درشاهنامه درباره ایرج میآیدکه:

دلیرو جوان وهشیوار بود   به گیتی ، جزاو را نباید ستود

و« هنر» ، « دلیری بر جایگاه وبه هنگام » است . دین مردمی ، دلیری درهنگام را به خوبی میشناسد . این هنگام وجایگاه ، کی وکجاست؟

هنگامی که فریدون ، برای اجرای داد ، جهان را میان سه پسرش، تقسیم میکند ، سلم وتور، از سهمی که بُرده اند ، ناراضی هستند و آن را کمتر ازسزای خود میدانند و بدین سان ، داد فریدون را به کرداربیداد درمی یابند . آنها، ایران را هم میخواهند و ایرج را به مبارزه میطلبند . آنگاه فریدون ، محتوای اندیشه داد را برای ایرج چنین عبارت بندی میکند :

برادرت ، چندان برادر بود   کجا مرترا برسر افسر بود

تا تو قدرتمندی ، آنها برادرتو هستند

چوپژمرده شد ، روی رنگین تو   نگردد کسی گرد بالین تو

تو گر پیش شمشیر، مهرآوری   سرت گردد آزرده ، از داوری

گرت سربکاراست ، بپسیج کار   درگنج بگشا وبربند بار

تو گرچاشت را دست یازی به جام

وگرنه ، خورند ای پسر برتو شام

پس ازاین فریدون ، **فلسفه** « **شمشیردربرابرشمیشر**» را که همان **اندیشه قصاص** است میآورد ، و اینکه دربرابر شمشیر، نباید مهرآورد را برای ایرج بیان میکند ، و ازواقعیت جهان سیاسی سخن میگوید ، ولی ایرج با نرمی و استواری ، سراندیشه دین مردمی را به فریدون یاد آوری مینماید :

چنین داد پاسخ که ای شهریار   نگه کن برین گردش روزگار

خداوند شمشیرو گاه ونگین   چو ما ، دید و بسیار بیند زمین

که **آن تاجور شهریاران پیش**

ندیدند کین ، اندر آئین خویش

فرهنگ کهن ایران، وارونه آنچه تو میگوئی ، « **دین را بدون کین** » میدانستند . این دین مردمیست ، ودر دین مردمی ، کین نیست . دردین مردمی ، خشم ، یعنی قهرودرشتی وتجاوزخواهی وغلبه

طلبی و تهدید و وحشت انگیزی نیست . **دینی که که درآن، اصل کین ورزی وستیزندگی و پیکارو قهرووحشت انگیزی باشد ، دین نیست** . وبینش سیاسی ایران و حکومت ایران، استوار برچنین دینی است . این سخن را که تو میگوئی ، با دین مردمی که گوهر انسانست ، سازگارنیست.

چو دستور باشد مرا ، شهریار همان نگذرانم به بد ، روزگار

نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان دوان، بی سپاه

من نمیخواهم روزگارم را با « بدی » بگذرانم و من چنین حکومتی را که برپایه قهروتهدید باشد نمیخواهم ، بلکه من، این ابتکاررا به خرج میدهم وبجای آنکه بنا براندیشه تو ، پیش ازآنکه آنها دست بکارشوند به آنها بتازم ، برعکس ، من بی سپاه و تنها به سوی آنها دوان میشوم . **« مهر » ، انگیزنده است ، آذرفروز است ، آتش زنه است ، افسانه است** . افسانه که « اوسانه » باشد ، به معنای « آتش زنه » است. **ارتا و بهمن ، آذرفروزیا آتش زنه یا افسانه بودند . آذرفروزکه افسانه باشد، به معنای مبدع ومبتکرونوآفرین بوده است** . پس چرا ، واژه « افسانه » را با واژه « دروغ » ، پیوند میدهند ؟ چرا افسانه را ، دروغ ساخته اند ؟ **چون خدای خالق و شیوه خلاقیتش، متضاد با فلسفه آفرینش از راه « آذرفروزی » بود** . الاهان خالق ، آذرفروزان را تبعید وطرد کرده اند و برشیوه آفرینندگیشان، مهر باطل ودروغ زده اند .

آذرفروزی ، پیآیند « پیوند ،یا اصل جفتی یا مهر » بود . ولی خلق کردن ، پیآیند امر و همه آگاهی یک قدرتمند است . ازاین رو ، ارتا (سیمرغ) وبهمن که آذرفروز ، یعنی گوهر پیدایش ازراه پیوند، درهرجائی بودند (آذرفروز) ، برضد اصل « خلاقیت با اراده » بودند . اینست که **آذرفروزی = آتش زنه بودن = افسانه** ، دروغ ساخته شده است . و مِهرکه پیوند باشد (پیوند بهرام وارتا باهم ، مهرخوانده میشد) ونوآورو انگیزنده وافسانه است، ازآفرینندگی افتاد .

ایرج ، یقین از آذرفروز بودن و انگیزنده بودن و آفریننده بودنِ مهر، دارد . ایرج ، نه تنها دلیر به هنگامست ، بلکه او پیکریابی « هنردلیربودن » است . برای فریدون ، این اقدام ایرج ، نه تنها دلیری بلکه دیوانگیست ، که یکی بی سپاه وجنگ افزار، به پیش دشمن بشتابد . ولی ایرج میگوید که من، تنها، بی سپاه پیش آنها میدوم . **من ابتکارعمل را درآشتی و مهر، دربرابر تجاوزطلبی و کینه خواهی آنها نشان میدهم** .

آشتی طلبی ومهر، نشان نیرومندیست ، نه نشان گریزوتسلیم . مهر، ازقدرت وزور وقهروتهدید ، نمی ترسد ، چون اصل آفریننده است ، ازاین رو نام هما (سیمرغ = ارتا) ، **پیروز** بود . این دلیریست که ایرج ، دربرابر مرجعیت پدرش ، که بنیاد گذار اندیشه داد است ، اصل داد را نابسا میداند. او این خطر را با نهایت دلیری میکند . این نیروی جوانیست . مهرورزیدن ، در مقابل تهدید وتجاوز خواهی و کین ورزی وتهدید ، وبی سلاح وسپاه پیش دشمن رفتن ، بزرگترین خطر را کردنست . او میداند که دراین هنگامست که باید چنین خطری کرد، و**با همین خطرکردن ودلیریست که حقانیت به قدرت وحکومت را از سلم وازتور ، میگیرد** . ایرج به پدرش میگوید : من با شمشیر، روبرو با شمشیرنمیشوم ، بلکه **دین مردمی ، استوار براینست که من ، روان وفکر آنهارا تحول بدهم و دگرگونه سازم ، کینه را دردل وروان آنها ، تبدیل به دین مردمی ، به مهر، بدهم** . اندیشه آنها را تحول بدهم . این ازهرکینی ، دربرابر کین ، شایسته تر و نیرومند تراست .

دل کینه ورشان ، به دین (مردمی) آورم
سزاوار تر زآن ، چه کین آورم ؟

فریدون، ناگهان متوجه این فلسفه بزرگ مردمی میشود و آن را میستاید و لی میداند که چنین کاری ، ریسک بزرگیست .

بدو گفت شاه ، ای خردمند پور
برادر، همی رزم جوید، تو، سور!

مرا این سخن ، یاد باید گرفت
زمَـه ، روشنائی نباشد شگفت

این روشنائی واندیشه بلند ، از طبیعت وگوهرتو تراویده است ، وجای شگفتی نیست .

زتو، پرهنر، پاسخ ایدون سزید
دلت ، مهر وپیوند ایشان گزید

تو، دارای این هنر بزرگی که مهربه آنها را ، برکین بدانها ، او لویت میدهی . این هنریست که فردوسی در« هنر، نزد ایرانیانست وبس» ارج مینهد .

ولیکن ، چو جان وسر بی بها نهد بخرد، اندر دم اژدها
چه پیش آیدش ؟ جز گزاینده زهر
که از آفرینش چنین است بهر
ترا ای پسر، گرچنینست رای
برآرای کارو ، بپرداز جای

وایرج ، بی سلاح وسپاه ، بسوی برادرانش که اکنون بزرگترین دشمنان اوشده اند ، به سوی قدرتمندان بزرگ آن روزگار میشتابد و آنها اورا با بدبینی فراوان می پذیرند، و ازرفتاروسخنان او هیچ سر درنمیاورند وگیج میشوند، چون با روابط واقعی جهان سیاست سازگاری ندارد ، ولی **همین ابتکار مهر در برابر شمشیر، حقانیت آن قدرتمندان را نزد سپاهیانشان ، به کلی از بین میبرد** . هنگامی به دیدار دو برادرسرتاپا مجهز و آماده به جنگ میشتابد ، سربازهای آنها ، دراثرهمین دیدن وسنجیدن مهر باشمشیر، واین دلیری و ابتکارمهر، همه پشت به حکومت وپیشوایان خود ، یعنی پشت به « قدرت استوار برقهرودرشتی و تجاوزطلبی و وحشت انگیزی میکنند . **در ضمیر سپاهیان دشمن نیز همان خرد بهمنی، خرد ضدخشم هست** . سپاهیان دشمن نیز، همان گوهر مردمی را درخود دارند و تخمهای افشانده ازخوشه سیمرغ هستند .

آنها ، بنا برطبیعت انسانی خود، مهر را برشمشیر برمیگزینند . آنها هستند که فقط ایرج را سزاوارشاهی می یابند و اورا دردل ، به شاهی می پذیرند ، وسلم وتور، بدینسان حقانیت خود را به قدرت ، از دست میدهند و برپایه همین ترس ، ازگیرائی وکشش مهر درایرج ، اصل مهر را که ایرج باشد ، نابود میسازند ، ولی نمیدانند که سیمرغ همیشه ازخاکسترش ، زنده برمیخیزد، چون اصل فرشگرد است .

دو دل ، پر زکینه ، یکی دل، بجای
برفتند هر سه به پرده سرای
به ایرج ، نگه کرد یکسر سپاه
که او بُد سزاوار تخت وکلاه
بی آرامشان شد ، دل ازمهر اوی
دل ازمهر و ، دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده ، شد جفت جفت
همه نام ایرج بُد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی جزاین را مبادا کلاه مهی ...
به لشگر، نگه کرد سلم از کران
سرش گشت ازآن کار لشگر، گران
به خرگه درآمد ، دلی پر زکین
جگر پر زخون ، ابروان ، پر زچین
سراپرده پرداخت از انجمن خود وتور، بنشست با رایزن
سخن شد پژوهیده ازهردری زشاهی وازتاج هرکشوری
به تور، ازمیان سخن، سلم گفت :
که یک یک سپاه ، ازچه گشتند جفت ؟
به هنگامه بازگشتن زراه همانا نکردی به لشگرنگاه
که چندان کجا راه بگذاشتند یکی چشم از ایرج ، نه برداشتند
سپاه دوشاه ، ازپذیره شدن دگربود و دیگر، زبازآمدن
ازایرج ، دل من ، همی تیره شد

براندیشه ، اندیشه ها برفزود
سپاه دوکشور، چوکردم نگاه
ازاین پس ، جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای
زتخت بلندی ، فتی زیرپای

مردم ، حتا دشمن ، مهر یا دین مردمی را سزاوار حکومتگری میدانند، و غیر ازآن ، دینی وشیوه حکومتی نمی خواهند . مردمان ، حتا دشمنان ، چنین اصلی را شالوده حکومت میدانند . البته این اشاره به **گوهر خدای ایران (ایرج وارتا یا سیمرغ) هست که مردم ازته دلشان اورا به خدائی، « برمیگزینند » وخدای ایران ، نیاز به قهرو تحمیل وتهدید ندارد ، و فقط این مهر پرجاذبه اش هست که دل هرانسانی را می رباید** . این دلیری مهربه هنگام ودرجایگاه ، این خطرکردن به هنگام ، ورق را برمیگرداند . حتا سپاه دشمن نیز ارج به «اصل مهر یا دین مردمی » میگذارد .

قدرت ، همیشه به مردم ، تلقین میکند که او « واقعیت » است ، چون « زورمند ووحشت انگیز» است ، و واقعیت را بدین وسیله ، در اذهان مردم ، تغییرناپیرمیکند . این دیوار واقعیت است . دست زدن به واقعیت ، خطرناکست . ولی این واقعیت های تاریخ وقدرت ، که استوار و تغییرپذیر می نمایند ، با یک تلنگر به هنگام ، ازهم می پاشند ، و مانند بادکنک ازیک سوزن، مچاله میشوند.

با انداختن یک نگاه دریک لحظه به دین مردمی درچهره ایرج ، که پیکریابی مهراست ، سراسر قدرت دشمن فرومیریزد ، چون پشتیبانان همان قدرت ، مهر را برشمشیر، « دین مردمی » را بر «دینِ سیف= دین شمشیر» ترجیح میدهند. **در دل همه سپاهیان و پشتیبانان دشمن نیز، فطرت مهری یا خرد بهمنی هست و با یک تلنگر، بسیج ساخته میشود** .

اینست که همه قدرتها ، برغم آنکه « واقعیت تزلزل ناپذیر» مینمایند ، ولی درباطن ، سست وناپایدارومتزلزلند . واقعیت را، آنها در

روان وافکارمردم ، بسیار بزرگ ساخته اند ، بسیار پرهیبت نقش کرده اند ، درحالیکه همه « شیرعلم » یا ، نقش شیرند که برافراشته شده اند. همه این قدرتها ، بادکنکهای توخالی هستند، و دریک هنگام تاریخی با یک سرسوزن ، با تماس با همان سوزن مهر، که دراصل همه چیزهارا به هم میدوزد ، ولی بادکنک های پرهیبت را ، مچاله و پوچ میکند . ازواقعیت های هولناک ، جزیک مچالهِ مضحک، چیزی باقی نمی ماند .

جمهوری ایرانی
و« مسئله ضحاک »

ضحاک ، وجودِ جاندوستی که
برای دست یافتنِ به قدرت،جان آزار شد

چگونه خدا،اهریمن میشود ؟

چگونه« خوبی » ، دگردیسی به« بدی» می یابد ؟
چگونه مِهر، خَشم (قهرودرشتی وتهدید) میشود؟
چگونه زندگی(ژی) ، ضد زندگی (اژی، اژدها) میشود؟

چگونه «حکومتِ مهر»
تبدیل به«حکومت قهروتهدید» میشود؟
چرا هرقدرتی،خودرا«فراسوی تغییر»
قرارمیدهد؟

آنچه درشناخت انقلابات ، نادیده گرفته میشود آنست که **انقلاب فرانسه ، جوشیده از« یقین به طبیعت نیک و توانای انسان » بود** که ازرنسانس (دوره باززائی) به ارث برده بود . انقلاب فرانسه برشالوده ایمان جامعه بدان بود که انسان، تواناست ، چون خردش ، کلید همه بندها و ترازوی سنجش همه چیزهاست . خردانسان ، هم کلید وهم میزان همه چیزها است . به عبارت دیگر، **ازاین یقین انسان به خود، خردی میجوشید که راهگشای زندگی و حکومت و اقتصاد و اخلاق وحقوقست** . تا انسان ، چنین یقینی ازخود نداشته باشد که چنین کلید ومیزانیست ، هنوز قطب یا محور و گرانیگاه وسرچشمهِ تغییراتی نیست که درانقلاب بازتابیده میشود . ولی **انقلاب ایران ، ازیکسو، برپایه « ایمان به ایدئولوژی » وازسوی دیگر، برپایه « ایمان به مذهب » نهاده شد، که هردو یکراست به « رهبری شدن » میانجامند وهردو بنیادِ سائقه « رهبری شدن درانسانها هستند وبرضد خردِ کلیدی ومیزانی میباشند »** .
طبعا **چنین انقلابی، گوهروارونه انقلاب فرانسه را داشت** . رهبرو پیشوا و پیامبرو امام و ولی ، هنگامی مردم را راه میبرد ، که یا خود ، خرد آنها را بزداید ، یا خرد آنها ، دیگرمستقیما اززندگیشان (جانشان) نجوشد . این بود که **انقلاب ایران، ازهمان آغاز، برپایه « خرد زدائی سیستماتیک » نهاده شد و روز به روز، گامی فراتر درزدود ن خرد ازجانها** ، **برداشته** شده و اکنون خواهان زدودن بیشترو ژرفتر خرد ، با درشتی ها وسختدلیها وبیشرمیها و خونخواریهای هست . دوام رهبری ، فقط با زدودن فزونترخرد ، وباز داشتن جوشیدنِ خرد اززندگی خود مردم ممکنست . این روند « **خرد زدائی اززندگی انسان،** یا از جانش » ، پیشینه درآزمونهای بسیارکهن درایران دارد، که میتوان آنرا بازخوانی کرد وبه یافتن شیوه **خیزش دوباره خرد اززندگی** ، انگیخته شد .
وارونه جمشید ، ضحاک ، یقین به سرچشمه بودن خردِ خود ندارد و یقین به توانائی خرد خود را از دست داده است . خرد، دیگر

ازجان خود او نمیجوشد . او دیگر، خردِ خود را ، به عنوان کلید همه بندها و ترازوی همه سنجش ها ، درنمی یابد . اینست که نیاز به آموزگارو راهبرو پیشوا دارد ، وبا این عجزو احتیاج هست که روزگارشوم ، درایران آغازمیشود . همین **عدم یقین به سرچشمه بودن جان خود ، اورا تابع وعبد ومطیع اهریمن میسازد.**

چرا ایرانیان ، به « چشم » ، « چشم » میگویند ؟

برای شناخت این آزمون بسیارژرف ، باید شناخت که چرا ایرانیها ، **چشم را که با خرد، اینهمانی میدادند** ، « چشم » نامیده اند . درهمین نامگذاری ، شیوهِ اندیشیدنِ فلسفی ایرانیان ، مشخص میگردد . **درفرهنگ ایران ، « آموختن ، راهنمائی ، یافتنِ اندیشه وعقیده ، روشن شوی، آگاه ومطلع وبا خبرشوی ، صاحب رای شوی » با « چشیدن » کار داشت** ، چون « چشیدن » ، مستقیما پیوند یافتنِ با زندگی (= جان) انسان هست . انسان با جان ، یا با خود زندگیش هست که یک چیزی را می چشد . ازکسی دیگر و با یا دگرفتن تئوری و مفاهیم ومقولات ازاو ، نمیتوان ، عشق یا مهر(= پیوستگی با هرچه درزندگیست) را چشید . **هرنیازی (= احتیاجی) درایران ، روندِ عشق ورزی (نیازی) است ، یعنی باید آنرا چشید** . زندگی را باید چشید ، چون سراسرش « نـیاز= مِهر » است. **نیاز، معنای « احتیاج » درعربی را ندارد ، بلکه پیکریابی اصل « مهر» است.**
این درک مستقیم وبلاواسطه پدیده ها با جان خود، یعنی با زندگی خود ، «خرد» نامیده میشد . « خرتیدن » که **اندیشیدن** جوشیده اززندگی باشد ، **با جانِ خودچشیدن** ، کار داشت.
کسیکه با جان خود ، چیزهارا میچشد (مزه میکند) ، خرد میورزد ، آگاهست ، روشن است ، دارای راءی است . این اندیشه نازک وژرف، **در همه اصطلاحات مربوط به « چشیتن »** درپهلوی باقی مانده است . **درچشیدن ، هویت خرد ، که ارتباط وپیوندِ مستقیم**

یافتن با محسوسات و پدیده ها ، یا با زندگی باشد ، مشخص میشد . چشیتن ، آمیزش جان انسان را با پدیده ها و رویدادها ، مشخص میکند . خرد، روند انتزاع جان خود (زندگی) ، ازمحسوسات نیست ، بلکه **روند آمیختن جان با محسوسات وگیتی است** . ازاین روی ، به چشم ، چشم میگفتند چون درچشم یا خرد ، باید جان ، مستقیما چیزهارا بمزد و **بچشد** ، وبا چیزها درگیتی ، آمیخته وقرین شود . این بود که به آموختن وتعلیم دادن و به راهنمائی کردن یا به راءی دادن واظهارعقیده کردن، « چشتن » میگفتند . به سخنی دیگر، آنکه را یاد میدهد ومیآموزد ، یا رائی را که میدهد و عقیده ای را که میگوید با جانش (با زندگیش) مستقیما چشیده است، یا آموزگار، یا **چشیتار** میگفتند .
چشیتار(= آموزگار) ، مزه ای را که با جانش ازپدیده ها تجربه کرده و چشیده است، به شاگردانش « میچشاند » . فقط انتقال یک مشت مفاهیم انتزاعی و مقولات منطقی خشک وسرد ، آموزگار را مشخص نمیسازد ، بلکه این **شیوه چشش** ، و تجربه جانی ونهادی و وجودی خود را به دیگران ، برای چشیدن میدهد . حالا اگر این آموزگار، اهریمن،« زدارکامه » باشد ، بسیارخطرناک میشود ، چون **رابطه جان مارا ، با خردمان ، یعنی با چشممان که همه چیزهارا دردیدن میچشد ، به هم میزند و تغییرمیدهد** .
با این شناخت است که میتوان به سراغ درک داستان ضحاک درشاهنامه رفت . **ضحاک ، برعکس جمشید ، خودش مستقیما ازچشیدن چیزها ، آگاه وباخبرنمیشود و نمی آموزد.** اینست که خردی که جوشیده ازجانش باشد ، نگاهبان او وجهان وجامعه نیست . او محتاج آموزگاراست ، چون خردش ، مستقیما نمیتواند بچشد وبا چیزها جفت شود . اهریمن به او،« کام » یا شیوه مزیدن و چشیدن خود را میدهد و همکام خودش میکند . **خردضحاک ، خردیست که رابطه مستقیم با جان خودش ندارد ، و با جان خودش ، چیزها را نمیچشد و ازآن نمی آموزد** . ازاین پس ، خردش ،

اهریمنی میشود . ازجان اهریمن ، ازشیوه چشیدن وکام بردن ، میچشد ومیاندیشد ومیآموزد . تغییر ذائقه وذوق ومذاق (= **میزاگ** درپهلوی= مزه) میدهد . **او مانند اهریمن ، از زدن (آزردن) است که کام می برد** . درکام اهریمن ، زدن وآزردن وخونریختن و شکنجه دادن و ایجاد درد ودروغ کردن ، خوشمزه است .
او وقتی عذاب ودرد وشکنجه مردمان را چشید، شاد وخوشحال میشود، وجشن میگیرد (عید قربان میگیرد) . باخشکیدن سرچشمه جان درخرد ضحاک ، ضحاک مجبور است که « خرد و کام اهریمنی را کسب کند و جانشین خردی سازد ، که دیگر ازجانش نمی جوشد . **او، آموزه اهریمن را حفظ نمیکند ویاد نمیگیرد ، بلکه « کام یا ذوق، حس چشائی او » همان کام وذوق اهریمن میشود . ازاین پس، خرد او ازاین چشش ومزه ویا ذوق اهریمنی ، فرا میجوشد** . جانی (زندگی ای) که خرد ، مستقیما ازآن نمیجوشد ، نیاز به « کسب خرد = کسب شیوه چشیدن » ازاهریمن می یابد .
با آموختن ، ماتنها یک مشت معلومات انتزاعی و تئوریکی از دیگری کسب نمیکنیم ، بلکه ، « شیوه ای از چشیدن تجربه ها را، جایگزین چشش جانی خود میکنیم ،که خشکانیده شده است . ازآن پس ، ما طبق جان خود ، عمل نمیکنیم ، بلکه طبق « کام دیگری = شیوه چشش دیگری » عمل میکنیم . پیوندِ خرد ما از جان ما (زندگی ما) بریده شده است . **ما ، « خرد وامی » داریم ، چون « کام یا ذوق وشیوه چشش وامی » داریم** . یک اندیشه را با اندیشه دیگر، میتوان رد ونفی کرد ، ولی یک ذوق و شیوه چشش را به آسانی وسادگی نمیتوان تغییر داد .
جان ما ، دیگر درخرد ما حضور ندارد . ازاین پس هست که ما ناتوان وسست وتابع ومطیع وعبد میشویم . با چنین پیش- بینش است که روشن میگردد که داستان ضحاک ، یکی از ژرفترین داستانهای شاهنامه است ، و درآن یکی ازمهمترین اندیشه های فلسفه سیاسی ودینی واخلاقی بشری ، درفرهنگ ایران طرح

میگردد . « داستان » ، که به معنای « جایگاه پیدایش بینش از ژرف جان جامعه » است ، و دراصل معنای « دین » را داشته است (مراجعه شود به یونکر) ، دربرگیرنده اندیشه های بنیادی انسانیست ، که ژرفای تاریک رویدادهای اجتماعی وتاریخی و سیاسی ودینی را روشن وبرجسته میسازد .
داستان ضحاک ، بدین مسئله بنیادی می پردازد که چگونه جان (زندگی= ژی= zhi= گی= گی یان) ، ضد جان یا ضد زندگی(azhi) میشود ؟ باید درپیش چشم داشت که « شیرنوشیدنی» ازمادر ، نیز « جیوام یا ژیوام= ژی+ فام » خوانده میشود و درسانسکریت به خون هم « جیو» گفته میشود . **جان ، اینهمانی باشیرو شیرابه گیاهان وروغن واسانس داده میشده است** . و خرد ، از آمیزش ِشیرمادر، **با** انسان که تخم باشد(مر+ تخم) فرامیروید . ازاین رو **خرد نهادی انسان ، با چشیدن شیرمادر، پیوند ژرف دارد** . اینست که داستان ضحاک ، بدین مسئله می پردازد که **چگونه در اثرتغییر مزه وچشش، خرد ، ضد خرد میشود** ؟ جان ، ضد جان میشود ؟چگونه یک خدا، ضد خدا میشود ؟ **چگونه « قداست » ، « ضد قداست » میشود** ؟ چگونه اهورامزدای زرتشت ، استحاله به اهریمن می یابد ؟ چگونه «اصل جان ومهر» ، استحاله به اژدها(azhi-dahaaka) و اصل ضد زندگی وقهرووحشت انگیزی می یابد ؟
جامعه انسانی باید همیشه بیدارو هوشیارباشد ، ودرانتظار این گونه دگردیسی ها باشد ، تا این گونه تحولات خطرناک را درگستره های دین وسیاست (قدرت) زود بشناسد و بتواند در سیاست واجتماع ، آنهارامهارکند . به هیچ گونه «خوبی و قداستی» درگیتی، نمیتوان اعتماد کامل داشت که همیشه همان میماند که بوده است، چون هرگونه خوبی وقداستی ، امکان دگردیسی به بدی وضد قداست را دارد . به سخنی دیگر، **وجود معصوم وتهی ازگناه ، درجهان وجود ندارد** . با قداست ، برضد جان که مقدس است

برمیخیزد . هر« شرّی » برای عمل ، باید خود را « مقدس » سازد . **کشتن هم باید مقدس ساخته شود ، تا بتوان بنام کارنیک وخدائی ،کشت .**

این اندیشه را درفرهنگِ اصیل ایران ، بربنیاد « **به هم خوردن اندازه درگوهر ِخودانسان یا خود ِ خدا** » درک میکردند . « اندازه هرجانی که به هم خورد » ، آن جان ، اصل خشم وتجاوزوخونریزی و وحشت انگیزی میشود . **خدایان هم ازاین دگردیسی ، استثناء نمیشدند** . درواقع « ضحاک که سهاک یا زهاک » باشد ،درپهلوی به معنای « فرزند » است، و او درشاهنامه ، فرزند « مرداس » است که « مهراس ومیتراس » باشد که « اصل شیر، یعنی دایه » بوده است . یک تلفظ « خدا » ، « هودای= هودئو=huday = hudao» است که به معنای « دایه خوب= شیردهنده خوب » است، و واژه هومای (=هما) نیز به معنای مادرخوب (هو+ مای) است ، و درکردی هنوز به خدا ، هوما گفته میشود . به عبارت دیگر، **ضحاک ، فرزند ِ « خدای دایه ، زنخدای ایران ومادرواصل زندگی » بوده است** . ضحاک، که گوهرخدا را دارد ، که جانانست ، تحول به ضدجان (= اژی ، اژی دهاک) می یابد . **ولی در آموزه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، ناگهان مفهوم « اهریمن » پیدایش یافت ، که درفرهنگ اصیل ایران ، نبود** . این اهریمنست که کام انسان را با فریب و اغوا، دگرگون میسازد ، و اورا به « بدی وشرّ یا ضد زندگی ، میفریبد واغوا میکند » . **فریب واغوای اهریمن ، جانشین اندیشه ِ « تحول گوهری ودگردیسی وجودی » میگردد** . انسان دربدی کردن ، که آزردن جان وخرد مردمان باشد ، کام می برد . مفهوم « اندازه » درفرهنگ اصیل ایران ، اصل آفریننده زندگی وشادی ومهراست، چون خود واژه « ژی = جی » ، به معنای یوغ (گردونه) یا اصل توافق و همکاری و همآفرینی است . ژی یا زندگی ، درتوافق باهم ، آفریننده شدنست . این اندازه که به هم بخورد ، جان ، اصلِ

آفریننده ِ تجاوز وقهرودرشتی ونابخردی و ووحشت انگیزی یا خشم میگردد . در **داستان رستم وسهراب** دیده میشود که به محضی که زور رستم ، به تصمیم وتقاضای خودش، برای غلبه خواهی برسهراب (پیروزی به هربهائی) ، « بی اندازه » میشود ، ناجوانمرد وبی مهر وبی خرد میشود ، و پسرش را میکشد .

این مفهوم ِ« اندازه ، به کردار ِ اصل آفریننده » ، با تصویر « خدای آفریننده یا خالق ، وبا آموزه زرتشت ، سازگار و همخوان نیست » .

داستان ضحاک ، پدیده ای را طرح میکند که آنرا درآموزه زرتشت ، نمیتوان یافت . برپایه مفهوم ِ« اندازه » ، اگرخدا هم « کارقهرآمیزیا ترس آور، برای چیره شدن بخواهد ویا بپسندد» ، بلافاصله ، دچارهمان دگردیسی ضحاک میشود ، و از خدائی میافتد و« ضد خدا » میشود . اندیشه بنیادی زرتشت ، اینست که « ژی= زندگی » و « اژی = ضدزندگی » ، بریده و جدا ازهم و متضاد باهم هستند ، و**غیرقابل تحول به همند** (اهریمن نمیتواند اهورامزدا بشود و اهورامزدا نمیتواند اهریمن بشود) و به آسانی قابل تشخیص ازهمند . اگر، چنین امکان دگردیسی از « ژی به اژی » باشد ، مسئله « برگزیدن میان خوب وبد » ، بسیارپیچیده وخطرناک میگردد ، چون نیاز به برگزیدن تازه به تازه در« هنگام » های تازه به تازه و طبعا ، نیازبه اندیشیدن و جستن وآزمودن ازنو دارد ، وبا یکبار برگزیدن ، نمیتوان مسئله زندگی وسیاست را برای همیشه روشن وساده ساخت .

درست مفهوم « **خردِ هنگام اندیش** » ، برای برخورد با چنین پدیده های متحول دراجتماع وسیاست واخلاق و دین است .

درجهان ِهمیشه متحول ، نیازبه خردِ مستقل قائم بالذات ِ هنگام اندیش است . ولی درآموزه زرتشت ، خرد ، به آسانی میان « ژی » و « اژی » ، یکبار برای همیشه برمیگزیند ، واطمینان دارد که آنها غیرقابل تحول بهمند، وهمیشه همان میمانند که بوده اند . درک

این داستان ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، مسائل انسانی را درچه ژرفائی درک کرده است ، که آموزه زرتشت و شریعت اسلام وسایرادیان نوری دربرابرآن ، افکاری بسیارسطحی وبدوی وساده میباشند . به ویژه که فرهنگ ایران ، خدایان را نیز ازاین دگردیسی ، استثناء نمیکند .

فرهنگ ایران که برجوشیده از ژرفای مردم ایرانست ، این نکته را درمی یابد که **نیکی وبدی، خیروشر، نیک وبد ، قابل تحول به همند،** و تنها با یک مشت اوامر و نواهی ، برای کارهای مشخصی که خوب خوانده میشوند، و یک مشت احکام برای احتراز ازکارهای مشخص که بد شمرده میشوند ، نمیتوان بهزیستی جامعه وجهان را تاءمین کرد . به ویژه ، اندیشیدن درباره حکومت وحکومتگر، باید تابع « خرد هنگام اندیش » بشود ، تا با پیش آمدن چنین تحولی ، خرد اجتماعی بتواند به آسانی ، حکومت وحکومتگر را تغییر بدهد . **خوب ، میتواند دریک لحظه به بد ، تحول یابد .** این مسئله ، نشان میدهد که « قدرت » ، چون خودش را اینهمانی با « خوبی» میدهد ، بسیارخطرناکست .

آیا میتوان قدرت را به کسی سپرد که امروز ، « خوب » است ، وفردا میتواند « بد » بشود ؟ چه ضمانتی هست که آن « قدرت خوب وزندگی پرورامروز » ، به همین خوبی نیز در فردا خواهد بود ؟عادل ، میتواند دریک لحظه ، تبدیل به ظالم شود. عدل و داد میتواند دریک لحظه ، تحول به ظلم وبیداد بیابد . آزادیخواه میتواند دریک لحظه ، تبدیل به مستبد گردد . آزادی میتواند دریک چشم به هم زدن ، استبداد شود . **خردِ قدرتمند، میتواند دریک لحظه، تحول به بیخردی بیابد . راسیونالیسم درقدرت ، میتواند به راحتی تبدیل به ایراسیونالیسم Irrationalism بشود . مهرو احسان قدرت ، دریک لحظه میتواند قهرو درشتی گردد .**

فرّخ (farr + axv) میتواند دریک لحظه، دوزخ (duzh+ axv) شود . الله رحیم ، دریک لحظه ، تبدیل به ابلیس قهارو غصب آلود

میشود ، با آنکه هنوز خود را نیز همان الله میداند . جمعِ« رحم وغضب دروجود یک خدا » ، برای گریز ازاین مخمصه است . الله ، فراز این تحول خیربه شر، نهاده شده ، و خوب ومقدس ساخته میشود . هرچه او میکند ، خیراست ، فقط ما حکمتش را نمیدانیم . این را اوج قدرت میشمریم که او هردو را باهم میتواند بکند .

با مقدس ساختن « اصل قدرت »، خدای مقتدر، خود را فراسوی خیروشرّ (ژی واژی) ، نیک وبد ، داد وبیداد ،می نهد . با مقدس ساختن خدایان مقتدر، « اصل قدرت بطورکلی » درگیتی ، اصلی فراسوی خیروشرّ میگردد ، و همه ارزشها وآرمانها ، فقط به « وسیله واسباب او» میکاهند .

قدرت ، آنست که خیروشرّ ، نیک وبد ، خوبی وبدی ، داد وبیداد ، برایش فقط « وسیله وآلت » برای ابقاء و غالب سازی خودِاوهست . **ازآن پس ، کوشیده میشود که این « قدرت که گوهرش فراسوی خیروشرّی است »** ، **با موعظه واندرز ونصیحت ومشاورورایزن ، اندکی مهارشود** .

خیروشرّ ، خوبی وبدی ، ازاین قدرت ، ازاین خدای مقتدر، معین کرده میشود که چیست؟. **ازاین پس، این « درک مستقیم خرد انسان از خوشی زندگی نیست ، که خوبی را معین میکند »** .خدای مقتدر ، در عمل خیریا شرّ کردن ، درداد یا بیداد کردن ، فقط وسیله می بیند برای غایتی که اودارد . قدرت ، فراسوی « خیروشرّ ، بیداد و داد ، زندگی وضد زندگی » قرار دارد ، وازاینها آلوده نمیشود . بدینسان ، قدرت ، اصلی بسیارخطرناک میگردد .

قدرتمند ، هرکارشرّی میتواند بکند ، چون نه تنها برای او، بلکه درحقیقت ، خیراست ، ولی مردمان ، **حکمتش** را، دراثرنقص وعجز خردشان نمی توانند بفهمند . **بدینسان** ، **قدرت** ، **نه تنها درخدا ، بلکه به طورکلی ، پدیده ای ، فراسوی خوب وبد ، خیروشرّ ، عدل وظلم ، قهرومهر، قرارمیگیرد**. قدرت ، برترین ارزش میشود ، و دیگر در چهارچوبه کنترل قرارنمیگیرد که خرد شکاک ،

همیشه مواظب این تحول یابی او، ازخیر به شرّ ، از زندگی ، به ضد زندگی باشد . **درفرهنگ زنخدائی-ارتائی ، سراسرگستره هستی (که خدا یا خدایان را هم دربرمیگرفت) ، به هم پیوسته بود ، وخدا یا خدایان ، گوهروطبیعت استثنائی نداشتند** . خدایانِ قدرت (روشنی) ، راهی جزاین نداشتند که خود را فراسوی این « تحول یابی » بگذارند . اهورامزدای زرتشت ، با بودن در روشنی بیکران ، ناگذرا و تحول ناپذیرمیشود ، ولی ازسوی دیگر، در تبعیت ازفرهنگ ایران ، گوهرخود را سپنتائی میداند، درحالیکه خودرا دیگر، جفت وهمبغ « انگره مینو» نمیداند.

درمورد زرتشت ، هنوز تصویرتازه ای که او ازاهورامزدا کرده بود ، فراسوی خیروشرّ، زندگی وضد زندگی ، قرارنداشت ، بلکه خودرا نزدیک به « سپنتا مینو » میدانست . **درفرهنگ ایران ، سپنتا مینو و انگره مینو ، همان دوهمزادی بودند که هم آهنگی وپیوندشان باهم ، « ژی » ، زندگی میشد . درفرهنگ ایران ، چیزی بنام « اژی » وجود خارجی و مداوم ، وجود نداشت ، که زرتشت درگاتا آورده است، وازآن وجودی مستقل ومداوم ساخته است** . این اندیشه ، بنیاد « ستیزوجهاد و دشمنی همیشگی درجهان وتاریخ » شد که فرهنگ ایران ، کاملا برضد آن بود .

خشم یا قهریا تهدید و بدی وشرّ درفرهنگ ایران ، فقط « به هم خوردگی اندازه= ناهم آهنگی موقتی، میان سپنتامینو وانگره مینو » درهرجانی بود، که یک **رویداد عارضی**ِ زندگی درهرکسی میباشد، و باخرد بهمنی میشد ازسر، این عارضه رابرطرف ساخت . **« شرّ، یعنی اژی ، یعنی اهریمن » درفرهنگ ایران یا شیطان ، درجهان، « وجود ندارد»** ، بلکه فقط « یک به هم خوردگی ، درژی = زندگی = یوغ » هست که میتوان آن را بازهم آهنگ ساخت . **دشمن درفرهنگ ارتائی ایران ، شرّ نیست** (بدینسان مفهوم کین توزی و انتقام ماوراء الطبیعی یا ثارالله ، وجود ندارد) .

انسان ، با اهریمنی وابلیسی و« اصل شرّ » نمی جنگد ، بلکه « **دشمنی= دژ+ مَنیدن » ، چیزی جز« اختلال درمنیدن ، یا دراندیشیدن انسانها » نیست ، که میتوان آنرا رفع کرد** . با پیدایش تصویراهریمن با آموزه زرتشت ، شرّ درجهان ، موجودیت همیشگی پیداکرد، که بایستی بشردرتاریخ ودرجامعه ، همیشه با آن بجنگد ، تا آن را نابود سازد ، ولی این اهریمن ، چون « همزادسپنتامبنوو جفت اوست و **خودش به تنهائی دریزدانشناسی زرتشتی ، اصل آفریننده ساخته شده است** » ، قابل ازبین بردن نیست . «ضحاک» همیشه درفرازکوه البرز، زندانی ولی زنده است وامکان بازگشتن به قدرت جهانی را دارد . بدینسان اصل زندگی (ژی= یوغ = جفت) ، اصل جدائی وجنگ وجهادِ متافیزیکی میشود . (درفرهنگ ایران ، سپنتامینووانگره مینو، به تنهائی ، نمیتوانستند بیافرینند . اندازه ، فقط میآفریند) .

این داستان ، با بینش بسیارژرف اجتماعی وسیاسی و دینی و اخلاقی و تاریخی کار دارد . چگونه ضحاک ، انسانی که ازکشتن جانوران ، وآزردن انسانها ، می پرهیزد، و ازپدری بنام « مرداس = میتراس = مهراس » هست ، که پرورنده اجتماع با شیر(درپهلوی= جیو= ژیو، که اینهمانی با ژی و ژیو= زندگی دارد» است ، تحول به شخصی قدرتمند می یابد که با خونخواری و مردمکشی و خرد آزاری ، حاکم برجهان و « بنیاد قدرت » میگردد ؟ و اینکه زرتشت ، این دو (ژی واژی) را چنان ازهم بریده وجدا و متضاد و تحول ناپذیر به هم میدانست ، یک آرمان عالی، ولی پوچ و خالی از واقعیت درجهانست .

مسئله ضحاک، تنها بیان « دگردیسی ژی به اژی ، زندگی به ضد زندگی= خشم= قهروکین وتهدید » نیست، بلکه بیان آن نیزهست که« قهررا ، با پوشه ونقاب مهر» ، یا « ضد زندگی را با نقاب زندگی » عرضه میدارد . ستم ودروغیست که همه بزرگان ورجال کشوردر سند ومحضری گواهی میدهند که جز راستی وداد او کاری

نمیکند واصل راستی و داد است . با آنکه ضد زندگی وخشم وتهدید وآزار است، ولی خودرا نیز« خدای مهر» میخواند . « ژی » را ، روپوش « اژی » میسازد . ازاینگذشته این داستان ، مسئله « ژی واژی » را در رابطه با « قدرت طلبی برجهان» بیان میکند . **هرقدرتی ، باید « آزارجان وخرد مردمان را که دروغ باشد ، با پوشه های راستی و مهر به جان وخرد » بفروشد**. او باید به نام مهرورزی ، قهر بورزد . به نام نگهبانی جان وخرد، دوزخ برای جان وخرد بسازد . بنام موءمن به حقیقت ، درواقع ، کافربه حقیقت میشود ، و **زندگی خود ودیگران را، بنام بهشت سازی ، دوزخ میسازد** . به اصطلاح زرتشتی، چگونه اشون ، همان دروند میشود ، ولی هنوز بنام اشون ، دوزخ زندگان میشود وجانها وخردها را میآزارد . **این استحاله ، درپیروان همه عقاید وادیان ومسالک و ایدئولوژیها ومذاهب ، که خود را « اینهمانی با حقیقت روشن » میدهند، روی میدهد** . درست به وارونه آن آرمانی که میگویند ، تحول یافته اند ، ولی با نقاب همان آرمان ، ضد آن آرمان را **میکنند** .

این دورویه شدن ، درنقوش برجسته میتراس درباختر، بدینسان نشان داده میشود که : میتراس درهنگام بریدن شاهرگ گاو(هلال ماه = دارنده همه تخمه زندگان = جانان ، رگ = ارتا = راهو) ، روی خود را ازکاری که با دستش میکند ، برمیگرداند ، تا آنچه را میکند ، نبیند . **درحینی که او عمل خودرا که بریدن باشد(قربانی کردن وکشتن وآزردن باشد) ، اصل آفریدن میداند ، ولی نمیخواهد عذاب ودردی را که دراثربریدن ایجاد میکند ، ببیند** . آزاری را که دستش میدهد ، چشمش (خردش) نادیده میگیرد (نمی چشد) .

در داستان ضحاک ، این دورویگی، چنین نشان داده میشود که ضحاک برای رسیدن به قدرت جهانی ، باید پدرش مرداس (که البته همان میتراس یا مهریا مادرش میباشد) را بکشد ، ولی خودش حاضرنیست که این کار را انجام دهد ، ولی می پسندد که این کار

را اهریمن بکند واورا درچاه بیندازد . رسیدن به قدرت درآزردن جانها وخردها ممکنست ، ولی مهر بدانها ، مانع ازآزردن آنها هستند ، و**برای این کار، « مُجری » باید از « آمر= خواهنده » جدا ساخته شود** ، یا باید دروجودِ خود انسان ، شکاف انداخته شود ، تا یک بخش ازوجود ، مجری باشد وآلت ، وبخش دیگرازوجود ، آمرو سرچشمه معرفت . این اهریمنست که هر آزاری را که ضحاک برای ابقاءقدرتش نیازدارد ، وکردنش را مخالف مهرمیداند، بجای او انجام میدهد . اهورامزدای زرتشت نیزدرست طبق همین مدل ، رفتارمیکند .

تحول ناگهانی و ناپیدا

چرا اندیشه اهریمنی درپیِ اندیشه اهورامزدائی میتازد؟

تاختن یا تاجیتن، دراصل به معنای «جاری شدن وروان شدنست »

این تحول ، که ناگهانی ونا آگاهبودانه در معتقدین همه مذاهب و ایدئولوژیها ، روی میدهد ، در بندهش (بخش نهم) دریزدانشناسی زرتشتی در مورد نخستین جفت انسانی ، که مشی ومشیانه باشند، عبارت بندی شده است .این داستان دربندهش ، تصویر یزدانشناسی زرتشتی از مسئله کلی وعمومی درهمه این ادیان نوری وایدئولوژیها است که فهم آن برای درک بهتر داستان ضحاک، ضروریست. **اینکه برخی میاندیشند که گاتا (سرودهای) زرتشت رامیتوان بدون بندهش وگزیده های زاد اسپرم وشاهنامه فهمید ، یک اندیشه سست وبی بنیاد هست . داستانهای آفرینش دراین دو نوشته ، برغم همه دستکاریها ، درهسته اصلیش ، بسیار کهنسالتر از آموزه زرتشت درگاتا است .« نخستین نوشته» ، هیچگاه ، « کهن ترین اندیشه » نیست .**

واژه« پشیمان » ، دراصل « پسه+ من=pase+ man » است و ازآنجا که « منیدن » به معنای اندیشیدنست ، « پسه من » به معنای « اندیشه ای است که درپس آن اندیشه ، یا بدنبال آن اندیشه میآید» . یک اندیشه ، همیشه اندیشه ای دیگررا بدنبال خود میکشد که متضاد با اندیشه پیشین است . این اصطلاح درواقع ، گوهروطبیعت اندیشه رابه طورکلی مینماید . به عبارت دیگر، هراندیشه ای با اندیشه ضدش، به هم پیوسته است وباهم ، همزاد وجفتند . **هراندیشه ای، بلافاصله با پیدایش اندیشه ضدش ، رد میشود** . اگریکی درآغازآمد ، به یقین دیگری هم ، بلاقاصله بدنبالش کشیده وروان واجاری خواهد شد،و مانع ازپیدایش آن نمیتوان شد. این همان پیدایش « اصل جفتی » در « پیوستگیِ زمانی » است . دوچیزکه باهم جفتند ، حتما کنارهم ، موازی باهم نیستند ، بلکه میتوانند « به دنبال هم نیز بیایند » . هرجنبشی ، جنبش ضدش را درپی خودش ، میکشد ، چون آن دوجنبش باهم جفت هستند . **هراندیشه ای ، اندیشه جفتش را درپس خود میکشد** . تاختن، تنها به معنای دویدن نیست بلکه به معنای جاری وروان شدن هم هست . **هرعملی، پاداشش را درپی خود وچسبیده به خودش ، میکشد** .

در داستان نخستین جفت انسانی دربندهش ، ازاین اصل جفتی در راستای تفکر زرتشت، بهره برده میشود ، و جفت یا همزاد، ازهم بریده و با هم متضاد ساخته میشوند . اندیشه نخستین که اندیشه ای نیکست ، بدنبالش اندیشه ای را میکشد که اندیشه بد و گناه است . یک اندیشه ، اندیشه دیگر ومتنوع با خود را بدنبال نمیکشد ، بلکه اندیشه ضدش را بدنبال خودش میکشد . درست این « درپی دیگری کشیده شدن » ، درآغاز، نشان جفت بودن آن دو باهم بوده است . **اندیشیدن درتنوع و طیف آفرینی ، در رنگارنگ شوی ، به کنار نهاده میشود وطرد میگردد . اندیشیدن دراصل ، پیدایش اندیشه دیگر، بدنبال نخستین اندیشه است . اندیشیدن ، سلسه تنوع یابی اندیشه است . یک حقیقت ، رنگی پس ازرنگی میشود . یک**

اندیشه درتنوع یافتن ورنگارنگ شدن ، روشن میشود . ولی این مفهوم جفتی ، دردین زرتشتی ، به کلی طرد میشود . هراندیشه ای ، درپی خود ، دیگرگونه نمیشود ، بلکه تبدیل به ضدش میشود وضدش را بدنبال خود میکشد . اندیشه نیک ، اندیشه بد را بدنبال خود میکشد. هراندیشه ای ، فقط ضدش را درپی خود میکشد و میآفریند . اندیشیدن ، کاری خطرناک میگردد . درواقع اندیشیدن، روند جنگ مداوم خرد با خودش میشود . اول ، حق را میاندیشد ، بعد بلافاصله باطل اندیشیده میشود ، و آن اندیشه اول، باید برضد این دنباله اش برخیزد، وآن را تبعید به دوزخ بکند .

دربندهش (بخش نهم) میآید که مشی ومشیانه ، که نخستین جفت انسانی دریزدانشناسی زرتشتی هستند ، نخست ، اندیشیدند ، ونخست بیکدیگر اندیشیدند که او، مردم است . اینکه انسان با اندیشیدن، آغازمیکند و دردیگری « مردم » را می بیند ، وبه نام مردم درباره او میاندیشد ، ارج بسیاربلندی به انسان و اندیشیدن به کردار گوهر انسان داده است . گوهر وفطرت انسان ، اندیشیدنست . سپس به طور پنهانی ، فطری بودن ایمان ، با « نخستین اندیشه » اینهمانی داده میشود . اندیشه نخستین ، همان حقیقتست که باید به آن ایمان آورد و درآن ماند . سپس میآید که مشی ومشیانه با اندیشیدن ، نخستین سخنی که گفتند ، این بود که اهورامزدا ، همه چیزها و آبادانی (مدنیت = شهرگانی) را آفرید . **به عبارت دیگر، انسان درنخستین اندیشه ، اهورا مزدا را به کردار آفریننده و به کرداربنیاد گذارمدنیت وحکومت شناخت** . البته **با پیدایش این اندیشه ، خرد انسانی ، خود را تابع اهورامزدا میسازد** ، که اصل آبادانی جهانست، ودیگر، اصالت ازخرد انسانی ، بکلی گرفته میشود . **خرد درنخستین اندیشه ای که میکند ، حق وتوانائی اندیشیدن را ازخود سلب میکند** .

پس از این عبارت ، میآید که « پس ، اهریمن به اندیشه ایشان – مشی ومشیانه – **برتاخت** ، واندیشه ایشان را پلید ساخت ، وایشان

گفتند که اهریمن ، آفرید آب وزمین وگیاه ودیگر چیزها را » ، و**این را « نخستین دروغ نخستین جفت انسان میداند و با این دروغ ، « هردو دروند شد ، و روانشان تا تن پسین، در دوزخ است »** .

در تورات وقرآن ، انسان با نخستین گناهش به گیتی که نوعی دوزخ است ، تبعید میشود ، ولی دراینحا با نخستین گناهش که این دروغ باشد یکراست به دوزخ فرستاده میشود . پس از اندیشه نخستِ نخستین جفت انسانی که اهورامزدا، آفریننده جهان ومدنیت وحکومتست ، **ناگهان ، اهریمن به اندیشه (خرد) آنها میتازد** ، و در یک آن ، اندیشه نخست را که راست وحقیقت میباشد ، واژگونه میسازد . با آنکه در واقع ، اهریمن چنین تحول را درخرد انسانی داده است ، ولی این انسانست که گناهکارمیشود ، و ازهمان آن ، « دروند = کافر» میگردد، و تا رستاخیز به دوزخ میافتد .

انسانِ اهورا مزدائی، با یک تاخت ناگهانی اهریمن به خرد، بدون تقصیرخودش ، انسان اهریمنی میشود ، و اهورامزدا نیزگناه اورا نمی بخشد واورا به دوزخ محکوم میکند . پس این دوزخ ، دوزخیست که برای کسانی که به اهورامزدا گناه کرده اند، ساخته شده است . پرسیده میشود که دراین دوزخ ، چه کسی ، زندگی آنهارا با آزار، دوزخ میسازد ؟

درست همین اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه و در داستان کیومرث نیز بازتابیده شده است که درهردو مورد ، نفوذ یزدانشناسی زرتشتی را ، در دو داستان شاهنامه میتوان یافت . **هم خرد کیومرث ، ناتوان ازشناخت اهریمن است ، وهم خرد جمشید ، درپایان، همکار اهریمن میشود** . « منیدن که اندیشیدن » باشد ، میشود « منی کردن ، وخود را خدا پنداشتن و طرد ونفی خدا را کردن » . واژه « منیدن یا منی کردن » که به معنای اندیشیدنست ، بیان « سستی خرد انسانی و ناتوانیش در آباد ساختن گیتی و اداره کردن گیتی ونشناختن دوست زندگی از دشمن زندگی » میشود. «

خرد انسانی » ، بدون تابعیت ازاهورامزدا، مطرود و ملعون است و باید ازحکومت کردن ، رانده شود .

علت این تحول چیست ؟
چرا اهریمن درپس اهورامزدا ، « می تازد » ؟

اهورامزدا واهریمن که دریزدانشناسی زرتشتی ، جایگزین « سپنتا مینو وانگره مینو » شده اند ، دراصل فرهنگ ایران ، « جفت درهمان ژی = اصل زندگی = یوغ » یا در گردونه آفرینش بودند . آنها فقط درتوافق وهمداستانی با هم « میآفریندند » ، نه جدا وپاره ازهم ، ونه هرکدام به تنهائی . زرتشت ، این دو را ازهم جدا و پاره ، و درگوهرشان متضاد باهم ساخته است .
ولی وارونه اندیشه زرتشت ، این جفت که به زور ازهم پاره شده اند ، همدیگر را رها نمیکنند ، وهمیشه برغم پارگی ، درپی یکدیگر، کشیده میشوند . دوارزشی که باهم جفت هستند (مانند داد ومهر) وازهم در **آگاهبود** ، پاره ساخته شوند ، ولی در **نا آگاهبود** و ضمیر ودرون ، به هم پیوسته باقی میمانند . دو نیروئی که باید باهم در« اندازه بودن = جفت بودن » ، جی= زندگی بشوند ، اکنون ، در آگاهبود ، به متضاد باهم کاسته شده اند ، ویکی باید با دیگری در گستره روشن زندگی ، بجنگد . ولی **برغم این تضاد وجهاد آشکار، در باطن و نا آگاهبود و درتاریکی ، باهم جفت میشوند** .
اهورا مزدا ، درباطن ، جفت اهریمن میماند ، و اهریمن ، همیشه قیافه سپنتا مینو یا اهورامزدا را به خود میدهد . اضداد کفروایمان ، حق وباطل ، ابلیس والله ... و سایر جفت های ازهم پاره شده ، همیشه دچار همین سرنوشت هستند و درپی همدیگرروانند و، همدیگررا میکشند ، و ناگهان نیز به همدیگر، تحول می یابند .
علت هم آنست که **اصل اندازه ، یا همآهنگ کردن نیروها وسوائق واندیشه ها وارزشها ی گوناگون تا باهم آفریننده شوند ، طرد**

وحذف میگردد ، و جهاد، یا ستیز یک نیرویا سائقه وارزش ، با نیروها وسوائق وارزشهای دیگر، جانشینش میگردد . ازاین پس ، **هریکی میخواهد دیگری را سرکوب ونابود کند ، ولی وارونه دلخواهش ، آنچه را سرکوب میکند ، همیشه بدنبال خود میکشد و می برد .**

این « تضاد دوجفت » ، این « جداساختگی دونیرو، که هنوز درتاریکی، به هم پیوسته و جفتند » ، یا **شرّی میشود که با تظاهربه خیر، میخواهد به مقصد خود برسد** ، یا **خیری میشود که شرّ را وسیله و آلت رسیدن به خیرخود میداند** . هر دو درواقع ، بیان آنند که برغم جدائی وپارگی آشکارا ، درنهان ، به هم پیوسته وجفت هستند . ناصرخسرو این جدائی وپیوستگی را درهرموءمنی چنین به عبارت میآورد :

ازفعل ، منافقی وبی باک   وزقول ، حکیمی وخردمند

این موءمنان ، این عمل را در دیگران ، بنام منافق پیشگی و دوروئی وریا یا چنگ وارونه زدن می نکوهند ، ولی درخود ، همان عمل را ، بنام حکمت ومصلحت ، میستایند . ولی هردو عمل ، دورویه یک پدیده اند . این تحول ، تلازم گوهری و ذاتی با همه حقایق نوری و ادیان نوری و فلسفه های نوری دارد . آنها ، دیگران را دورو ومنافق میسازند، و خودرا اهل حکمت ومصلحت ، وبی خبرند که این هردوکار، نموداریک پدیده اند .

جمهوری ایرانی و مسئله« امام زمان »

«امام زمان» و«سکولاریته» پشت وروی ِ یک سکه

اصطلاحات گوناگون درفرهنگ ایران برای «سکولار»

سکولار= زمانی ، زمانیان
سکولار= اَوامی ، اَوامیگان (عامی ، عوامی)
سکولار= سپنجی

درایران ، زرتشتیان(بهدینان) برضدِ « خرّمدینان ِسکولار» بودند

هنگامی سخن از« **زمان** » میرود، غالبا صحبت از نام « زروان » میرود، ولی هیچگاه ازریشهِ خود ِ واژه « زمان » بحثی نمیشود .

علت آنست که درست روی این پدیده، تنش وکشمکش سخت ، میان خرمدینان وزرتشتیان (بهدینان) بوده است . ستیزِخونینِهزاره ها ی این دو عقیده متضاد باهم دراین باره ، درفرهنگ ایران ، سبب بسیاری از تحریفات دراین اصطلاح شده است . ریشه واژه « زمان » ، « **زم** » است و« **زم** » ، **نام روز 28** هرماهی بوده است که خرمدینان (اهل فارس ، بنا بر ابوریحان) آنرا « **رام جید** »، و زرتشتیان آنرا « **زامیاد= آرمئتی = خدای زمین** » میخوانند . چرا این دو باهم دراین نام ، چنین اختلاف بزرگی را دارند ؟

چون خرمدینان ،« **رام جید**» را که « سقف زمان = سه روز پایان هرماهی، سقف زمان بود » میشمردند ، **هم خدای زمان وهم خدای زندگی (= جی = ژی = گی) باهم بود (نام دیگر رام، جی بوده است)** . زمان وزندگی ، درجهان بینی آنها ازهم جداناپذیرند . خدا، خودش ، در زمان ، میزید ، و میگردد (گشتن = ورتن = شدن) ، یا به سخنی دیگر، دگردیسی می یابد . زمان ، میگردد، یا به سخنی دیگر، تحول یابی همیشگی خدا درجهان هستی است ، نه گذر وفنا. **زمان ، دگرگونه شوی گوهرخدا درچهره های گوناگون جسم وماده هست** . هرماهی (که واحد زمان بود) ، چیزی ، جزتحولِخودِ خدا درسی چهره گوناگونش نیست .

خدایان ایران ، همه خدایان زمانی بودند . به عبارت دیگر، خدا ، چیزی جز تحول یک اصل ، درروند حرکت نیست. زمان ، جنبش یا حرکت است ، وبرای آنها ، آنچه می جنبید ، تحول هم می یافت (حرکت مکانیکی جسم، تحول گوهری آن جسم هم بود) . حرکت ، فقط جابجاشدن خالی نبود ، بلکه تحول درگوهرهم بود . **خدا ، اصل همیشه تازه شوی در تغییرات ماده وجسم درگیتی است** . این اندیشه به کلی برضد تصویر زرتشتیان ازاهورامزدا بود، که ناگذرا و تحول ناپذیرمیباشد . **این« زم، که رام ، که « جی » باشد ، وخدای رقص وموسیقی وشعر وشناخت وشادی باشد ، درسقف زمانست ، با فرو آمدن ازفراز ، جامه خودرا میگرداند و زمینی و زمین (زم)**

، **یا آرمئتی = خدای زمین (تن وجسم وماده= تنکرد) میشود . رام ، « فرّخ» هست و آرمئتی یا خدای زمین ،« فرّخ زاد » هست .** خدا که اصل رقص وموسیقی وشعروشناخت وشادیست ، گیتی و جسم میشود (تنکرد) . **برای یزدانشناسی زرتشتی ، گیتی ، جایگاه گذر(فنا) هست ، و اهورامزدا ، ناگذرا (فراسوی گذر و گشتن و تحول یافتن) است** . « **شاده** » که نام دیگر« رام » است ، درتن شدن و تغییریافتن درزمان ، پیکرمی یابد . اصل وسرچشمه شادی ، جسم میشود، گیتی وزمین میشود . شادی ، رقص (وشتن = گشتن ، **وشت =وجد**) میشود . دریزدانشناسی زرتشتی ، گیتی ، گستره ایست که اهریمن به آفریدگان اهورامزدا میتازد (تاختن= روان وجاری شدن) ، وهمه را آلوده وزخمگین میکند ، و درد ودروغ میآفریند ، و **اهورامزدا ، برای تسکین این درد، مرهمی روی دردهائی که اهریمن درزندگی میآفریند ، می نهد، واین مرهم مسکّن درد را ، شادی مینامد** . این مفهوم شادی ، بکلی با مفهوم « شادی خرّمدینان » که « تجسم یابی اصل شاد ی یا گوهرخودِ خدا درجسم وتن وماده » هست ، فرق کلی دارد .

این است که با چیره شدن آموزه زرتشت در دوره ساسانیان ، جهان بینی « **خرّمدینی ، که همان آئین ارتائی کهن است** » سرکوب میگردد وتاریک ومسخ ساخته میشود. ولی اکثریت مردم ایران که خرّمدین بودند ، مهرخود را به این « خدای زمان= رام = شاده = زم » که خودش ، زمین (آ- **رمه** تی= آرمئتی) میشد ، و شادی مجسم میگردید ، و غایت زندگی درگیتی را جشن میدانست ، فراموش نکردند . **خرمدینان که همان سیمرغیان بودند ، رستاخیز این خدای زمان را به زمین ، نجاتِ واقعی زندگی ازدرد ودروغ میدانستند ، و « در داروی تسکین درد » حکومت ساسانی ، شادی را نمی یافتند ، این بود که با چیرگی اسلام ، نام « امام زمان » را به « مهدی » دادند . آنها ، منتظر تجسم یابی خدای زمان درگستره های زندگی اجتماعی وسیاسی و اخلاقی بودند .**

این تحول « زم = خدای زمان وزندگی= رام نی نواز= رمه »، به « زمین یا آرمئتی= آ- رمه – تی » ، یا متامورفوز خدا به جسم ومادّه ، و گشتن (= شدن) ، با تصویر آفریدن جهان با خواست اهورامزدای زرتشت ، همخوان وسازگار نبود .

اینست که **زرتشتیان درمتون خود ، دمی از این « تحول رام (= رم) به « ا- رمه تی) نمیزنند ، و با جامه گردانی و دگردیسی یا متامورفوز خدای زمان ، به گیتی وجسمانیات ، مخالف هستند** .

اینست که زمان را تبدیل به دوگونه زمان میکنند که بزودی ، بررسی خواهد شد .

برای خرّمدینان ، زندگی درزمان ، پیکریابی خدای زندگی (جی= ژی = گی) دردگردیسی هایش هست . **زندگی ، درتحول ، غنا وسرشاری خود را میافزاید ومیگشاید** . زندگی درزمان ، واقعیت یابی جشن وشادیست . رام (رامشگری) که خدای زمان که موسیقی و رقص (وشتن = گشتن) و شعرو شناخت وشادیست ، خودش ، زندگی وتن و« زمینی » وخاکی و« زمانی » میشود، خودش درگشتن در زمین ، می وشتند(میرقصد) . دگرگونه شدن (تغییروتحول) ، رقص (وشتن ، وجد) است .« **وجود » درگیتی ، تجسم « وجد = وشت » میباشد، وجود، پیکریابی وجد(وشت) است** . شناخت این دوتجربه از« زمان » و« تحول وتغییر» درایران ، ما را با مسئله « **آخرالزمان وامام زمان** » آشنا میسازد .

با شناخت این پیکارِ هزاره ها درایران ، میان خرمدینان وزرتشتیان (که خود را بهدینان میخوانند) است که میتوان دریافت که « **تصویر امام زمان » ریشه ژرفی درتاریخ وفرهنگ ایران دارد** ، و **بازگشت به « سراندیشه سکولاریته » درایران ، راهی جز بسیج ساختن فرهنگ خرّمدینیِ ایران ندارد** .

زمان بیکران و زمان کرانمند

زمان به هم پیوسته و زمان ازهم بریده چگونه میتوان« شرّ» را نابودکرد؟

با زرتشت ، تصویر« اهریمن = اصل شرّ » پیدایش یافت ، و **شرّ، دربُن جهان هستی ، موجودیت یافت** ، که برضد فرهنگ ایران (خرّمدینی) بود . با موجودیت یافتن اصل شرّ درگوهرجهان هستی و درتاریخ ، این مسئله بنیادی در یزدانشناسی زرتشتی طرح شد که **چگونه میتوان از دست « شرّ= اهریمن » درجهان هستی وتاریخ ، رهائی یافت** ؟ راه حل این مسئله از دیدگاه دین زرتشتی ، این بود که « **وقتی زمان به پایان برسد** » ، اهریمن یا اصل شرّ ، به خودی خود، محو ونابودمیشود . تا زمانی که زمان به آخرش نرسیده ، باید با اهریمن ، که اصل شرّهست جنگید وجهاد کرد (زندگی ، جهاد همیشگی با اهریمن یا اصل شرّ است) ، ولی **برغم این مبارزه ، نمیتوان شرّ را ازبین برد** . وقتی زمان ، به انتهایش برسد ، آنگاه اهریمن که فقط موجودیت در زمان دارد ، ازبین میرود . ولی درزمان که پیوسته بود ، انتهائی نبود . تنها راه چاره آن بود که زمان ، درپایان ، بریده شود ، وبدین ترتیب اندیشه « زمان کرانمند» پیدایش یافت . برای یافتن راه حل نجات ازشر بود که آنها قائل به دو گونه « زمان » شدند . یک زمان را « زمان بیکرانه » نامیدند، ویک زمان را « کرانمند » . **« بیکرانه » یا « کرانمند » یعنی چه** ؟ ما ازبیکرانه ،معنای بی حد وبی نهایت را داریم . ولی **« کرانیدن » درپهلوی (karenitan) به معنای پاره کردن وشکافتن وازهم گسستن وازهم بریدنست** . زمان بیکرانه ، به معنای زمان به هم پیوسته است ، که نمیتوان هیچ جائی از آنرا ازهم برید . **خیرو نیکی و اهورامزدا ، دراین زمان بیکرانه هستند** . زمان کرانمند ، زمانیست که « ازهم بریده شده است » .

اینست که اهورامزدا ، به اهریمن میگوید که پهلوانان ، هنگام مبارزه باهم ، قرارداد میگذارند که چقدر باهم خواهند جنگید . به عبارت دیگر سر وتهِ زمان نبرد را معین میسازند . به سخنی دیگر، زمان را می برند ، ویک برهه از زمان را برای نبرد باهم برمیگزینند . خوبست که ما هم درتاریخ ، این گونه باهم به نبرد بپردازیم . ماهم وقتی این زمان تمام شد ، دست ازجنگ باهم میکشیم . واهریمن آن را می پذیرد ، وبا اهورامزدا، پیمان می بندد وبرسر این پیمانش ، به رسم ایرانیان باقی میماند .
ولی فلسفه وجودی اهریمن با این قرارداد همخوان نیست ، چون **اهریمن تا زمانی زنده وموجود است که بیازارد و بجنگد وبستیزد ، چون اصل شرّ هست** . جنگ وستیزوآزار، هستی اوهست . واگر دست ازاین عملش بکشد ، فوری نابود میشود . وجودش ، اینهمانی با ورزیدن شرّ در زمان دارد . وقتی دست ازورزیدن شرّ بردارد ، دیگر اهریمن یا شرّ نیست . بااین خدعه (حکمت)، اهورامزدا ، میخواهد کلک اهریمن وشرّ را اززندگی بکند . **اهورامزدا ، میداند که خودش درجنگ وجهاد با اهریمن ، امکان و توانائی نابود کردن شرّ را ندارد . ولی با این خدعه، که « بریدن زمان » و اختراع « زمان آخر= زمان کرانمند » باشد ، مسئله « نجات ازشرّ » را درجهان وتاریخ ، حل میکند** . اینست که همه زرتشتیان ، منتظر رسیدن این « آخرالزمان » هستند ، چون خودشان وخدایشان ازعهده « دفع شـرّ» برنمیآیند .
درفرهنگ خرّمدینی ، وارونه دین زرتشت ، « ژی = زندگی» بریده از« اژی = اهریمن » و متضاد با « اژی » نیست ، بلکه « ژی= جی » که « زندگی » باشد ، در گوهرش 1- گردونه یا یوغ واصل آفرینندگیست و2- خودش به معنای « شاهین ترازو» و خودش به معنای 3- اصل توافق وهمداستانی وآشتی است . به عبارت دیگر، خرّمدینان ، بُن وطبیعت وفطرت جهان هستی را ، جانی میدانستند که اصل آفرینندگی و خرد سنجنده با ترازو و

سرچشمهِ وفق دادن اختلافاتست . از« ژی » ، چنین خردی پیدایش می یابد که با آشتی دادن وهمآهنگسازی ، همه را باهم آفریننده میسازد . **درفرهنگ خرّمدینی ، جنگ وجهاد وستیز، گوهرجهان واجتماع نیست ، و اصل شرّ، درجهان و درتاریخ واجتماع ، وجود ندارد** . « ژی = زندگی » ، خودش چون یوغ هست (یوغ = جوغ= جوش = یوش) ، اصل همجوشی با همست .

خرّمدین ، نمیکوشد ، با جهاد با شرّ وکفروضلالت ، اصل شرّ وتباهی و کفر را نابود سازد . آنچه « شرّ» نامیده میشود ، تنها ، یک **اختلال** که دراندازه (ژی = شاهین = گردونه) هست که عارض میشود ، وسبب پیدایشِ عارضیِ خشم وقهروآزار وتهدید وکین میشود ، ولی خردی که ازجان (ژی) میجوشد ، میتواند ازسراین عارضه را رفع کند وانسان را سرچشمه مهروجوانمردی وبینش نماید . بنابراین **نیازی به « آخرالزمان » زرتشتی ندارد** ، تا اهریمن (اژی= زدارکامه = شرّ) دراثربریده شدن زمان (کرانمندشدن زمان) خود به خود، محو ونابودشود . این همداستانی و توافقی که خردِ جوشیده ازجان (زندگی = ژی) میآفریند ، میتواند آنچه را دراثر بی اندازه شدن ، موجب پیدایش « تباهی وفساد واختلال شده هست » منتقی سازد و بزداید .

انتظار« آخرالزمان » دردین زرتشتی پیدایش یافت ، و علت آن ، نبودِ خردی دراجتماع بود که بایستی ازجان وزندگی خودِ مردم ، فراجوشد ، تا مستقیما نگهبان زندگی آنها باشد . مسئله حقیقی آنست که باید ازسر، خرد ی که مستقیما اززندگی مردمان میافروزد ، برانگیخته شود، تا با بکار بستن آن خرد، این اختلالات عارضی که همیشه درجامعه روی میدهد ، رفع گردد . **اصل ماوراء الطبیعی ، شرّ = اهریمن یا ابلیس » درجهان هستی نیست که نیاز به انتظار بریدن زمان درآخرالزمان باشد** . این احساس نزدیک شدن به آخرالزمان ، چگونه درجامعه پیدایش می یابد ؟ قدرتهای حکومتی و دینی دراجتماع ، ازسوئی راه بسیج شدن خردهای مردمان را

ازتجربیات مستقیم زندگیشان می بندند (تا خودشان نگهبانی اجتماع را به عهده بگیرند) ، ولی ادعا میکنند که خرد انسانی بطورکلی عاجروناقص وضعیف است ، وازسوی دیگر، خودشان بجای حل مسائل ، برپیدایش مسائل تازه و دردهای گزنده میافرایند . بدینسان ، مردمان ، احساس عجزخود را در برابرانبوه شدن مسائل لاینحل درمی یابند و ازآن عذاب میبرند و هم ازقدرتمندان و هم ازخود ، نومید میشوند ، و **دراین حالت اضطرار، نیاز شدید به « آخرالزمان » سبزمیشود . درهمین آخرالزمانست که با « بُرش ناگهانی زمان » ، شرّ وتباهی وفساد یکجا ازتاریخ واجتماع ، محو خواهد شد** .

ولی « آخرالزمان » ، یک نقطه پایانی در تاریخ نیست که بتوان معین ومشخص ساخت . چرا ؟ چون « کرانیدن زمان » ، فقط در یک نقطه از زمان در پایان نیست ، بلکه **هر نقطه ای را اززمان که ببرید ، سراسر زمان یکباره ازهم بریده میشود** . هرنقطه ای از زمان ، پاره وگسسته و بریده میشود . **با بریدن زمان ، هرآنی از زمان ، ازهم بریده میشود . هرزمانی ، آخرالزمان میشود** . هرزمانی ، انباشته از اضطراب و آشفتگی ودرد میگردد .

زمان ، درتجربه نخستینش ، **جنبش به هم پیوسته** بوده است . به عبارت دیگر، زمان ، بیکران (یعنی نابریده ازهم) است . هرنقطه ازآن را که بخواهید ببرید وبشکافید ، **سراسر زمان درهمه نقطه هایش** ، ازهم بریده و ازهم پاره میشود . زمان که « هنگام = اوام » باشد ، دوپای باهم جفتست (هنگ + گام ، هنجارشدن دوپا باهم) . **حرکت درفرهنگ ایران ، با پیوند دوپا (دوگام) ی جفت ، تصویرمیشد** . ازبین بردن جنبش دریک نقطه ، ازبین بردن اصل جفتی حرکت است . بدینسان ، زندگی (= جی، که خودش همین یوغ یا اصل جفت هست) ، در هرلحظه ای از زمان، ازهم پاره و گسسته ودریده میشود . **ازاین رو ، سراسرزندگی در زمان (درگیتی)، درد میشود** . ازآن پس، هرآنی ، پاره ای از زندگی او با « داس برنده » ، ازجان او بریده، و دورانداخته میشود .

اینست که « **گذر» درگوهرش « احساس درد کشیدن آن به آنِ جان هست »** . به این « **داس زمان برنده** » ، « **دهر**» میگفتند . دهر، زمان را آن به آن درجان انسان، می کراند . درحالیکه درتجربه خرّمدینان از زمان ، **زمان ، درخت همیشه روینده وافزاینده وبالنده است** . هرروز، شاخه ای تازه بردرخت زندگی میروید وافزوده میشود . خدایان ، شاخه های افزاینده درخت زمان هستند که ازسوئی اینهمانی با گلی ورنگی تازه ، و ازسوی دیگر اینهمانی با آهنگ ودستانی تازه از موسیقی دارند . زندگی در روندِ زمان، روند جشن است . **این دو تجربه متضاد از زمان ، هزاره ها میان سیمرغیان(خرمدینان = ارتائیان) و زرتشتیان (بهدینان) ، میدان ستیز و پیکارسخت بوده است ، که امروزه با اصطلاح « سکولاریته » ، ازسر، چشمگیرشده است** . این دو تجربه از زمان ، سراسرگستره های زندگی ، از دین واخلاق گرفته تا سیاست واقتصاد وحقوق را معین میسازد . فرهنگ ایران ، با دیدی که اسیرالهیات اسلامی و یزدانشناسی زرتشتی نیست ، نیاز به « بازخوانی وبازاندیشی » دارد ، تا شناخته شود که مسئله سکولاریته ، ازهمان داستان کیخسرو داستانی (بزرگترین شاه داستانی ایران) جامعه وتاریخ ایران را آشفته وبحرانی ومضطرب ساخته است ، و جنگ میان خانواده گشتاسپ زرتشتی ، با خانواده زال (رستم وفرامرزو با نوگشسپ) سیمرغی، برسرهمین موضوع بوده است ، و چیرگی ساسانیان براشکانیان ، چیزی جزغلبه یزدانشاسی زرتشتی برفلسفه سکولاریته خرّمدینان نبوده است و خیزشهای هفت واد ، سوفرا و بهرام چوبینه و مزدک و بابک ، همه برای رستاخیزِ سکولاریته خرّمدینی علیه یزدانشناسی زرتشتی وشریعت اسلام بوده است .

جمهوری ایرانی
و
عوامِ سکولار !

روستائی احمق و شهری عاقل
عـوام وبینشِ زمانی- حسی(سکولار)

هنگامی « خرد، برپایه حواس انسان » میاندیشد ، به « بینش زمانی، یا سکولار، یا اَوامی » میرسد

چرا« بینش زمانی» را که « بینش حسّی » باشد به «عوام ، یا به روستائیان ودهقانان » نسبت دادند؟

زرتشتیان به خرّمدینان، اوامیگان(عوامی) میگفتند

با تحقیر« عوام » ،« خرد انسان »، تحقیرمیشد

که از« بینشهای <u>حسی ـ زمانی</u>، یا سکولار »
پیدایش می یابد

حاشا که خلق، کار برای خدا کنند
تعظیم مصحف(قران) ، ازپی ِنقش طلاکنند
این جامه حریرکه مخصوص کعبه است
پوشند اگر به دیـر، به او اقتدا کنند
مصحف (قران) به زیرپای گذارند ازغرور
دستارعقل ، ازسر جبریل ، واکنند
صائب

نخستین بار درشاهنامه ، درداستان اردشیربابکان ، بنیادگذار حکومت زرتشتی ساسانی ، با پدیده واصطلاح ِ « عوام و عامه و عامیان » روبرو میشویم . اردشیربابکان ، برای نخستین بار درایران ، حکومتی برپایه « دین زرتشتی » بنا می نهد ، و شاهی ودین زرتشتی را ، **دوبنیاد به هم بافته وازهم جدا ناپذیر** میشمارد که درفرهنگ ایران ، بی پیشینه بود . بدینسان **با ساسانیان ، درایران** ، « **حکومت دینی » به وجود میآید** . درهمان پیدایش زرتشت ، گشتاسپ وپسرش اسفندیار، برای گسترش دین زرتشت ، دست به جهاد و بت شکنی درنیایشگاهها زدند و بنا برگزارش شاهنامه :

کشیدند شمشیرو گفتند اگر کسی باشد اندرجهان سربسر
سراندرنیارد ، به فرمانبری
نیاید به درگاه فرخنده شاه (گشتاسپ)
نبندد میان ، پیش رخشنده گاه
نـگیرد ازو راه و دین بهی مرین « دین به » را نباشد رهی
به شمشیر،جان ازبَرش برکنیم سرش را بداربرین، برزنیم

حتا هنگامیکه ارجاسب از اسفندیار، شکست میخورد

همه مهترانشان پیاده شدند   به پیش گو اسفندیار آمدند

به زاریش گفتند کای شهریار   دهی بندگان را به جان زینهار

به دین (زرتشتی) اندرآئیم و پرسش کنیم

همه آذران را پرستش کنیم

ولی سپاه زرتشتی زیرفرمان اسفندیار(آزادگان) ، برغم زینهارخواستن مهتران سپاه دشمن ، وبرغم آنکه آماده پذیرفتن دین زرتشتی به اجبارشدند ، تا توانستند کشتند . البته **این شیوه تفکر دینی ، هیچگونه سازشی با شیوه تفکرکوروش ندارد، که درست به همان بت پرستان آن روزگار، آزادی دینی داد وبرضد بت شکنی بود . کوروش و زرتشت ، دو جهان بینی کاملا متضاد باهم داشتند** . اهورامزدای کوروش ، همان سیمرغ بود که زرتشت با او بنام بت پرستی میجنگید . زرتشت درزیرنام اهورامزدا ، تصویری دیگر ازخدا وزندگی کرده بود . سپاه زرتشتی اسفندیار برغم آنکه سپاه دشمن زنهارخواستند و حاضربه پذیرش دین زرتشتی شدند :

پس ، آزادگان ، ... آن سخن (زنهارخواهی) را به نیز

نه برداشتند ایچ گونه به چیز

زدند تیغ و کشتند ازایشان همی   جهان شدزخونشان درخشان همی

چوآوازبشنید اسفندیار   به جان وبه تن داد شان زینهار

وپس ازاین کشتارفراوان ، اسفندیار بدینسان بدانها زینهاربدهید

که **بس زارو خوارند و بیچاره وار**

دهید **این سگان** را به جان ، زینهار

یا آنگاه که اسفندیار به پدرش میگوید :

همی خوردم این سخت سوگندها   چوپیمودم این ایزدی بندها

که هرکس که آرد به دین (زرتشتی) در، شکست

دلش تاب گیرد سوی بت پرست

میانش به خنجرکنم بر دونیم   نباشد مرا ازکسی ترس وبیم

این شیوه تفکرجهادی که زیرنفوذ مستقیم وحضور زرتشت آغازشد ، وبرضد « دین مردمیِ ارتائی – سیمرغی- خرّمدینی » بود ، ازنو با اردشیربابکان وتنسر، شاهی را پس ازگذشت هزارسال، تصرف کرد، و دینِ نامدارای زرتشتی را که خود را تنها راه راست (حقیقت منحصربه فرد) میداند ، مدارومحورشاهی ساخت .

نه بی تخت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود، شهریاری بپای
دو بنیاد ، یک بردگربافته   برآورده پیش خرد ، تافته
چنین پاسبانان یکدیگرند   تو گوئی که درزیریک چادرند

خواه ناخواه چنین حکومتی نمیتوانست به خرّمدینان و ارتائیان یا سیمرغیان ، کوچکترین اعتمادی داشته باشد ، چون با شیوه برخورد کین توزانه وناجوانمردانهِ گشتاسپ واسفندیار وبهمن زرتشتی ، با زال وخانواده رستم سیمرغی (خرّم = ارتا) وبه صلیب کشیدن فرامرز، فرزند رستم ، و زندانی کردن زال ، فرزند سیمرغ را درقفس آهنین ، آشنائی کامل داشتند .

خدای آنها ، هم اصل زمان وهم اصل زندگی (جان) بود ، وبه عبارت دیگر، خوشی وشادی زندگی را درزمان (زندگی درگیتی) میجستند . این بود که زرتشتیان آنهارا « اوامیگان » مینامیدند ، ومعرب واژه « اوام » ، همان « عوام » است .

اینها ، همان « عوام وعامیان » بودند که اردشیر، هنگام سپردن شاهی به پسرش ، اورا ازهمکاری با آنها برحذرمیدارد .

مجو از دل عامیان راستی   کزآن جست وجوی، آیدت کاستی
وزایشان ، ترا گربَد آید خبر   تو مشنو زبد بوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست
اگر پای گیری ، سرآید بدست
چنین باشد اندازه « **عام شهر** »
ترا جاودان ازخرد باد بهر

اینها ، نه اعتماد به شاه دارند و نه خدای مارا می پرستند، و هرچه میگویند ، تهی از راستی میباشد . ازاینها جویای حقیقت مشو. خرد اینست که خود را ازاین« عوام » دور داری ، وبدانها اعتماد نکنی .
ولی **چرا آنهارا «عـوام » میخواندند ؟**
« اوام = aawaaam » به معنای « فصل وموسم » است . این واژه همان واژه « هنگام » امروزه است ، و درخوارزمی این واژه « هنگام که دراصل اوستائیشogaam = aiwigaama» است، « **آغام** » شده است ، ودرپهلوی « اوام = ایام » گردیده است . وبرای خوارزمیها وسغدیها ، بنا بر ابوریحان ، **آغام ها** ، برترین جشن هاهستند . « **اوام =هنگام = ایام» که « زمان ووقت » باشد و از دیدگاه زرتشتیان « گذر وجایگاه درد» است، چون همیشه اهریمن درجهان گذر، زندگی را میآزارد » ، برای آنها ، درست اینهمانی با « جشن » وشادی داشت . زمان ، جشن وجشنگاه است** .
این اندیشه البته برضد یزدانشناسی زرتشتی بود که گذر را جایگاه درد میدانست . ازخودِ همین اصطلاح ، میتوان تضاد دوجهان بینی زرتشتی وخرّمدینی (سیمرغی) را به آسانی باز شناخت. اوام که اصل اوستائیش aiwi-gaama میباشد مرکب از دوواژه « aiwi » و « گام » است . « aiwi» همان واژه « باهم ، هم » است که درپهلوی « هنگ » شده است که همان « سنگ = دو چیزمتصل به هم » باشد . ازاین رو به « زمان » ، «هنگام» هم میگفتند . چرا به زمان ، هنگام گفته میشد، چون « هنگ + گام » به معنای « دوگام یا دوپای به هم پیوسته است = همگام = هنجارباهم » ، رفتن وجنبش وروش است . هنگ وهنج ، همان واژه « سنگ = اصل اتصال دوچیزباهم میباشد. « **زمان » ، دوگام یا دوپای است که باهم میروند (یعنی روند حرکت وتحول است)** . همین واژه « گام » درانگلیسی ، دو واژه « آمدن=come +و become = شدن » شده است . **جنبش وتحول ، برآمده از« اصل جفتی = همزاد = سنگ » است** . چنانچه زندگی یا « جی » ، هم که نام همین « رام » هست ،

یوغ یعنی اصل جفتی است. البته برای آنها زمان ، تنها حرکت جسمی ومکانیکی نبود ، بلکه چنانچه از واژه شدن= become انگلیسی دیده میشود ، معنای « تحول ودگردیسی » هم داشت.
خدای زمان ، دگردیسی می یابد ، درتحول وشدن ، ازخود، چیز دیگری میشود . این روشِ آفریدنِ خدای زمان وزندگی بود . اینستکه همیشه زمان وزندگی ، « میگردد، جامه میگرداند، هرلحظه به شکلی بت عیار درآید » .
« اصل جفتی » ، هم درگوهر زمان (جنبش = دوپای همگام) وهم درجان (جی = یوغ) ، سرچشمه آفرینندگی و شادی و حرکت است . این اندیشه جفتی یا همزادی که گوهر زمان و جان باهمست ، درست برضد آموزه زرتشت است ، که آنهارا جدا ازهم ومتضاد باهم میداند ، و درست « **ستیزمیان دواصل= دومینو » را جانشین « توافق وهمآهنگی دوبُن » قرارمیدهد** .
ازاین رو **برای زرتشتیان ، زمان وجان ، جایگاه رزم وتصادم این دونیرو ودواصل هست ، نه جایگاه توافق وآشتی و همآهنگی وشادی وجشن آنها باهمدیگر** . دراثراین تضاد دو تجربه متضاد است که واژه های « زمان + اوام + سپنج » ، دومعنای متضاد باهم دارند ، چون خرمدینان وزرتشتیان ، ازهمان واژه ، دو دید متضاد باهم داشتند ، وهرکدام معنای خود را به همان اصطلاح میدادند . مثلا « **سپنج** » ، که به معنای یوغ (همزاد= جفت) است ، برای خرمدینان ، به معنای « دادن جشن به میهمان تازه وارد» است وبرای زرتشتیان « سپنجی به معنی گذروفنا ، وسپنجی سرای به معنای جهان گذروعاریتی » است . یکی درزمان ، نو، می بیند وبرای آن جشن میگیرد ، و دیگری درآن گذر، می بیند وازآن درد میبرد. همین تضاد است که پژوهشگران را دچارگیجی وپریشانی میکند . مثلا احمد تفضلی ، درکتاب مینوی خرد ، واژه « اوامیگان » را به « **مردم روزگارو زمانیان** » ترجمه میکند، و مکنزی،

پژوهشگر انگلیسی ، آن را به « **کارهای مربوط به آسایش** » برمیگرداند و « اوامیه= aawaamih» را به « آسایش » .

این دو تجربه متضاد از زمان که خرّمدینان وزرتشتیان داشتند ، بلافاصله در شیوه تفکر آنها درباره سرچشمه بینش ، بازتابیده میشود . **بینش حسّی ، بینشی است که ماهیت زمانی دارد و درآن اندیشیدن وبینشش ، ازروند زمان (هنگام = اوام) جدا ناپذیراست** . به سخنی دیگر، **خردی که فقط برشالوده حواس انسانی میاندیشد ، سکولا ر(زمانی) یا «اوامی» است** ، و « عوام » ، انسانیست که ازراه بینش مستقیم حواسش ، میاندیشد .

با تحقیر« عوام » ، درواقع ، این « بینش حسی ، یا بینشی که استوار برمحسوسات حواس هست » تحقیرمیشود ، و دروغ وفریب و گمراه کننده شمرده میشود . وبرای خرّمدینان یا سیمرغیان ، جان انسان ، آتشی است (ارتا= تخم آتش= تخم سیمرغ) که درتن (اتشگاه = زهدان) جا میگیرد، و شعله های این آتش ، از روزنه های حواس درتن ، روشنی وبینش را میزاید ، یا روشنی و بینش ازبُن این جان (ارتا) میروید .

برای زرتشتیان ، اهورامزدا ، روشنی بیکران است ، و تخم آتش یا جان ، ازخودش، روشنی وبینش نمیجوشد ، بلکه این اهورامزداست که روشنی خود را به آتش یا تخم آتش (جان) می تابد و روشنی آتش جان (زندگی) ازخودش نیست ، بلکه ازاهورامزداست .

بینش حسّی ، بینشِ زمانی (= اوامی) هست
خردی که بینش زاده ازحواس است، سکولاراست
عوامی = اوامی = سکولار

درهزوارش ، دیده میشود که«اوام= ایام=aiwigaam=eyaam» که زمان باشد ، اینهمانی با « کمریا = قمریا ماه=kamrya »

دارد(مراجعه شود به یونکر) . به عبارت دیگر، **تجربه زمان ، پیوند با تجربه « گردش ماه » دارد . ماه ، زمانست** . خود این برابری ، بسیاری نکات را روشن میسازد ، چون ماه ، که همان « مات = ماد یا مای » میباشد ، به معنای « مادر» است . پس **زمان، مادرو اصل زایش هست** . چوان زایش ، اینهمانی با پیدایش و روشن شدن و بینش داشت ، ماه ، « بینا » و « اصل روشنی » خوانده میشد.

ولی این تجربه از زمان ، به کردار « پیکریابی اصل زایش وبینش درجنبش ماه » ، یکسوی تجربه بود . **سوی دیگر تجربه زمان ، روند « روئیدن = وَخشیدن » گیاهان بود** . گیاه ، برای ما ، فقط بخشی ازگستره ِ هستی وزندگی هست ، ولی **برای آنها سراسرگستره های هستی که شامل خدایان نیزمیشود، سرشت گیاهی داشتند** ، و این درست ازهمان پیشوند « **گی** » درگیاه ودرجان (گی + یان) هم آشکار میگردد . سراسر گستره هستی وخدایان ، گیاهی بودند و زمان ، به کردار « روند ِ روئیدن = رنگیدن » زندگی تجربه میشد . اینهمانی دادن « ماه » با « درختی که سی شاخه ازآن میروید » درشاهنامه ، **سنتز، یا آمیغ دو تجربه « روند ِ زائیدن و روئیدن » با همدیگراست** . اینست که زمان یا گردش ماه ، اینهمانی با درختی دارد که سی شاخه ازآن میروید . این تجربه زمان، در پژوهش کردن موبدان از زال درشاهنامه میاِید

که دیدم ده ودودرخت سهی   که رستست شاداب با فرّهی

ازآن برزده هریکی شاخ سی   نگردد کم وبیش درپارسی

گردش ماه که اقتران ماه با برجهای گوناگون است ، اینهمانی ، با سربرافراختن مستقیم درخت(فرا بالیدن)، و رویش شاخه ها ازآن میگردد . همین پیوند یا اقتران (سنگ شوی) دو تجربه را ، درنام خود زمان « زر+ ون = zar+van) نیز می یابیم . چون ازهمان پیشوند « زر» که « تخم » باشد درشکل زرهونیتن zarhonitan ، به معنای زائیدن است ، و درشکل زریتونیتن zaritonitan به

معنای کاشتن و کشت وکار کردنست . **روند زائیدن و روند روئیدن ، دوچهره خدای زمان وزندگیست .**
همین اندیشه ، مستقیما پیدایشِ بینش وروشنی ازحواس را مشخص میکند . آتش یا « تخم جان » ، از روزنه های حواس ، شعله میکشند ومیرویند و خرد میشوند . واژه « وَخشیدن » ، هم معنای زبانه کشیدن وافروختن را دارد و هم معنای روئیدن وبالیدن . **خرد ، که رویش بینش وروشنی ازروزنه های حواس باشد ، روندِ رویش تخم جان ، یا آتش جانست** ، وتخم وآتش باهم اینهمانی داده میشدند . ودرهمان دو بیت بالا دیده میشود که « رستن شاداب وسرفرازانه » ، ماهیت ، بینش وروشنی را نیز معین میکند .
« وخشیدن » ، که رُستن باشد ، میدانی گسترده ازمعانی داشت . وخشیدن دارای معانی 1- « بزرگ شدن » و2- افزون شدن و 3- بالیدن (سربرافراختن) و4- درخشیدن و 5- شعله ورشدن و7- رشد وپیشرفت کردن و8 - بسط (فراخ شوی ، گسترده شدن)9- شکوفه کرد ن داشت . وَخش ، هم جان ، وهم درخشش بود .
به **وحی** یزدانی ، نیز وخش گفته میشد . درواقع ، **وحی** ، **چیزی بود که ازگوهر خودانسان فرامیروئید وشعله ورمیشد ومیدرخشید . زایش ورویش ، که معنای « آفرینندگی » دارد ، شادی وجشن وروشنی را باهم میآفریند . در تاریخ و داستان وکتاب ، « اصل مادری = سرچشمه زایش بینش وروشنائی» دیده میشد**، چنانکه « ماتیکان= maatikaan» به معنای تاریخ و داستان وکتابست . ماه که مات ومای یا مادر است ، بینش و روشنی را میزائید وماه ، درست اینهمانی با « اوام = زمان » داشت .
اینهمانی درخت وماه ، اینهمانی زمان با زندگی (گی= جی) وبا بینش وروشنی است . اکنون این نکته بررسی میشود که « **معرفت حسی » چه رابطه ای با « ماه » دارد** ، و **چرا معرفت حسی ، بیان پیدایش روشنی ازتاریکی است** . به عبارت دیگر، چرامعرفت حسی ، معرفتیست برپایه جستجووپژوهش درتاریکی ، وآزمایش .

معرفت حسّی ، ازتـن ، زائیده میشود
حس کردن ، زائیدن است
تـَن ، به معنای زهدانست

واژه ها ، حافظه ای خدشه ناپذیردارند . درپهلوی به معرفت حسی sahishn ، گفته میشود . « سهیدن » ، درست تلفظ دیگری ازهمان واژه « زهیدن zahidan و زهیتنzahitan » است . زهیدن ، هم به معنای زائیدن ومتولدکردن است ، وهم به معنای جاری شدن وچکیدن و افتادن است. وزهیتن = zahitan به معنای جستجوکردن است . **بینش وروشنی درفرهنگ زنخدائی ، روند زایش و رویش (سبزشدن) بود** . هنوز هم « زِه » به معنای زائیدن است ، و « زَه » به معنای نطفه وبچه وفرزند است . فرزند ، زه زاد است و رحم ، زهدان است . به شیرِزنان ، زَهَک گفته میشود ، و به اندام تناسلی زنان ، زهگیر . به آبی که ازچشمه میجوشد ، زِهش میگویند . **به بینشی که ازگوهرخود انسان میزهد ، immanent بینش زهشی یا انبثاقی میگویند . معرفت حسی ، معرفت انسان را « بینش زهشی » یا « بینش انبثاقی » میداند که مستقیم وبی واسطه ، ازگوهرخود او میافروزد** و درست این اندیشه است که برضد همه ادیان نوریست ، و همچنین برضد فلسفه افلاطونیست که در« مفهوم معرفت ، درتصویر غارش » بیان میکند . این اندیشه ، درزبان کردی باقیمانده است . چنانچه به احساس کردن ، سه ح (سَح) و حواس ، سه حکه ران میگویند، و ازآنجا که چنین بینشی ، برزایش ازخود و«اعتماد براصالت خود» استواراست ، درکردی به انسان خودرای ، « سه هنده » میگویند . و « زهی» درکردی ، هنگام زائیدن و « زه ها» به معنای زادن، وشرمگاه زن است .

اکنون **میپرسیم که چرا به حس کردن و بینشی که ازحواس پیدایش می یابد ، زادن گفته اند ؟** وحس کردن وبینش های حسی (خرد) چه رابطه با ماه دارد ، که « بینش درتاریکی = بینش برپایه جویندگی وپژوهندگی و کورمالی » است.
آنها ، آفرینش انسان را عبارت از« افشاندن تخم ها= نطفه های ماه » که اینهمانی با « تخم آتش = آتش جان » ازماهِ پُر، در تن های انسانها میدانستند . « تن » ، هم معنای « زهدان » ، و هم معنای « آتشگاه ، کوره = داش »را دارد. این تخم یا آتش جان که افشانده ازخوشه خدا وهمگوهرخداست ، درتن ، ازهمه سوراخهای حواس درتن ، زبانه میکشید وزائیده میشد ، و تحول به روشنی وبینش می یافت . « سوراخ » که همان واژه « سوخر= سوفرا » هست به معنای « نای = اندام زایش » میباشد . تخم جان که گرمای جان (مهر) باشد ، تبدیل به خرد میشود . **به این بینش های حواس ، خرد گفته میشود**. بنابراین ، **روشنی وبینشی، زهشیimmanent از زندگیِ خود انسان بود** . خرد، بینشها وروشنی هائی است که ازگرمی جان (مهر) فرامیجوشد و زائیده میشود . واژه تخم ، توم هم تلفظ میشود و به معنای « تاریک » هم هست . **ازتخم تاریک ، روشنی وبینش سبزمیشود** . این اندیشه ، اینهمانی با همان روشنی وبینش ماه درتاریکی داشت . **بینش زایشی ، پیدایش روشنی از تاریکی (زهدان ، تخم) است** .
ولی اهورامزدای زرتشت که تصویر تازه ای ازاهورا مزدای کهن بود، در« روشنی بیکران » جای داشت . روشنی بیکران ، دراصل « روشنی اَن + اگرا » نامیده میشده است . اگرا را به نخست ترجمه میکنند ، ولی به معنای « زهدان و آتش » هردوهست . **روشنی ان اگرا ، به معنای « روشنی ایست که از زهدان، زاده نشده است » ، یعنی ازتاریکی برنیامده** .
به عبارت دیگر، **روشنی ، ازخود روشنی است ،وتابع روند زادن وروند روئیدن ، یا تابع روند زمان وگذرنیست**. ازاین رو

درالهیات زرتشتی ، تخم (اصل جان) یا آتش جان ، ازخود ، روشنی ندارد، بلکه این روشنی بیکران اهورامزداست که به تخم ، یا به آتش (به جان انسان) می تابد ، وروشنی خودش را ازاهورامزدا وام میگیرد . **به عبارت دیگر، گوهرانسان ، ظلوم وجهول وکنـود است** و ازآتش خودش ، روشنی وبینش پدید نمیاید . **بدینسان ، تن (زهدان) وحواسش ، تاریک است، و ازتاریکی ، روشنی زاده نمیشود** . بدینسان « بینش حسی – زمانی » که بینش « اوامی » باشد، خواروزشت شمرده شد .

این عوام هستند که تنها به بینش حسی وزمانیشان ، اعتماد دارند . درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، راستی (=حقیقت) را ازروشنی خود، میآفریند ، درحالیکه برای خرّمدینان ، راستی ، روندِ پیدایش آتش جان خود انسان است .

روشــنـی ، در فراسوی غــارهست

درغار(تن = زهدان، حواس= کانال زایش)
آنچه انسان می بیند
فریب ودروغ و ناراستی و گمراهیست

آموزه بینش افلاطون که در تصویرِ « غار» ش بیان کرده میشود، نفوذگسترده وژرفی درفلسفه باختروخاوروتفکردینی به طورکلی داشته است . این تصویر، بدون شک ازمیترائیان گرفته شده است که نیایشگاههایشان را به شکل غارمیساخته اند و درآن ، سراسرروند آفرینش جهان را نقش میکرده اند .

انسان درغارتاریک ، با زنجیربه جای خود بسته شده است ، و فقط سایه های واقعیات را بردیواررویرویش می بیند ، و روشنائی ازپشت سرش به واقعیات تابیده شده است . **چشم وخرد او، فقط با « سایه بینی وسایه اندیشی » خوگرفته است** . اکنون نیاز به کسی

هست که بیاید، واین « انسان زنجیری » را اززنجیرهایش آزاد سازد، و به فراسوی غارتاریک ببرد تا با روشنی ، آشناسازد ، ولی انسانی که هیچ چیزی را با روشنائی ودر روشنائی ندیده است ، درآغاز، با روبروشدن با روشنائی ، دردسرفراوان دارد .

روشنائی، درغارنیست و فراسوی غارهست ، و انسان ، نیاز به یک **رهائی بخشنده ازغار** دارد تا ازدیدن سایه واقعیات ومجازی ، رهائی یابد . **این تجربه ، به کلی با تجربه بینش و تصویرآن در« غار»، درفرهنگ ایران که در داستان هفتخوان رستم آمده ، فرق دارد** ، و این دوتصویر ازغار، بیان دوگونه بینش متضاد هست که دربالا بررسی شد . دیو سپید ، که « دورنگه = سیاه وسپید» هست ، درغاراست ، و رستم باید با این دیو دورنگه ، پیکارکند ، ولی با ورود درغار، اورا نمیتواند با چشمش ببیند . **او برای آنکه درغار ببیند، نیازبه شکستن زنجیرویا رهبری ندارد ، بلکه ، چشم خودرا میمالد وبا آب چشمش ، چشمش(تخم) را میشوید و بدینسان تخم چشمش، روشن و بینا میشود** .

زمانی همی بود درچنگ، تیغ نبُد جای پیکاروجای گریغ
چو مژگان بمالیدو دیده بشست درآن غارتاریک، چندی بجست
به تاریکی اندر، یکی کوه دید سراسرشده غار، ازاو ناپدید
به رنگ شبه ، روی و چون شیرموی
جهان ، پُر زبالا و پهنای اوی

شستن تخم چشم خود با آب چشم خود ، همان اندیشه « پیدایش بینش ازگوهرخود هست » . شناختن ، شنا کردن درآب یا آبیاری تخم است . انسان ، تخمیست که با شنای درشیرابه جانِ جهان که خداهست ، میروید . بینش ، پیآیند رویش تخم وجود خود، در هنجیدنِ اسانس جهان درتخم وجود خود هست . **بینش وروشنی ، رویش تخم (مردم= مر+ تخم) خود انسان است** . **رستم ، در تاریکی ، با روشنی چشم خودش ، که پیآیند مالیدن مژگانش و شستن تخم چشم با آن آب هست ، روشن کننده وبیننده میشود** . این

تجربه ، به کلی با اندیشه افلاطون درباره « چشم = خرد » انسان فرق دارد . چون چشم « انسان دربندِ » افلاطونی درغار، ازخودش ، روشنی نمیآفریند . چشمش می بیند ولی ازخودش روشن نمیکند ، بلکه با نورعاریتی که ازپشت سرش می تابد ، فقط سایه چیزهارا می بیند. **« دیده حسی او» ، ازخودش ، ازجانش ، روشن نمیکند** . به عبارت دیگر، تخم جان یا « آتش جان انسان » ، ازخودش ، نمیافروزد تا روشنی وبینش را باهم بیافریند و با روشنائی جان خودش ، چیزهارا مستقیم هم روشن کند وهم ببیند . **این سخن افلاطون را پیشتر، زرتشت به شیوه دیگرگفته بود** . تخم آتش یا آتش جان، روشنی خودرا ازروشنی بیکران اهورامزدا میگیرند . از روزنه چشم که « کانال زایش حسی » هست، روشنی زاده نمیشود .
اینهمانی دادن چشم با خرد ، به معنای آنست که خرد ، بینشِ زاده شده، یا برآمده ازحواس هست ، چون چشم ، نخستین حسی هست که در زهدان، درجسم پیدایش می یابد . و**حس** ، روزنه ایست که آتش جان ازآن زبانه میکشد و تبدیل به روشنی میشود ، یا به عبارت دیگر، **کانال زایش یا « غار» یا « گشتگاه = یا جایگاه تحول ازحالتی به حالتی » است** . « مجرای زایش زن » ، بند نای یا غره (شادغر= نی ، قره نی) یا گره میان دوپاره نی است. کانال زایش زن ، « تن وَر= uterus» یا « تن » گفته میشود . جسم یا ماده ، « تن = غر، یا غاریا غال = سوراخ » یا « قاف یا کهف= کاف » است. **تن یا حس ، کانال تحول آتش جان ، به روشنی بینش هست** .در تن ، آتش ، تحول به روشنی می یابد . اینست که « غاریا غر» همان معنای « سنگ = اصل اتصال وپیوند وامتزاج » را دارد .
درغارافلاطون ودرآموزه زرتشت ، حواس (تن) دیگر، کانال تحول یابی « آتش جان به روشنی » نیست . « غار» ، همین پیوند دورنگ باهمست . گیتی وجهان مادی ، ازاین رو، « غار= غر» ،

کانال تحولِ« آتش زندگی » به « روشنی یا رویش وسبزشوی » است . این تحول یک رنگ به رنگ دیگر، که همان واژه « دیگرگونه شدن = تغییرو تحول یافتن » است ، یکی ازپیکریابیهای اصل همزاد یا جفتی یا یوغ (یوش) است که زرتشت نمی پذیرد .
دورنگه بودن دیو ، دراصل ، معنای « اصل آفریننده » بوده است . دراین داستان ، دورنگه بودن درآغاز، به ستیزیدن رستم با دیو(= دوا **dva** = اصل دوتای به هم چسبیده = خدا) میانگیزد، ولی درپایان ، دیده میشود که درست درخود همین دیو دورنگ ، سرچشمه بینش و توتیای چشم هست .
دراینکه این دیــو ، سراسر غاردنیا را گرفته است ، بیان آنست که گیتی ، ماهیت « دیوی = دورنگی= جفتی= همزادی » دارد و برغم بودن درتاریکی ، سرچشمه روشن کننده خردهاست . دست وپای دیو ، که آهنین وفولادین هستند ، ضد زندگی(اژی) میباشند ، ولی 1- جگر(بنکده گرما) و2- دل (پخش کننده خون یا آتش) و3- مغز(رساننده آتش جان به روزنه ها حواس) او، باهم،سرچشمه پیدایش روشنی هستند ، چون سرچشمه خونی هستند که ازآن، میتوان تخم چشمهارا آبیاری کرد و خورشید گونه ساخت .
دریک وجودِ دیو ، هم اصل ضد زندگی وهم اصل زندگی به هم پیوسته اند ، ومسئله رستم ، چنانچه زرتشت میاندیشد ، چندان آسان نیست چون به آسانی نمیتواند میان « ژی و اژی » که درآموزه زرتشت دراصل ازهم جدا هستند ، برگزیند .
درهرموجودی ، این دو باهم آمیخته وبه هم چسبیده اند . مسئله شناخت درآغاز ، جدا کردن این دو ازهمست ، که اصل اندیشیدن میباشد . چگونه میتوان ، خوب وبد را که باهم یک وحدت میسازند، ازهم جدا ساخت ؟ درست رستم درغارتاریک و درپیکار در درون همین غار گیتی ، درپیکار با دیو دورنگه ، توتیائی را می یابد که با آن میتوان همه چشمهارا روشنگروبینده ساخت . **دردرون غار تاریک (درهرجسمی) ، اصل روشنی وبینش هست** . این دو

تجربه غار(افلاطونی ورستمی) ، بیان دوتجربه گوناگون ومتضاد ، از برخوردِ حواس با محسوسات گیتی، وزایش بینش ازآن هست . **درفلسفه افلاطون ودر آموزه زرتشت ، آتش جان ، ازکانال یا غاریا سوراخ وروزنه های حواس ، زائیده نمیشوند** . روشنی ، ازجان خود انسان، مستقیما زائیده نمیشود . روشنی ، بیرون ازغار(حواس وتن) وفراسوی تن وحواس است . **درسُغدی ، به غارو خلل وفرج، بونه Bunaa گفته میشود** . ودرفارسی بون ، به معنای زهدان وبچه دان است . به پایان وبن و انتهای هرچیزی نیز، « بون » گفته میشود . درست زمان هم ، درهمین « بند یا گره نی » دریافته میشد . زن درهنگام زایش ، میان دونی هست . یعنی امکان رفتن ازاین دنیا به دنیای دیگر رادارد . همانطور، هرتحولی وگشتی ، درهمین بند یا گره (قاف = کاف= کهف = کاو، ...) که دوبخش نی را به هم پیوند میدهد ، دریافته میشد. ازاین رو ، « درختِ نی ، خیزران ، زریره ، ... » هم تجربه زمان را درپیوستگی نشان میداد ، وهم « نی » ، بیان زهدان وزایش بود، و زن با نی اینهمانی داشت. اینست که **حواس که سوراخهای زایش بودند ، بیانِ گوهر زمانی ، وتحول زمانی آنها بود** .

غار، بُون هست

بون ،اصل نخستین، منشاء، سرچشمه وعلت هست

چنانچه درسغدی ، باقی مانده ، غار(سوراخ وحفره وروزنه) ، بون = Bunaa هست . به عبارت دیگر« **غار**» ، **ریشه ومنشاء و اصل اولیه وسرچشمه و بنیاد و پَی و مایه و علت شمرده میشده است**. برای میترائیان ، درغارتاریک است که جهان وروشنی ، پیدایش می یابد . بون یا تخم یا چیتره یا یوشم (جوش= خودجوشی) ، پیوند روشنی وتاریکی باهمست . **دربون هست که تاریکی، تحول**

به روشنی می یابد ، و سیاهی، سپید میشود. آفرینش ، تحول ومتامورفوز(دگردیسی) بود ، نه خلق با خواست. تخم تاریک ، تحول به سبزی یا به روشنی می یافت . تاریکی از روشنی ، یا سیاهی ازسپیدی ، بریده و جدا نبود، بلکه دوحالت به هم چسبیده تحول بودند . ازاین رو به آفرینش جهان ، بندهش (Bun-dahishn) میگفتند. **بون دهشن ، به معنای « زایش ازغار= بن » بوده است** . « بنیاد » که همان « بون+ داته » باشد ، **به معنای** تحول و دگردیسی ازیک رنگ به رنگ دیگر، ازیک حالت به حالت دیگراست . چیزی بنیادیست که ازغار، زاده شده باشد . بدین علت به داستان (اسطوره) ، بُنداده (بنیادی) ، بینشی که ازگوهر زاده میشود، میگفتند .

معنای « منشاء ماوراء الطبیعه » که سپس به « بندهشن » داده اند ، دراصل نداشته است ، بلکه **آفرینش جهان را پیآیند ، دگردیسی وتغییرو تحول میدانسته است** . غار، نه تنها زهدان ، بلکه کانال زایش نیز هست . **ازغارتاریک ، روشنی ، زاده میشود** . این اندیشه به کلی درتضاد با اندیشه افلاطون و آموزه زرتشت میباشد . **برای افلاطون، روشنی ، درغار(تن = جسم) نیست ، بلکه بیرون ازغاراست . درغار(تن وجسم)، انسان ، بسته وزنجیری و زندانی و درقفس است** . تن وحواس ، غارتحول ودگردیسی آتش جان ، به روشنی وبینش نیست . باید انسان را ازتن وازحواس تاریک وتنگ ، نجات داد، و بندهایش را شکست . **درحواس وجهان مادی ، انسان گرفتار« سایه » و دور از« حقیقت » است** . انسان نیاز به بریدن وشکستن و آزادشدن ازجسم وحواس وازتن دارد . روشنی ، درغار(درحواس وتن) پیدایش نمی یابد . خردی که روشنی وبینش های زاده ازحواس هست ، همه توهمات واوهام وخرافات و« نمود بی بود ومجازی » هست . **« اوام » یا زمان ، که « هنگ + گام » یا « ایوی + گام » باشد ، دراصل بیان « شدن وگشتن ازیک حالت به حالت دیگربوده است** .

اصل پیوستگی در زمان ، اصل پیوستگی درجان هم هست . به عبارت دیگر، آتش جان (تخم زندگی) ، درتن وحواس، دگردیسی به روشنی وبینش می یابد ، روشنی وبینش، زائیده و روئیده میشود .
در داستان رستم درهفتخوان نیز، اندیشهِ « بریدن روشنی از تاریکی» ، با اندیشه « پیوستگی یا دگردیسی تاریکی به روشنی » آمیخته شده است ، و بیان دوره ای ازتفکراتست که این دوجهان بینی باهم گلاویزبوده اند و نمیتوانسته اند ، به آسانی یکی را رها کنند و دیگری را جانشین آن سازند .
الهیات زرتشتی ، نیزگرفتار این آمیختگی دوتجربه متضاد باهم هست. با چیرگی اندیشه روشنی که می بُرّد و خودرا متضاد وجدا از تاریکی میسازد ، حواس وتن وزمان ، جایگاه تنگ وزندان وزنجیری بودن میشود که دوزخِ اکراه است. این اندیشه درسراسر ادبیات ایران ، بازتابیده میشود. ازجمله مولوی میگوید :

چیست آن « کوزه » ، « تن محصور» ما
اندرو ، آب حواس شور ما
اندکی جنبش بکن ، همچون جنین
تا ببخشندت ، حواس نوربین
پیش شهرعقل کلی این حواس
چون خران چشم بسته ، درخراس

یا آنکه

حس ابدان ، قُوتِ ظلمت ، میخورد
حس جان ، از آفتابی (خارج ازغار) میچرد

حس درون غار، تاریکی را میخورد ، وحس آسمانی، از نورآفتاب خارج غار، پرورده میشود

راه حس ، راه خرانست ای سوار
ای خران را تو مزاحم ، شرم دار
پنج حسی هست ، جزاین پنج حس
آن چوزرسرخ و این حس ها چو مس

اندرآن بازار، که اهل محشرند
حس مس را چون حس زر کی خرند

قوای ضمیر(مینوئی) که پیدایش « تخم جان = اهو » درانسان باشد ، بکلی ازحواس تن ، جدا وبریده ساخته میشوند . درحالیکه ، برای خرّمدینان، همان« تخم ، یا آتش جان» هست که هم دردرونسو ، تبدیل به نیروهای ضمیر وهم درحواس ، تبدیل به روشنی و بینش بیرونسو میگردد . **هردوگونه حواس ، دگردیسی یک بون شمرده میشدند** . هردو، ازیک گرما یا مِهر ، افروخته میشوند .

حواس ، که « **غارآفرینندگی** » و « گشتگاه گرمی درتاریکی به روشنی » و « **اصل دگردیسی** » و« **بند زمان** » بودند ، با یک ضربه ، اصل تاریکشوی ، سترون شوی ، زندانی شوی ، سایه ومجازوفریب بینی میشوند . این تواءمان بودن حواس با زمان ، ازآنجا که زمان را ، گوهردرک حسی میداند، جایگاه اکراه و تنگی و عذاب میشود .

اینست که « **خرد» که تاکنون « پیدایش روشنی وبینش** ، از **تجربیات حسی بود »** ، **و این خرد** ، **درزندگی دهقان و روستا و کشاورز، به کاربسته میشود، مورد تحقیر قرارمیگیرد،** و دهقان وروستا وکشاورز، بنام عوام (اوامی =زمانی = مردم روزگار) برای چنین خردحسی که دارد ، بیخرد وکم خرد، به حساب میآید. **روستائیان ودهقانها ودهاتیها ، عوام خوانده میشوند، چون بینش حسی دارند وزندگانی شاد را درزندگی درگیتی خواهانند** .

دوگونه بینش، ازهم بریده میشوند ، و با خواروزشت شمردن یک بینش، بینش دیگر، بزرگ و حقیقی و متعالی ساخته میشود . **این خاص وخواصند، که این بینش حقیقی را دارند ، وبه قول مولوی « ازبینش آفتاب ـ درخارج غار- میچرند »** . چنین بینشی که بینش متعالی است در دسترس عوام نیست که در«غارحس زمانی » هستند . عوام ، آنان که زنجیری ادراکات حسی زمانی درغارتاریک هستند ، که جهان « گذر= فنا » هست ، هیچ حقیقتی درگذروازگذر

نمی یابند . **آنکه زمانی (عوام) هست ، بی حقیقت است ، و در دنیای فریب ومجازو خرافات زندگی میکند و درغار، زندانی وبند است** . میان این غارو « فراسوی غارکه آفتاب میتابد » ، بریدگی است ، و دریکسوی این بُرش ، حقیقت است ، ودرسوی دیگر، باطل ودروغ ومجازو سایه وخرافات و توهمات ، واین دو غیرقابل تحول به همدیگرند .

بینش حسی ، امکان دگردیسی به « معرفت فرازمانی= یا انتزاعی یا متافیزیکی » ندارد . برای رهائی این بندیان وزندانیان از بینش حسی وعالم حسی وزمانی ، یا باید ، زوروعنف بکاربرد و زنجیروقفس آنهارا شکست ، یاباید آنهارا فریفت .

با چنین نگرشی هست که موبد زرتشتیِ خسروپرویز، خردِ موجود در جهان را چهاربخش میکند که نیمی ازآن، ازآن شاه وحکومتگراست ، وبخش مهم دیگراین خرد، ازآن موبدان وپارسایان (موءمنان) و« ملازمان شاه وحکومت » است ، و« خرد پاره ناچیزی » ازخرد که باقیمانده ازآن دهقانان یا عوام است :

بدوگفت موبد، انوشه بدی   همه مغزرا ، فرّ وتوشه بدی
چوپیداشد این رازگردنده دهر   خرد را ببخشید برچهاربهر
چونیمی ازاو، بهره پادشاست   که فرّ وخرد، پادشا را سزاست
دگر، بهره « مردم پارسا »   سه دیگر « پرستنده پادشا »
چونزدیک باشد به شاه جهان   خرد خویشتن را زوندارد نهان

این ملازمان نیز، فقط دراثرنزدیکی بشاهست که خردِ شاه یا حکومت ، بدانها سرایت میکند

کنون **ازخرد، پاره ای ماند خُرد   که دانا ورا « بهردهقان»شمرد**

ولی اگر درهمان شاهنامه ژرف بنگریم ، دیده میشود که میان ایرانیان ، اندیشه دیگرونیرومند ترازاین اندیشه رایج بوده است که موبدان زرتشتی چندان بدان اعتقاد نداشته اند .

فردوسی مرتبا « **داستانهای شاهنامه » را « داستانهای دهقانی »** میداند وبا این سخن ، بدانهاارج واعتبار میدهد ، وژرفا ودرستی

آنهارا ، بدیهی میداند. علت این ارج واعتباروم‌رجعیت داستانهای دهقانی ، آنست که این داستانها چنانچه از نام داستان (داته + ستان ، بون + داته) آشکاراست ، خردیست که ازغارحواس درزمانها ، زاده شده است . این داستانها، بینش ژرف ازچنین خردیست . فردوسی با این داستانهای کهن است که میکوشد ایران را ازنو زنده کند :

زدهقان ، کنون بشنو این داستان که برخواند ازگفته باستان

چو گفتاردهقان بیاراستم بدین ، خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن، یادگاری چنین بدان آفرین ، .. کوکند آفرین
پس ازمرگ ، برمن که گوینده ام بدین ، نام جاوید، جوینده ام

با چنین بینش عوامی- دهقانیست که فردوسی نام جاوید میجوید

زگفتاردهقان ، کنون داستان توبرخوان وبرگوی با راستان
کهن گشته این داستانها، زمن همی نوشود ، برسر انجمن
اگرزندگانی بود دیرباز **برین « دین خرّم » بمانم دراز**
به گفتار دهقان ، کنون بازگرد بگوتا چه گوید سراینده مرد

ولی این خرد دهقانی- اوامی (زمانی ، مردم روزگار= عوام » که بینش های زاده ازحس هست ، وتنوع وطیف زندگی را درمی یابد ، ازعطار، سرچشمه « شرک » خوانده میشود ، و گلخن نجاست دانسته میشود .

همه شرکت ، حواس تست درراه همه دیوان وغولانند بدخواه
همه طبعت، حواس ناخوش تست همه کبرت به دوزخ آتش تست

تواءمان بودن بینش حسی (خرد) با زمان ، نه تنها سبب بدبینی وبی اعتمادی به خرد ، بلکه به « زمان = زمانه= روزگار» نیزمیگردد.

عدم اعتماد (گستاخی، دراصل به معنای اعتماد وصمیمیت است) به زمان ، درواقع عدم اعتماد به خدا هست . **نیرومندی هراجتماعی ، پیآیندِ مستقیمِ اعتمادیست که مردم به همدیگر(به جامعه اشان) و به حکومتشان دارند** . اعتماد ، فقط استوار بر « راست بودن

دیگری » است و راستی ، فقط درآزادی ممکنست . راستی یا حقیقت درفرهنگ ایران ، پیدایش گوهرهرانسانیست (به صدق کوش ، که خورشید زاید ازنفست، حافظ) .

عدم اعتماد به زمانه (دهر) ، عدم اعتماد به خدا ، وبه عبارت دیگر، عدم اعتماد به حکومت واجتماعست . این خدا ، دیگر خدائی نیست که اینهمانی با جانهای مردمان دارد که درخردشان ، نگهبان زندگیست .

خدائی که جانان باشد (سیمرغ) از زندگی وخرد مردمان ، تبعید شده است . خدائی که درجان مردم ، وآتش جان مردم نیست ودرخردشان ، پیدایش نمی یابد ، خدائی است که نمیتوان به آن اعتماد کرد ، وهرلحظه ای بیخردانه رفتارمیکند ، و آنرا حکمت ومصلحت میخواند . نمایندگان چنین خدائی که نورآسمان وزمین هستند، و حقیقتشان از روشنی بیکران سرشته شده است ، « بینشِ حسی روستائی یا عوام » را جهل وظلمت میدانند ، وآنرا به نام « صغیروکم خرد وکنود وجاهل » خوارمیشمارند، و تابع ومطیع خود میداند . تئوری حاکمیت آنها براین شالوده نهاده شده است.

ولی **همین بینش حسی روستائی وعوام ، درسرکوب شدن ، « دغل » میشود ، و با « دغل شدن » ، درست همان « عقل متعالی و خاص » را که نقش پاسدارونگهبان اجتماع را به عهده گرفته است، گیج وپریشان میسازد** . همان بینشِ حسی عوام ، در « دغل شوی » ، کل ارزشهای اخلاقی واجتماعی را متزلزل میسازد ، و بیان عدم اعتمادِ کامل او به « خواص = نخبگان دینی وحکومتی » و سازمانهای حکومتی است .

چرا بینش حسی وزمانی ، دغلکارمیشوند ؟
بینش حسی(خرد)= روستائی= دغل=هوا
عقل روشن ازآفتاب بیرون غاریاحس= شهری

حواس وزمانه ، دغلند . مردم چنین روزگار(زمانیان) هم، بالطبع ، دغل هستند . دغل ، چیست ؟
واژه « دغل یا داغول یا داغل » ، از واژه « غول یا گول » ساخته شده اند. دیده میشود که واژه « غول »، هم به معنای « همزاد= تواءمان » است و هم به معنای « غار» است . واین دو، دراصل ، معنای « اصل تحول و دگردیسی » داشته اند که سپس خوارو زشت ومنفی ساخته شده اند . ازاین رو، اصل گمراه کننده را ، غول نامیده اند . چون هرچیزی که خودرا تغییروتحول میدهد ، نمیتوان اورا به آسانی شناخت . **برای عقل آفتابی فراسوی غار ، چیزی روشن است ، که همیشه همان میماند که بوده است** . همیشه باخود، اینهمانی دارد. **عقلِ فراغاری ، عقل انتزاعی ، ازتحول ، اکراه دارد** . هرچیزی ، باید همان بماند که هست تا معقول باشد . حکومت وجامعه (= شهر) نیازبدان دارد که همه انسانها را ثابت وسفت ومحکم بسازد تا بتواند همه را تحت ضابطه درآورد . دیده میشود که واژهِ « گول » هم ، دارای معانی 1- جغد 2- لوچ 3- فریب (ریو) است . جغد یا بیغوش (یوغ + تای ، وی + قوش)، نماد « بینش خرد بهمنی » است که درایران ، اصل خرد درهرانسانی شمرده میشد . جغد، بیان آرمان بینش درتاریکیست .
بینش درتاریکی ، بینشی است که درروند هر تحول وتغییری که تاریکست ، میتواند روشن کند ، و ببیند. ازاین رو « زمان تاریکِ آینده» را میتواند ببیند . **خرد بهمنی که زاده از بینش های حسی در تغییرات زمان هست ، اینهمانی با جغد دارد** . همچنین «لوچ» دراصل به معنای « دوبین » هست . لوچ ، چشمیست که هردوتا (پیش ازتحول وپس ازتحول) را به صورت جفت به هم پیوسته میتواند ببیند .« فریب » هم که از واژه « ریو= ریب » ساخته شده است ، به معنای همزاد وجفت است . ازاین رو انسان را دراصل «

ریواس » میدانستند (بندهشن ، بخش نهم) ، چون ریواس درخودش ، اصل نرینه ومادینه را باهم دارد، یعنی انسان ، اصل آفرینندگی در تحول است . انسان ، ریو ود غل است ، اصل تحول ودگردیسی است . زمان ، ریوو دغل است . با طرد ونفی وانکار، اصل همزاد وجفتی (یوغ = جوش) به عنوان اصل آفریننده (غار) ، اصل تحول در زمان ، بد نام و خوارساخته شده است .

اینست که « **دغل بودن** » ، **اصل مشتبه سازی و گمراه کنندگی وفریبائی گردیده است** . هرچیزی که تغییر یابد و دگردیس شود، گمراه میکند ، میفریبد ، گول میزند ، غول است ، دغل است. روستائی ودهقانی که بینش هایش دراثرکشاورزی ، زمانی وحسی هست ، دغل است ، ولی **محتسب (آنکه به حسابهای همه رسیدگی میکند تا امرونهی عقل آفتابی ، مو به مو اجرا گردد) ، وهمان « عقل بهره مند ازآفتاب فراغاری هست ،« شهری» است** . مدنیت که « شهرگانی » باشد ، اینهمانی با « عقل فراغاری » داده میشود و « خردی که ازحواس وزمان پیدایش می یابد و « دهقانی وروستائی » است ، اینهمانی با « توحش وجاهلیت وظلمت » داده میشود . ردپای این اندیشه به خوبی درآثارمولوی باقی مانده است . در مثنوی ، داستان بسیارزیبائی از« یک روستائی ویک شهری » میآورد ، و درپایان ، بدین نتیجه میرسد که :

قول پیغامبر شنو ای مجتبی « **گورعقل » آمد، وطن درروستا»**

هرکه اندرروستا ، یک روزوشام

تا به ماهی ، عقل او نبود تمام

تا به ماهی ، احمقی با او بود

ازحشیش ده ، جزاینها چه درود

وانکه ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل وعمی

پیش **شهرعقل کلی** این **حواس** چون خران چشم بسته درخراس

برشالوده همین تفکرات ، محمد درقرآن ، کافررا ، کافر نامیده است .« کافــر» درعربی به معنای « کشاورز وبرزیگر است که

تخم را درزمین غرس میکند و میپوشاند تا بروید وسبزشود » . **محمد ، این بخش ازکارکشاورز را که « پوشیدن تخم در زمین تاریک وسیاه » باشد، به معنای کسی میگیرد که « حقیقت یعنی نور سماوات وارض را، که اسلام باشد » میپوشاند وتاریک میسازد** ، و بخش دیگراین کارکشاورز را که روئیدن وسبزشدن و بارآور و بینش شدن باشد ، بکلی فراموش میسازد . کشاورز وروستائی یعنی کافر(افشاننده بذروغرس کننده تخم= هاگ = حق) ، میشود اصل « ضد حقیقت »، که باید نابود ساخته شود . کشاوزو دهقان که کافرباشد ، اصل پوشنده حقیقت واصل جهل وظلمست .

ولی « دغل » نیز مانند همین « کافر» ، آنچه را درزمین تاریک میپوشاند، بدان غایت می پوشاند تا درغارتاریک ، تحول ودگردیسی یابد و سبزو روشن شود . بالاخره این **روستائی (بینش حسی وزمانی) ، اینهمانی با « نفس پلید و مکار» و « هوی » می یابد** .

هوا = hva نیز، دراصل به معنای « ازخود بودن ، قائم بالذات بودن » است . آن تخمی (هاگ = خاک) که درتاریکی کاشته میشود ، « ازخودش » ، دگردیسی به سبزی وروشنی (حق = هاگ) می یابد . و نیاز به روشن شوی از دیگری ندارد . ازاین رو هست که ازکشاورز وروستا ، تنها بخش « کافرش = پوشاننده » ، درذهن محمد، کل عمل شد . ولی آنچه فروکوبیده میشود ودر« غارمیرود » ، ازبین نمیرود ، بلکه به خود، شکل دیگرمیدهد .

آنچه رانده و طرد و تبعید میشود ، با تغییردادن صورت ، ازسرپیدا میشود . او ، اعتمادِ خودرا به جامعه وحکومت ، درخود گستری ازدست داده است . دراجتماع ودرحکومت ، آزادی نیست که فقط درآن ، میتوان راست بود و گوهرخودرا گسترد . او ازاین پس ، دست از « راستی » میکشد . راستی چیست ، راستی ، نمودن گوهر خود هست ، واین با اعتماد به محیط وآزادی ، ممکنست . **به محضی که راه پیدایش گوهر خود انسان ، درهمان تکفیروتحقیر، بسته شد، نابود نمیشود ، بلکه به خود صورتی میدهد تا اصلش ،**

ناشناخته بماند . این را دغل میگویند . خرد که بینش زاده ازحواس زمانی وسکولارهست ، درمقابل « عقل فراغاری وانتزاعی » روستائی دغل ومکارمیشود ، وعقل محتسب (پاسدار) باهمه قدرت وقهروتهدیدش ، ازعهده مقابله با آن برنمیآید. این اندیشه درغزل رومی استادانه گسترده شده است .

روستائی بچه ای هست درون بازار
دغلی ، لافزنی ، سخره کنی ، بس عیار
که ازاو « **محتسب** ومهتر» بازار، به درد
درفغانند از او ، از فقعی (آبجو فروش) تا عطار
چون بگویند ، چرامیکنی این ویرانی
دست کوته کن و، درم درکش و، شرمی میدار
او، دوصد عهد کند ، گوید : من بس کردم
توبه کردم ، نتراشم زشما ، چون نجار
بعد ازاین بد نکنم ، عاقل وهشیارشدم
که مرا زخم رسید از بد و، گشتم بیدار
باز درحین ، ببرد از بر همسایه ، گرو
بخورد با می وچنگی ، همه با خمر وخمار
..........به گهی
همه مهروکرم و خاکی و عشق انگیز
که بجوشد دل تو ، وز تو رود ، جمله قرار
وگهی : ازسر فضل و هنر آغاز کند
که بگوئی تو : که لقمان زمانست بکار
روزی از « معرفت وفقه » بسوزد مارا
که بگوئیم که : جنید است و زشیخان کبار
هیچ کاری نه ازاو، جمله شکم خواری و بس
پس ازآن گشت به هرمصطبه او، اشکم خوار
محتسب کو زکفایت چو نظام الملک است
کرد از مکر چنین کس، رخ خود در دیوار

این « خرد، که بینش حسی زمانی باشد که درروستا زاده » نماد خود را می یابد ، رویاروی « عقل فراغاری که با روشنی از نور بیکران یا نورالسماوات والارض » که شهری و محتسب ومهتر بازار باشد، « **درهرانسانی درجامعه** » میایستد ، و **پیکاروتنش وکشمکش سختی بنام « سکولاریته » درمیگیرد** . درضمیر وروانِ هرفردی درجامه ، چه خاص (نخبگان وروشنفکران وروحانیون) باشد ، وچه عوام ، این ستیزو جنگ میان « بینش حسی زمانی = که خرّمدینان، خرد مینامیدند » با « عقلی که فراسوی غار، خورشش ازآفتاب حقیقت هست » درمیگیرد .

خرد حسی وزمانی ، خوشی وشادی را درزمان میجوید و عقلِ روشن ازآفتاب فراسوی حواس ، خوشی وشادی را فراسوی زمان وگیتی میجوید . ضمیرهرانسانی درجامعه ، میدان نبرد این روستائی با شهری ، میان حس با عقل ، میان نفس اماره و ایمان هست . **دوگونه تجربه از زمان ، گستره زندگی را تبدیل به میدان مبارزه وپیکارمیکند . سکولاریته ، همین میدان جنگ درزندگیست ، که دو گونه تجربه از زمان ، باهم گلاویزند .**

گُستاخی
یا
اعتماد ، به «جان وخردِ خود»
درتحولات زمان (روزگار)

از خدایِ زمان وزندگی (رام) درایران
تا صاحب الزمان ، و اعتماد به او
ومحوِاعتمادازخود(زشت شدن گستاخی)

درعربی ، معنای اصلی « **اعتماد** » بنا برمنتهی الارب « **به شب، سیرکردن است** » . چرا ، اعتماد ، گشتن و گردش یا سفروسیاحت ، درتاریکی شب است ؟ البته ، چنانچه دروازه « **گشتن** » نیز به خوبی میتوان دید ،« سیر» نیز، هم حرکت کردن وهم تحول کردنست . چگونه درحرکت درتاریکی که همه خطرهای نادیدنی وناگهانی را میپوشاند وچشم آنرا نمی بیند ، اعتماد، هست ؟
دراین تجربه نیز همان مسئله « **غار** »، نهفته درمیان هست . پاسخ نهائی به این سئوال که میتوان دربررسی ها یافت آنست که **جانِ**

خودِ چنین انسانی که درتاریکی ، سیروسیاحت میکند ، سرچشمه ایست که « می تابد ، یا تابان است » ، و آنکه سرچشمه زایش روشنی وگرمیست ، ازخودش و به خودش ، اعتماد دارد ، یا پیکریابی اعتماد هست . اعتماد ، بیانِ سرچشمه آفرینندگی بودن خود است . جان خود او ، آتش وگرمائیست که درچشم وحواسش درتاریکی نیزمیافروزد و همه نادیدنی ها را دیدنی میسازد .

چگونه میتوان به این پاسخ رسید ؟ این چه تجربه ای که در اصطلاح « اعتماد » درعربی ، پیکر به خود گرفته است ؟ شب وتاریکی (= قار) چیست وکجاست ؟ **چرا انسان ، وارونه آنچه می انگارد ، همیشه از درونِ تاریکی میگذرد ؟ « غار» ، روندِ گشتن وتحول است ، و زندگی درزمان ، همیشه میگردد ، وما همیشه ازاین غارمیگذریم ، با وجود آنکه این غار را نمی بینیم** .

علت آنکه این غارتاریک را نمی بینیم ، آنست که به آفتابی درفراسوی غار(حقیقتی ، آموزه ای ، ...) اعتماد کرده ایم ، وهمیشه خود را « فراسوی غار» میانگاریم ، چون ازبودن در درون غار، می ترسیم و به طبیعت غنی ایِ خود اعتماد نداریم ، چون جان وخرد ما ، دیگرازخود « نمی تابد ».

زمان ، روندِ تغییروتحول است ، و تحول ، همیشه، درروشن وآشکارشدن ، « نو» میآورد ، ولی هرنوی ، همیشه درآغاز، بیگانه وناشناخته وتاریکست . روشنیِ پیدایش، مارا ازدیدن تاریکی گوهریش ، بازمیدارد . **سیر درزمان ، سیرهمیشگی درتاریکیست** . زمان ، همیشه « غار» است ، چون همیشه تحول می یابد (میگردد ، درگشت و گشتن است) .

ما این تاریکی تحول زمانی را دیگربا چشم خود نمی بینیم . ولی زمان ، همیشه آبستن است ، چون همیشه « روز از شب » میزاید . شب ، نام آل یاسیمرغ بوده است . درشاهنامه نیزسیمرغ ، همیشه برقیست که در « ابرسیاه وتاریک » میآید ، وابر سیاه وتاریک ،

آبستن هم به باران ، وهم به آذرخش وبرقست . زمان ، درهرلحظه ای، اصل تحول از تاریکی به روشنائی وازروشنائی به تاریکیست . **مسئله بنیادی آنست که آیا انسان ، ازبرخورد به تحول و تنوع وکثرت ، شاد میشود و به پیشوازآن میرود ، یا ازبرخورد با تحول وتنوع وکثرت ، نفرت واکراه دارد ومیترسد وازآن میگریزد** ؟ به قول صائب:

ازنسیمی دفتر ایام برهم می خورد
از ورق برگردانیِ لیل ونهار، **اندیشه کن**

چرا « اندیشه کردن » ، بیمناک شدنست ؟ چرا ما همیشه ازبیم پیدایشِ خطرهای ناگهانی میترسیم و**مغزاندیشیدن ما ، ترسیدنست ؟ انسان نیرومند ، ازبرخورد به تحول وتنوع وکثرت ، شاد میشود ، وانسانِ سستی که اندامش خشک وفالج شده است ، ازکثرت وتنوع وتحول ، نفرت واکراه دارد ومیترسد وازآن میگریزد** . این شادی ویا آن نفرت واکراه ، یا این نیرومندی وآن سستی ، چگونه درانسان پیدایش می یابد؟ چراما به سوی روشنی فراسوی غار، میگریزیم ؟ هنگامیکه بسیاری از انسانها یا اجتماع ، از« تحول وتنوع وکثرت » ، اکراه وترس داشته باشند ، خواه ناخواه ، آنها درجستجوی « روشنی= بینشی » هستند که تحول وتنوع وکثرت را به کلی بزداید ، تا با آن ، خود را ازاین اکراه و ترس ، رهائی بخشند .

زمان نباید ، بگردد (تغییربکند) تا اکراه وترس آنها، پایان یابد . چنین زمانی ، روشن است . دراین روشنی ، انسان ، ازپیش ، همه رویدادهای آینده را می بیند و فارغ ازترس ووحشت ، گام دراین راه راست می نهد . **روند زمان ، هنگامی روشن میشود ، که تغییر و تحول و ابداع و کثرت ، ازآن زدوده شود** . در پهلوی ، دیده میشود که واژه « گشتیه = gashtih» که همان واژه « گشتن » است ، معنای « **دشمنی وضدیت** » را یافته است . ازخود میپرسیم که چه شد که تحول وتغییر(گشتن)، به خودی خودش ، « دشمن وضد زندگی » شمرده میشود ؟

باآمدن زرتشت ، یزدانشناسی زرتشتی ، درگشتن ، دیگر تحول نمیدید ، بلکه « گذروفنا » میدید ، که مکان اهریمنست ، واهریمن ، ضد زندگیست و همیشه اززدن کام می برد ، و درد ودروغ وتباهی میآفریند . به عبارت دیگر، خدا ی زمان دیگر ، خودش ، در زندگی پیکرنمی یابد . زمان (= زم= رام) دیگر خودش ، « زمین = زم + داته = زمیاد » نمیشود . اینست که **تجربه « روشنی » زرتشت ، برضد « گشتن درزمان » بود** . بدینسان ، زرتشتیان درآنچه میگشت ، دشمن وضدِ روشنی وراستی (حقیقت) خود را میدیدند . **حواس وتن نیز، که غار، و روند گشتن و تنوع یافتن است، دشمن وضد زندگی میشد . زن نیزکه پیکریابی اصل زایندگی (تن = غار) بود ، دشمن وضد حقیقت میشد** .

درغار، حواس ، ازدرک تنوع وکثرت درتحول ، شاد میشود ، بدین علت ، عطار، حواس را اصل « شرک » میداند. **برای روشن کردن زمان درتاریخ ، باید جلو همه تحولات و تغییرات را دراجتماع گرفت** ، چون حقیقت یا راستی را که از روشنائی بیکران اهورامزدا ، ساخته شده وباید تغییرناپذیر بماند ، فاسد وتباه میسازد .

این حقایق روشنِ « فراغاری » ، این اندیشه های روشن که با این ادیان وایدئولوژیها، حاکم برروانها واندیشه ها دراجتماع میشوند ، و زمان را نه تنها درگذشته وتاریخ بلکه درآینده نیز روشن میسازند ، وبدینسان ، تاریکی زمان ، یعنی تحول زمان را برای همه نادیدنی وناگرفتنی میسازند .

آنها نمیتوانند ، تحول را درواقع ، از زمان بزدایند ، بلکه میتوانند ، تحول را درزمان ، برای باورمندان به آن بینش (روشنی) ، نادیدنی و نامحسوس سازند . آنها « غار زمان» را برای خود ، نادیدنی میسازند . « **گشتن** » ، **در زیر پوشهِ یا پردهِ « ثبوت و همیشه همان مانی » ، نادیدنی و ناگرفتنی میشود** . انسان، ثبوت و«همیشه اینهمانباشی» را می بیند ، ولی تحولی را که روی میدهد ، دیگر نمی بیند . آنها تحول زمانی (= گشتیه) را که دشمن وضد

است ، با زوروقهرِ روشنی حقیقت خود ، ازپیش چشم ، میرانند وفرومیکوبند . **روشن ساختن زمان چه درگذشته وچه درآینده ، به معنای « سترون ساختن زندگی » هست** . تا زمان وزندگی باهمند، و زندگی درزمان تحول می یابد ، زندگی ، همیشه آبستن است ، و همیشه شبیست (تحول وگشتی است) که روزوروشنی وگرمی را ازخودش، میزاید ، تاریکی است که خودش، تحول به روشنی مییابد .

زمان ، با روشن کردن ، تاریکی خودرا از دست نمیدهد ، بلکه تاریکی زمان ، نادیدنی وناگرفتنی میشود . خرد ، زمان را درتحولش نمی بیند و درنمی یابد . ما در روز روشن راه میرویم ، ولی این روشنائی حقیقت ما (که از آفتاب برون غاراست) ، چشم خرد مارا ، ازدیدن تحول که روی میدهد، بازمیدارد ومیپوشاند .

ما غار زمان را در روشنائی که با حقایقمان ، از رویدادها وپدیده ها می بینیم ، نمی بینیم . زندگی ، رفتن درآن « راه مستقیم روشن وهموار» نیست ، بلکه زندگی سپردن راه درآن دگرگونه شوی ، درآن غار، درجنگل انبوه است .

انسان باید نیرومند شود، و اکراه ونفرت وترس خود را ، ازتحول (گشتن) وغنای درآزادی ، بزداید(درغار، تحول یابد، بگردد) ، نه آنکه زمان را ازگشتن وتنوع وغنا ، تهی سازد . انسان ، درزمان (روزگار) میگردد . تا انسان ، اکراه ونفرت وترس از تحول در زمان دارد ، خواهد کوشید که حقیقتی بیابد وبجوید که با آن میتواند زمان را روشن (بی تحول وتهی ازسرشاری) سازد .

روشنی آفتاب فراسوی غار(برعکس روشنی که تحولِ خودِ تاریکی وپیوسته بدان است)، **تیغ برّنده است** . روشن کردن زمان ، به معنای « **بریدن زمان** » است . زمان باید ازهم گسسته شود و دیگر، پیوسته نباشد . زمان ازاین پس ، شمردنی میشود . آنچه شمردنی شد ، ومیتوان روی آن حساب کرد ، روشن است ، وچیزی را میشود شمرد که ازهم بریده است .

اینکه درفرهنگ ایران ، رام (زم ، پیشوند زمان) خدای زمان بود ، خدای زندگی (جی) هم بود . بی زمان نمیشد زیست ، زندگی (جی= یوغ) وزمان (هنگام) هردو پیکریابی « اصل پیوستگی = یوغ » هستد . **زیستن ، گشتن وتنوع یافتن در روند زمان است** . گشتن ، تحول یابی اصلیست که صورتهای گوناگون پیدامیکند ولی همیشه پیوسته است . خدا ، برای آفرینش، تحول به گیتی می یابد . خدای زمان (زم ، رام) تحول به زمین (زم + داته = زامیاد) می یابد . **روشن کردن زمان ، به معنای « بریدن وگسستن زمان از زندگی » است** . با این بریدنست که ازآن پس، زندگی (جان = جی+ یان) در زمان ، تحول نمی یابد .

جان انسان ، اصل تابندگی (روشنی وگرمی) است که غارتاریک را میتواند روشن کند

« انسان ، گستاخ است »

« انسـان ، گوهر ِسـروری است »

درفرهنگ ایران، زندگی کردن ، با حرکت کردن وتحول در«غارزمان » کار دارد ، ودراین تاریکی ، زندگی ، هیچگونه ترسی ونفرتی هم ندارد ، بلکه **باغارزمان ، صمیمیت هم دارد . چون جان خودش درتاریکی غار، سرچشمه روشنی وگرمیست ، واز حواس خودش ، به غار، پرتـو میانـدازد** .
درفرهنگ ایران ، « منشاء زندگی یا جان» ، دردرون انسان ، « **اخو= hv-a =a-hv =axv**» هست ، و « hv-a=هوا» به معنای « ازخود، یا قائم به ذات خود بودن » میباشد . **انسان ، دربُن وجودش « اخو » را می یابد که « خود را میگسترد »** .طبیعت یا گوهر انسان که اخو باشد ، اصل ازخود گستریست . خود را گستردن، تحول دادن به خود (اخو= axv) در زمان پیوسته به هم هست .

حرکت درغار زمان ، تحول یابی ، در نوشوی های متنوع ومتعدد وفروان است . این را گستاخی « vista - axv» مینامیدند .
تخم آتش ، که « آتش یا گرمای جان » باشد ، و درآتشگاهِ تن انسان ، شعله ورمیشود ، همین « اخو= axv» هست که تحول به چهارنیروی ِ دیگر ضمیر انسانی ، و پنج حواس درتن انسان می یابد . تابش این آتش (axv یا artha یا فرنفتـــــــار) ، ازدرون روزنه ها، یا غارهای حواس ، تحول به « بنیش وروشنی » می یابند که درپیوند یابی باهم ، « خـرد » نامیده میشود .
منشاء جان یا « تخم آتش درتن انسان » ، ازخود ، گسترنده ، یعنی گستاخ است . « **گستاخ** » ، **دراصل ، دومعنی بنیادی دارد : 1- اعتماد و 2- صمیمیت . سرچشمه زندگی درانسان ، درخود گستردن ، هم اصل اعتماد و هم اصل صمییت است** . جان انسانی ، پیکریابی اعتماد وصمیمیت (= پاکدلی+ یگانگی + یگانه منشی+ سادگی) است . این تصویر انسان درفرهنگ ایران ، به کلی برضد « **تصویر انسانِ فروبسته و زنجیری وزندانی درغار افلاطون** » است . این انسان ، اصل گستاخی ، هم اعتماد به خود ، وهم صمیمیت با غارتاریک یا با محسوسات وتحول میباشد .

اخـو (خوی ، خو) = اَهـو= اَهـورا

گوهرجان انسان درفرهنگ ایران ، «اخو» نامیده میشده است که امروزه به شکل « **خـوی**» و« **خـو** »، معنای سرشت وطینت دارد، ولی درمعنای بسیارتنگی بکار برده میشود، که ازاصلش، بسیاردور افتاده است . همچنین شکلهای دیگرش ، « اهو= ahv» و « اهورا= ahura» هست، که چون در « اهورامزداه »نام خدای ایران شمرده میشود، رابطه اش از گوهرانسان ، بریده انگاشته میشود . درحالیکه خدای ایران ، ازجان انسان ، گسسته وبریده نبود ، بلکه بدان، تحول

می یافت. درفرهنگ ایران ، انسان (مردم = مر+ تخم) ، تخم خدا (فرزند خدا) شمرده میشد، و درست **این « اخو،یا اهو، یا اهورا، یا خو » ، بیان همان تخم خدا است** ، که ازخوشه خدا (مز+ داه = زنخدا ماه ، ماه دربرگیرنده همه تخمهای زندگان وانسان بود) درتن ها افشانده شده است .

یکی از معانی بنیادیِ « اخو= اهو » ، **سروروخدایگان** است و درست «اهورا» نیز، همین معنی را میدهد . **گوهروفطرت انسان ، سروری هست . این تصویرانسان ، بکلی برضد تصویر انسان در ادیان ابراهیمیست که گوهر انسان ، مطیع بودن وبنده وتابع وعبد ومخلوق وتسلیم بودنست** . درفرهنگ ایران ، انسان ، تخم خدا (اخو= اهو= اهورا) هست ، نه مخلوق او، نه عبد او، نه بنده او ، نه تابع ومطیع او . این خدا ، به انسانی ویژه وبرگزیده نیز، به طور استثنائی ، سروری نمیدهد ، بلکه **سروری خدا** ، **درهرانسانی، سروری انسان میشود** .

سروری چیست ؟ سروری ، ازخود و به خود بودنست ، قائم به ذات خود بودن (ایستاده برپای خود = راست ، سرش راست برشد چوسرو بلند) است ، و آنکه ازخود هست ، به خودش اعتماد دارد . برپایه این پیشینه فرهنگی است که « **مانی** » ، «نخسین انسان» را ، که مقصود فطرت وبُن همه انسانها باشد ، « اهورامزداه » مینامد . این تصویر« اهورا » و « اهورامزداه » که اینهمانی با « ارتای خوشه = ارتا خوشت » داشت ، با تصویری که زرتشت ازاهورامزداه داشت ، فرق کلی دارد . اهورامزدای زرتشت ، مانند ارتا ، « خوشه تخمهای جانان » نبود .

وواژه « خوشه » ، دراصل « اخو+ شه » بوده است، که به معنای « سه تخمه » ، « سه جُفت ، تخمه » است ، چون « شه وشی » هردو، به معنای « سه » هست . « اخو» در هرجانی ، تخمی ازاین « اخو+ شه = خوشه » میباشد . جان هرانسانی (اخو) ، سرشت وطینت سروری (ازخود بودن = اصل بودن) دارد که

باید دراو بروید وبشکوفد وببالد . **گوهرانسان، سروری ، اهورائی هست** .

تاریخ، که میدان پیدایش وچیرگی قدرتهای دینی وحکومتی است ، همیشه روندِ « غصب این سروریِ فطری ازانسانها» بوده است .

اینکه اهورامزدای زرتشت ، خود و ارتا را دیگر به نام « خوشه » نمی پذیرد ، به معنای آنست که « منکرسروربودن، وقائم به ذات بودن انسان به طورکلی » میگردد . با سلب سروری از گوهرو طبیعت انسان ، و**برابری انسانها درسروری** ، بخشیدن سروری به برگزیدگان و حکومتگران ومهتران ، کارِ خدائی میشود که دیگر، جدا ازانسان (زندگی) میباشد ، و آفتابی فراسوی غار (روشنی بیکران، روشنی که ازتحول پیدایش نمی یابد) هست . **بدینسان ، بنیادِ « سروری جامعه = حاکمیت ملت » وحکومت دموکراسی وجمهوری(شهرخرّم) درفطرت وطبیعت انسانها ، نابود ساخته میشود** .

همه حقایق وآموزه های آنها ، شیوه « سلب این اعتماد انسانها به خودشان = این سروری » است . روشن شدن درفراسوی غار از آفتابِ حقیقت یا آموزه ای وشریعتی ، سلب ویژگی گوهرجان خود انسان ازاوست که ازخود، روشنی وگرمی می تابد و زندگی را درپیوستگی خود درتحولها ، روشن وگرم میکند ، ودرغارتحول ، احساس شادی ونشاط میکند ، چون درهرآنی ، نیرومندی خود را دراعتماد به خود درمی یابد .

اخوaxv ، درسانسکریت « اسو= asu» نامیده میشود و معانی نزدیک به «اخو= خو» را درفرهنگ ایران دارد . درسانسکریت ، «اسو» ، اصل حرکت (حرکت دهنده همه) و « زندگی، حیات، دم ونفس» ، و » پنج بادی که حرکت دهنده بدن هستند » و « روان وروح » میباشد. درفرهنگ ایران نیز اخو : 1- به شعور و وجدان واراده ودل و به 2- حیات و وجود و زندگی و اصل حیات و 3- به سرور وخدایگان گفته میشود . ازتطبیق این دو باهم میتوان دید که

«اخو» ، هم 1- اصل حرکت ، و هم 2- اصل حیات(زندگی) ، وهم 3- اصل اندیشه و آگاهی و اراده و وجدان وفهم است . به عبارت دیگر، اخو (خو، اهو، اهورا) را اصل کلی آفریننده وسرچشمه زندگی واندیشه (منیدن) وجنبش میداند . **اعتماد، پیآیند درک این اصالتها باهم درخود هست** . **«اخو» ، تخمی از« اخوشه = خوشه ارتا » هست** ، طبعا اینهمانی با « تخم آتش = آتش جان = وهو فرنفتار= **فرن- او- تاره** » دارد . درفرهنگ ایران ، باد، آتش را میافروزد و آتش افروز، به معنای نوآور ومبدع و آفریننده هست . بهمن وسیمرغ (عنقا) ، هردو آتش افروزند (برهان قاطع) .

اینها هردو، گوهرِهرانسانی هستند . اخو، همان تخم آتش (منشاءزندگی وجنبش واندیشیدن) است که درتن (غار) جای میگیرد و می تابد . **تابیدن چیست ؟ پرتو چیست ؟ چرا آفتاب ،« مهر» نامیده میشد ؟ چون « روشنی ازگرما= تب یا تف یا تاب » پیدایش می یابد ، ومهر(محبت) ، گرمیست** . پیدایش روشنی از آتش یاتـف ، « زایش بینشِ گرم » شمرده میشد . به همین علت « آگر» درفارسی به معنای زهدان و درکردی به معنای « آتش » است . **روشنی ، ازغارتاریک (حواس+ زمان) میزاید** . **اصل زندگی درانسان ، هم روشنی می تابد (هم اصل بینش است) وهم گرم میکند (اصل صمیمت ویکدلی ویک منشی ویگانگی) است**.

ازاین رو دیده میشود که « هخا منش ، هخامنیدن » که درآن هخا، تلفظی از« اخو» هست ، به معنایِ « اندیشیدن در دوستی و رفاقت وبرادری » است . منشاء زندگی درجان انسان ، هم با روشنائی وهم با گرما کار دارد ، و« روشنی بدون گرمی نیست ».

اگر به همان تصویرغار افلاطون نگاهی ازنو بیندازیم ، فرق میان رستم درغار، و انسان دربند وزنجیری افلاطون درغاررا می بینیم. درانسان زنجیری درغارافلاطون ، نه تنها روشنی از جان خود انسان ، پیدایش نمی یابد ، بلکه افزوده براین ، روشنی که درغارازپشت سر انسان زنجیری میآید ، فاقد گرما نیز هست ، یعنی

روشنی است که ازآتش (گرما) زائیده نشده است . مانند روشنی بیکران (ان + اگرا) اهورامزدای زرتشت .
درفرهنگ ایران ، روشنی را نمیشود از گرما (آتش) برید . **روشنی، پرتوی هست که « می تابد ».** هم واژه « پرتو= پر+ تاو» وهم واژه « تابیدن » ، بیان « شعاعِ گرما = تب وتف » هستند. اگر روشنی درغارافلاطون ، گرم بود ، پشت انسان زنجیری، گرم میشد و کسیکه پشتش گرمست ، اعتماد به خود دارد، و اگرچنانچه چشمان او تنها سایه هارا می بیند ، حواس بسائی تنش ، گرمی را نیز درمی یابد، وطبعا خرد ، که «ائتلاف وسنتزیا همآفرینیِ همه محسوساتِ حواس درتن با هم است ، درمی یابد که آنچه اورا ازپشت گرم کرده است ، روشنائیست که سایه اشیاء را نیزتولید کرده است ، وروشنائی است که زاده ازآتش(= تخم = تاریک = توم) است . **خرد، پیوند یافتن بینشهای گوناگون ازحواس مختلفست** . گرمی پشت وبینش حسی ، همدیگررا تصحیح میکنند . وبا این بینش خردش ، درمی یافت که او سایه ها را ، با روشنی چشمش می بیند که از آتش (گرمای جانش = خونش) پیدایش یافته اندو بی چنین گرمائی ، او نمیتوانست زنده باشد.

چِشــم درغــار
یا
خرد، درگشتگاهِ حواس وزمان

درشاهنامه دیده میشود که رستم ، با ورود درغار، نمیتواند ببیند. برای دیدن ، او محتاج رهبروپیشوائی نیست که زنجیرهای اورا بگسلد ، بلکه چشم خودش را می مالد ، و تخم چشمش ازآب خود چشمش آبیاری میشود و1- روشنی و2- بینش (چراغ وچشم) هردو

ازاین جفت شوی واقتران میرویند . **کسی نباید رستم را درغار، بیدارکند وازغاربیرون ببرد تا روشنی رابیابد ، بلکه او خودش با تحول دادن به خودش ، میتواند هم سرچشمه بینائی وهم سرچشمه بینش شود.** روشنی که همیشه با دیدن اینهمانی داده میشود ، درفرهنگ ایران ، از دوگونه « آتش= گرما » می تابد و میروید. اینکه درادبیات ایران ، **روشنی ازچشم میروید** ، یک استعاره شاعرانه نیست : مولوی میگوید

چون به صورت بنگری ، چشم تو دواست (دوتا هست)

تو به نورش درنگر، کزچشم « رُست »

هرچند چشمان انسان دوتا هستند، ولی ازاین دوتا ، فقط یک روشنائی ، « میروید » . این اندیشه البته به اصلِ « همبغی= انبازی = همآفرینی » بازمیگردد . یک آتش است که درهردوچشم ، میافروزد وزبانه میکشد و تحول نیز به یک روشنی می یابد .

« وخشیدن » یا رُستن نور ازچشم ،ازسوئی به پیدایش روشنی وبینش از« **آتش گیاهی** » کار دارد که « ئور وازیشت= » خوانده میشد . انسان (مر+ تخم) هم ، سرشت گیاهی دارد . وروئیدن که « وخشیدن » باشد ، هم 1- معنای روئیدن وافزودن دارد ، و هم 2- معنای « شعله ورشدن » و هم 3- معنای « درخشیدن » دارد . اینست که « **تخم = اصل** » ، **سرچشمه افزایش ودرخشش و گرم کردنست** . ازسوئی دیگر با « تخم آتش یا آتش جان » کار دارد که « وهو فرنفتار» خوانده میشود . درگزیده های زاد اسپرم (79/3) میآید که « بـِه فرنفتار، آنکه درمردمان وگوسپندانست ، گوارش خوردنی ، **گرم کردن تن** ، **روشن کردن چشمان** ، وظیفه اوست » . به قول مولوی

نورِنورچشم ، خود ، نور دل است

نورچشم ، ازنور دلها حاصلست

دل که درپهلوی « اَرد » نامیده میشود ، همان « ارتا = سیمرغ » است که خونی را که ازجگر(بنکده گرما وخون = بهمن) میگیرد ،

پخش میکند ، و**همان گرمای دل (سیمرغ) ، روشنی چشم میشود .** به عبارت دیگر، **با آذرفروزی بهمن وسیمرغ ، درجگر(میان انسان) و دل ، وشعله ورشدن ، این شعله درگذراز غارچشم ، تحول به روشنی می یابد** . روشنی چشم (خرد) هرانسانی ، مستقیما ازآتش بهمن وسیمرغ (ارتا) تابانست .

چشم حس ، اسب است و ، نور حق ، سوار
بی سواره ، اسپ خود ناید به کار

درگزیده های زاداسپرم میآید که جان ، روشن وگرم وهمسرشت آتش است وبا تخم درجای (= زهدان) رود ، و نخست (درزهدان) چشمان نگاشته شود، و **روشنی آتشین آن ، خود به وسیله چشمان ، پدید آورده شود » . این روشنی آتشین چشمان که ازآتش جان برخاسته ، روشنی است جدا ناپذیر ازگرمی (مهر)** . اینست که درفرهنگ ایران ،« بینش خرد » و« مهر» ، ازهم جدا ناپذیرند . انسان با دیده مهربه غار(به محسوسات وتحول) مینگرد . و **تابیدن گرما به هرچیزی ، آن را تحول میدهد** . اینست که مولوی از رقص ذره ها در روشنی آفتاب سخن میگوید ، و اینکه روشنی چشم ، به هرچه بتابد ، آن را آبستن میکند . روشنائی چشم در بینش ، با محسوسات ، جفت ویوغ و همآفرین میشود ، وازاین جفت شوی (که مولوی ، ذوق = مزه = میزاگ مینامد) خرد انسان ، آبستن میگردد . ازاین رو هست که **دیدن با چشم ، چشیدن چیزهاست** . بهترین آموزگار(= چشتیتار) انسان، چشمان اوهستند که دردیدن ، همه چیزهارا می چشند . **دیدن ، روشن کردن با گرمای زاده ازدرون جان خود است و خویشکاریش ، جفت شوی = انبازشدن با محسوساتست ، تا ازاین پیوند ، همآفرینی پیدایش یابد** . « تفاهم یا یگانه منشی یا صمیمیت » ، دراین « انبازشدن خرد یا حواس با پدیده ها ورویدادها وانسانها » پیدایش می یابد.
چنین چشمی ، وارونه چشم انسان افلاطونی درغار، سایه نمی بیند ، بلکه درهرچه می بیند ، جفت خود وانبازخود را میجوید ، تا با آن

همآغوش شود ، تا با آن صمیمی شود ، **تا با آن تفاهم پیداکند** تا همبوسی کنند . چنین چشمی ، نمیتواند با سایه (دنیای مجازوتوهم ونقش » همآغوش گردد، و باهم ، بزایند . « بینش چشم انسان درغارافلاطونی » ، با بینش این چشم درفرهنگ ایران ، بسیار فرق دارد .

بینش افلاطونی ، فقط روندِ « نقش پذیری » است . این چشم ، نه ازخود ، روشن میکند (نه چراغ است) و نه توانائی گرم کردن (مهرورزی = جفت شوی = تفاهم = همآفرینی) را دارد ، بلکه دردیدن ، فقط « پذیرنده » است . **از« حواسی که فقط پذیرنده اند »** ، **« خردِ پذیرا= خرد تابع= خردی که نمیتواند به خود صورت بدهد، بلکه خردی که به او صورت داده میشود » پیدایش می یابد** .

از غارِ تحول وتنوع (رنگارنگی) به « راه راستِ » بی تحوّل وبی رنگی
که آن را یکرنگی (توحیدی) مینامند

تصویرما از« تاریکی غار» ، تصویریست ، برای زشت ساختن « غار» ، چون « تاریکی » ، آن چیزی نیست که ما تصورمیکنیم . « **تاریکی » چیست ؟ کثرت وتنوع وتعدد وغنا وسرشاری ، که آزادی باشد ، تاریکی است ، چون جایگاه آفریننده شدن همه است** . ترس ازتاریکی ، ترس از آفرینندگی وترس ازآزادیست. **تاریکی ، جنگلیست که هردرختی ، منظره درخت دیگررا میپوشاند . دربیابانِ خشک وخالی ، یک سنگ نیمه بزرگ ، یا یک درخت نیم قد ، مانند کوهی سربرمیافرازد و روشن وبرجسته و واضح ونمایانست** . جائی که تنوع وکثرت وامکانات هست ، باید

همیشه « جُست و آزمود» . **جستن وآزمودن ، نیرومندی خرد را درقرارگرفتن دراین غنای تنوع وتعدد ، بسیج میسازد** .

خرد برای برگزیدن درمیان امکانات فراوان باید همیشه ازنو بجوید وبیازماید . اینست که **خرد** ، **نیرومندی خود رادر تاریکی غنا وکثرت و تنوع وآزادی و آفرینندگی ها ، کشف میکند ومی پرورد . درتنوع تفکرو کثرت وغنای افکار مردمان دراجتماع ، ما درغارتاریکیم . دموکراسی، زندگی کردن درغار است** . برای رسیدن از« تاریکی کثرت » به « روشنی »، باید باهم « تفاهم » پیداکنیم ، یعنی باهمدیگر بیاندیشیم .

تفاهم ، پیآیند « هماندیشی ، همپرسی ، همجوئی » است .**« فهم » ، اندیشه ایست که از« همجوئی انسانها باهم » آفریده میشود** . هیچکس ، نمیتواند فکروآموزه خود را به دیگری بفهماند . فهم ، ازهمآفرینی دونفریا چند نفر باهم پیدایش میآید ، وهردو دراین تفاهم به یک اندیشه میرسند . **اجتماع درهمآفرینی یک اندیشه باهم ، باهم تفاهم پیدا میکنند** . این به کلی با پدیده « ایمان به حقیقت » فرق دارد . کثرت وتعدد ، تا پراکنده و پریشانست ، تاریکست ، ولی درهمآهنگ ساختن آنها بوسیله خودِ مردمان ، روشن میشوند . **درروشن شدن ، همآفرینی وهمجوئی خرد خود مردمان به کاربسته میشود** . انسانها همیشه متفاو ت وگوناگون میاندیشند و دراثراین آزادی درآفرینندگی ، درست تاریکی را میآفرینند . انسان درحس کردن هرچیزی با حواس گوناگونش ، در تاریکی بینش های گوناگون (چشائی وبویائی وبسائی وشنوائی وبینائی که باهم مختلفند) قرارمیگیرد . مسئله نابود ساختن کثرت محسوساتِ حواس گوناگون نیست ، بلکه همآهنگساختن این محسوسات گوناگون، درخرد باهم است .

هچنین مسئله نابود ساختن نیروی آفرینندگی جان وخرد مردمان گوناگون نیست ، که جنگل تاریک افکار را پدید میآورند . **این تعدد وکثرت و تاریکی ، بیان آفرینندگی درآزادیست . بلکه مسئله تبدیل**

رویش جنگلی ، به رویش گلستانی وبوستانی است . جنگل انبوه وتاریک ، گلستان متنوع و رنگارنگ ، ولی روشن میشود . **همآهنگی گلها ودرختها وگیاهان ، همآهنگی رنگها ، « روشنی » هستند** . این روشنی ، روشنیِ فراسوی غار، از آفتاب حقیقتی نیست . بلکه **روشنی ، ازخود غارِتعدد وکثرت و انبوهی وغنا پیدایش می یابد** .

همین تجربه را نیزانسانها درآغاز، از« تاریک وتار» داشته اند که درتاریخ افکار، محوونابود ساخته شده اند . تاریک وتار، برای آنها « سیاهی خشک وخالی » نبوده است . سیاهی ، همین تجربه تحول وتعدد بوده است . نگاهی به معانیِ واژه « تار» میاندازیم . دراین واژه رد پای این تجربه ، به خوبی باقیمانده است . تار وتال ، یک واژه اند . « تال» به دو پیاله کوچک برنجین (سنج) ، گفته میشود . سنج (که همان سنگ) است ، دراتصال باهم ، یک آهنگ موسیقی میشوند . البته به خود برنز(برنج) که اختلاط فلزات است نیز« تال » گفته میشود . به رشته نخ ، نیز « تار» گفته میشود ، چون تاریا رشته یا نخ ، دوچیز را به هم پیوند میدهد ومی بندد . مانند سیم هم که دراصل « اسیم » باشد به معنای « یوغ = جفت به هم متصل » است . سیم نیزبه هم می بندد (سیمان) . **تار، بیان پیوستگی دو چیزباهمست که نخست ، اصل آفریننده شمرده میشده است ، ولی با تغییرمفهوم روشنی ، معنای منفی ومتضادش را پیدا کرده است ، وهمان معنای تاریکی را پیدا کرده که در اذهان ما جا افتاده است** . درکردی ، هم به هوای بارانی ، و هم به « سیاه مایل به زرد » ، تال گفته میشود . تاریکی ابروباران ، پیوند اندیشه آفرینندگی با ابروبرق وسیاهیست . ترکیب دورنگ نیز، اصل آفریننده روشنی دانسته میشد . « تاله » درکردی ، سیاه مایل به خاکستریست . درکردی ، دوروز آخرسال وسه روز آغاز بهارباهم ، « تار» نامیده میشوند . این پیوند سالی (زمانی) که میرود با سالی (زمانی) که میآید (گذشته وآینده) ، پیوند زمان باهم هست .

زمان ، تار است ، تاریک است ، تاریخ است ، وبه سخنی دیگر، دورنگ به هم آمیخته (شب وروز، سیاهی وسپیدی) ، تحول و تعدد وآفرینندگی است . واژه « تاریخ » ، باید ازهمین پیشینه فرهنگی برآمده باشد . زمان ، تارو تاریک است ، گشتگاه و آبستن و آفریننده نو هست . این بود که « جامه » که آمیغِ تار یا رشته وریسمان ونخ دردوسوی مختلف به هم ، به طورکلی است (تاروپود ، هردو رشته واصل پیوند هستند) ، پیکریابی همین اندیشه « همآهنگسازی تنوع ورنگارنگی درپیوند » بود . سیمرغ وزال (خدا وانسان) درشاهنامه باهم تاروپود میشوند . «جشن» درشاهنامه ، اصل تاروپود شدن مردمان ازهمه طبقات واقوام و وضیع وشریف است. به عبارت دیگر، جشن ، اصل اجتماعساز است وهمه را باهم برابر میکند . تن وجان (آرمئتی وارتا یا سیمرغ) نیز باهم تاروپودند .

تن چو تاراست ، جانت ، پود ، تو ، جامه
جامه نماند ، چوپود ، دور شد از تار(ناصرخسرو)

به همین علت گفته میشد که جان وتن ، به هم طلسم میشوند، و واژه « طلسم » ، ازهمین واژه « تله= تاله » ساخته شده است . همچنین واژه « طالع » که معرب « تاله » هست ، بیان همین اقتران و جفت شوی هست . جفت شدن دورنگ وچند رنگ و دوبرهه ، دویا چند رویداد ، ... هم تاریک وهم باهم آفریننده چیزی نوین هست . **آنچه دراین همآفرینیِ چیزی نوین ، آشکار وروشن میشود ، و لی روشنیِ تازه نیز ، درگوهرش ، باز « تار= دورنگ یا چند رنگ به هم چسبیده » هست** . « روشنی » ، درگوهرخویش ، باز، ترکیبِ چندگانگی است . این مفهوم روشنی ، به کلی با مفهوم « روشنی فراسوی غار» افلاطون ، فرق دارد . این روشنی تازه ، عقیم وسترون نیست ، بلکه باز درگوهرش ، سیاهی وسپیدی یا ترکیب وسنتز رنگهاست . مفهوم زرتشت از« روشنی » نیز ، چنین مفهومی نیست . دربندهش، درست این اندیشه زرتشت از روشنی ،

گسترده ترو برجسته ترگردیده است . روشنی زرتشت ، اینهمانی با سپیدی داده میشود . ولی این سپیدی ، متضاد با سیاهی است وسیاهی یک رنگست . تضاد با سیاهی ، معنای متضاد بودن با همه رنگها هست . همه رنگهای رنگین کمان ، رویش (واخش) اهریمنی هستند و فقط « سپیدی » ، واخش ایزدیست که درست برضد سیاهی وتاریکیست ، و **این سپیدی** ، **میخواهد سیاهی وهمه رنگها را نابود سازد** . اینست که دریزدانشناسی زرتشتی ، « بهمن » ، اصل خرد وبینش ، یک رنگه (سپید) است . درحالیکه درفرهنگ اصیل ایران ، به رنگین کمان ، کمان بهمن گفته میشود . **بهمن** ، **روشنی است که ازپیوند رنگها باهم پیدایش می یابد** . گیاهی که مردم به بهمن ، نسبت میدهند ، دارای دورنگ سپید وسرخ هست و درست **درفرهنگ ایران، روشنی** ، **ترکیب دورنگ سپید وسرخست** . به عبارت دیگر، **روشنی** ، **غار هست** . **آنچه تحول می یابد** ، **آنچه رنگارنگ میشود** ، **روشن میشود** .

نماد بهمن ، خدای خرد و بینش درفرهنگ ایران ، داشتن فرق سر، یا « تارک = تار» است . روشنی بینش وخرد ، جدا کردن موهای سر به دوسو هستند که درتارک (تار) این دوبخش به هم پیوند می یابند . این تارک در میان آنهارا به هم می پیوندد . بینش وروشنی ، ازهم نمی برد ، بلکه ازهم شانه میکند . ودرست این واژه « تارک » که فرق سر، میان سر، باشد ، بیان « چکاد » هست . بینش وروشنی تارک سرهست . آسمان ، سقف زمان ، تارک زمان ، تارک غار، پیوند رنگها ودورنگی وچند رنگیست ، تار است . یا به سخنی دیگر، آسمان (آس = سنگ) ، اصل اتصال وپیوندِ رنگها، و طبعا سرچشمه آفرینندگی وروشنی است . روشنی آسمان یا سقف زمان هم ، ازپیوند تنوع وکثرت باهم پیدایش یافته است . روشنی آسمان ، پیوند تنوع رنگها باهمست .

در جمهوری ایرانی
زندگی ، عاریتی نیست

« خرد » درفرهنگ ایران
ننگ ازروشنیِ عاریتی دارد

ولی
« الله » ، جهانی واجتماعی خلق میکند
که همه چیزش، عاریتی است
زندگی وعقل وروشنی وبینش انسان،
همه ، عاریتی است

انسان، دراسلام ، چون وجودی
عاریتی است ، حق به خودش و

بینش ازخودش وشادی ازخودش ندارد
ودراین اجتماع ،آنکه، به حدِ کمال ، روشنی وبینشِ عاریتی دارد مرجعِ اجتماع وحکومت میگردد

خرد، درشگفتی ازتحولاتست(زمان) که میاندیشد

خـردمـند،درزمان (روزگار،غار)تنـها آموزگارو یارِخود را می یابد

چه نیکو بود گردش روزگار خـرد یافته ، « یارِآمـوزگار»
فردوسی

خرد ، ازتحولات وتغییرات یا روزگاروزمانست ، که به **شگفتی** انگیخته میشود و میاندیشد . « **دریافتنِ تغییرات » یا شناختِ زمان** ، **خویشکاریِ خرداست** . این حواس هستند که دربرابر تغییرات ، حساسند . **برای زیستن** ، **باید همیشه درتغییرو آنچه تغییرمیکند، اندیشید** . خردی که فقط برای یافتن « راه گریزاز تغییرات » میاندیشد ، خودرا میخشکاند و فالج میسازد . زندگی ، با خردی که حواسش از تغییراتِ زمان ، آبیاری و سبزو روشن وبینا نمیشود، تروتازه وشاد نیست .

صائب ز **زاهدان** ، مطلب وجد صوفیان
شاخی که خشک گشت ، کجا رقص میکند !

خرد در درون غارِتحولاتست که زنده و پویا میباشد ، و به خود ، اعتماد دارد ، چون میتواند تغییرات تاریک را پی درپی ، روشن

کند . خرد ، کلیدِ گشودن « درهای بسته » و« روشن ساختن تاریکی » هست . **درخرد ی که « زمان اندیش » است ، همیشه « روءیائی از آینده ، و روءیائی ازگذشته، حضور دارند** . خرد، درهرزمانی ، بی روءیای آینده وبی روءیای گذشته نیست . همیشه روءیائی ازآینده و روءیائی ازگذشته ، در« **کنون = حال** » ، حضور دارند . این دو « تاریکی- روشنی= سایه » ، در تلاش خرد برای روشن ساختن « **حال** » انبازند . « کنون » ، برای آن حال خوانده میشود ، چون **روند تحول** است . وحال که « **کنون** » خوانده میشود ، برای آن « کنون » خوانده میشود ، چون خمره ای انباشته از« تخم های امکانات تازه » است .

تاءثیر این دوگونه روءیا ، دراندیشه درباره « حال= کنون » ، بستگی به آن دارند که آنها ، از«سستی وضعف انسان » ، یا از« نیرومندی و توانائی انسان » ، برخاسته اند . **چنانچه پنداشته میشود ، این آگاهبودِ گذشته (آگاهبود تاریخی، خود آگاهی تاریخی) ، یا آگاهبود آینده نیست که همراهِ « خرد اندیشنده اند » ، بلکه این روءیای آینده و روءیای گذشته اند ، که روشنیِ اندیشه درباره حال را معین میسازند** . اگر، روءیای گذشته وآینده ، ازسستی انسان ، برخاسته باشند ، قفسی تنگ برای خرد دراندیشیدن خواهند شد ، و اگر روءیای گذشته وآینده ، از نیرومندی برخاسته باشند ، فضای بازو آزاد، برای گسترش خرد خواهند شد .

کاراندیشیدن ، تحول دادن همیشگیِ تاریکی به روشنی درزمان است ، نه روشن ساختنِ یکباره ویکدست همه تاریکیها وهمه تغییرات برای همیشه ، و ستردن گوهرتغییر وتحول از زمان .

میدرخشد دولت ازبال هما ، چون آفتاب

درجبین جغد ، انوار حقیقت را ببین ـ صائب

خرد تا هنگامی که درجستجوی فهم تغییرات میاندیشد ، زنده است وخود را می یابد و تاریکی را روشن میکند وبینا میشود ، ولی به محضی که روی به « آنچه باقییست » آورد ، وبا « روشنائی همیشه

ثابت دیدن » ، برترین معیارمعرفت اوشد ، میمیرد وتیره میشود واعتماد به خود را از دست میدهد، و باید روشنی را ازآن پس ، وام بگیرد وزندگی او، درپایان، زندگی عاریتی میشود ، چون این گونه روشنائی ، ازجان او پیدایش نمی یابد .

« عقلی » که در ادبیات ایران به ویژه درعرفان ، نکوهیده میشود ، همین « عقل عصائی یا خرد وامی » است که همیشه با « روشنی وامی = با عصای روشنی عاریتی » می بیند، و پیکریابی « بی اعتمادی کامل به خود » هست .

جمعی که راه عقل به پایان رسانده اند
جزماندگی زآبلـه پا چه دیده اند
ما پیش پای خویش ندیدیم همچو شمع
تا دیگران ، زدیده بینا چه دیده اند
عاشق کجا و پیروی کاروان عقل
هرگز، **دلیل** ، بر« **اثرنقش پا** » نشد - صائب

هم روشنفکری که از«آفتاب حقیقت در دینش » ، روشنی وام کرده است ، وهم روشنفکری که ازسرچشمهِ مکتبی در غرب ، روشنی به عاریت گرفته است ، هردو با همین « عقل عصائی » است که میخواهند عامه را نیز « روشن کنند » ، یا به عبارت دیگر، به دست همه یک عصا ، یا یک روشنی وامی ، به جای چشم خورشیدگونه » بدهند .

چرا **رستم** درپایان **راهِ پرازتیرگی وشگفتیِ« خود آزمائی »** ، به سپاهیان ایران ، روشنائی وامی و عاریه ای نداد ، بلکه چشم همه آنها را « خورشید گونه » ساخت ، تا همه آنها ، اعتماد به خود داشته باشند که چشمشان (خردشان) ، سرچشمه روشن کننده و بینا هست .

درشاهنامه دیده میشود که هم **خرد** وهم **روزگار**(تحول درزمان)، هردو باهم آموزگارانسان خوانده میشوند .

نگه کن بدین گردش روزگار **جز اورا مکن بردل آموزگار**

بدوگفت رستم که ای نامدار **همیشه خرد بادت آموزگار**

درواقع **خرد و روزگار، که زمان باشد ، دریاری و همکاری باهم ، تنها آموز گارانسان هستند** . وحتا

اگر ایدونک بدبینی از روزگار به نیکی همی باشد آموزگار

وپند ودرس هرآموزگاری نیز ، دربرابر آنچه انسان از روزگار میاموزد ، بی ارج وبی اعتبار است .

چو پیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار

تنها آموزگارحقیقی انسان ، همان همکاری ویاری خرد انسان وزمان (روند تغییرات) هردو باهمند . **خرد وزمان باید برای اندیشیدن ، یا « یافتن خرد » ، باهم جفت شوند . به عبارت دیگر، خرد باید درتحولات بیندیشد، تا به روشنی برسد** . آنچه تغییرمیکند ، خرد را به اندیشیدن میانگیزد و ازچنین اندیشیدنیست که روشنی وبینش حقیقی پیدایش می یابد .

چه نیکو بود گردش روزگار
خـرد یافته ، « یار ِآمـوزگار»

خردمند، یا «**خـردیافته**» ، یار ِزمان هست که تنها آموزگارش هست. این اندیشه، بارها درشاهنامه میآید ولی خواننده زود ازآن میگذرد . اینکه « گردش روزگاریا زمان یا غار» ، باید هم یارو هم آموزگارانسان باشد ، اندیشه ای بسیار ژرفست ، که مانند صخره ای بزرگ دربیابانی هموار وخالی افتاده باشد. **چرا زمان یا غار، تنها آموزگار ِ« مردم ِخرد یافته » است ؟ چرا پیامبران وفیلسوفان ودانشمندان ، آموزگار ومرجع نهائی ِ انسان نیستند** ؟ وپند ودرس همه این آموزگاران ، درکنار این آموزگار، بی ارزش واعتبارند، وانسان باید تنها به این دو آموزگار که با هم قرین میشوند ، گوش بدهد . این اندیشه ، بی آنکه به ژرفای آن ، روی آورده شود ، درادبیات ما تکرارمیشود وزود نیز ازآن میگذرند .

حتا **انوشیروان** زرتشتی نیز، بنا برقابوس نامه چنین پند میدهد که :

« **هرکه روزگار اورا دانا نکند ، درآموزش او، هیچکس را رنج**

نباید برد که رنج او ضایع باشد » . نخستین پندانوشیروان درقابوس نامه اینست که « **تا روزوشب ، آینده است و رونده ، ازگردش سالها ، شگفت مدار** » . این سخن چه پیامی به ما میدهد ؟ آیا این معنارا میدهد که این تغیروتحولات همیشه هست ، وتو نسبت به آنها بی اعتنا وبی تفاوت باش .

نه همین موج زآمد وشد خود بیخبر است
هیچکس را خبر از آمدن و رفتن نیست

اینها همه گذرا هستند و انسان باید به آنچه باقی هست روی بیاورد.

عالم دیگر به دست آور که در زیرفلک
گرهزاران سال میمانی ، همین روز وشب است

آیا این پند انوشیروان ، به معنای آنست که زمان ، همیشه تغییرمیکند ، ولی تو زیاد ازاین تغییرات دلواپس نباش ومضطرب مشووشکیبا وبردبارباش ! یا **این معنا را میدهد که گردش زمان ، همیشه نوهای ناشناخته وبیگانه میآورد، که انسان را به شگفت میانگیزند و با این شگفت هست که ، خرد به اندیشیدن میآغازد** .

آیا انوشیروان درنخستین پندش ازانسان میخواهد که از« آنچه شگفت انگیزاست » ، شگفت نکند ؟

اگر گردش وتحول زمان (غار) ، تنها آموزگارمن باید باشد ، درست دراین شگفتی هایش هست که مرا به اندیشیدن میانگیزد و **من دراین شگفت ها هست که ، « خرد خود را می یابم »** .

انسان ، خرد خود را هم « می یابد » . **خرد، با برخورد با شگفتی های تحولات و دگرگونیها ، انگیخته و بسیج میشود و« یافته میشود »** . باگردش یا دگرگونیهای شگفت انگیز زمان هست که انسان ، خرد ش را میتواند « بیابد » . هنگامی زمان ، که هرآن شگفتی تازه میآورد و خرد من ، برغم او ، شگفت نمی کند ، و **خودرا ازشگفت کردن ، دور میدارد وبازمیدارد ، خود را با این « شگفت نکردن ها »، با بی اعتنائی وبی تفاوتی به این شگفتی ها ، ازکار میاندازد** . اندیشیدن با شگفت کردن ، آغازمیشود ، ولی

باشگفت نکردن و خود را ازشگفت کردن باز داشتن وبی اعتناء به شگفتی هابودن ، خرد، تیره وسست میشود .
خرد درشگفت کردن ، انسان را به اندیشیدن میکشاند، واندیشیدن، آرامش را ازانسان میگیرد ، و با پشت کردن به شگفت کردنها ، آسوده در زمان زندگی میکند . **شگفت کردن ، که مارا به سئوال کردن میکشاند ، درزندگی ، اختلال میآورد** ، چون دادن پاسخ به این سئوالها ، قدرتهای حاکم براجتماع را که برترین ارزش را ، بقا (بی تغییری) میدانند ، متزلزل میسازد . **گفتن سئوالی که از«شگفتی درتغییر» زائیده میشود ، بقای قدرتهای اجتماعی را متزلزل میسازد ، چون با این سئوال ، شناخته میشود که « تغییر دادن » میتواند راه به بهتری را بگشاید** :

زبان ، تا بود گویا ، تیغ می بارید برفرقم
جهان ، دارالامان شد ، تا زبان درکام دزدیدم

ولی **خرد انسانی که نیرومند نیست ، فراسوی این رویدادها ، درتلاش آنست که ازشگفت کردن بپرهیزد ، چون شگفتی برای خود او ، با« تجربه تیرگی » کاردارد** . هنگامی زال ، پسرجوانش رستم را بیاری سپاهیان ایران که همه « کورشده بودند = خر دشان ، دراثربی اندازه خواهی نابینا شده بود » میفرستد ، تا چشم آنهارا ازسرروشن سازد ، به او سفارش میکند که برای انجام چنین رسالتی ، **باید به هفت خوان « خود آزمائی » بروی تا نخست خودت، خرد خودت را بیابی** . تا نخست ، خودت بتوانی با روشنی جوشیده ازچشم وخرد خودت ببینی ، و برای رسیدن به چنین خردی ، تو باید راهی را برگزینی که

پرازشیرو دیو است و**پرتیرگی** بماند برو چشمت از**خیرگی**
توکوتاه بگزین ، **شگفتی ببین** که یارتو باشد جهان آفرین
اگرچه به رنجست، هم بگذرد **پی رخش رستم ، ورابسپرد**

راهِ « یافتنِ خرد خود» ، آنست که تو راهی بروی که پرازتیرگی وخطرهست ، که چشم تو از دیدن آن شگفتی ها ، خیره شود ، ولی

اعتماد داشته باش که خدای زمان که اصل زندگی نیز هست ، دراین غارآزمایشها ، یارو جفت توهست . هرچند که این راه پرازرنجست ولی **رخش تو، این راه را خواهد سپرد** . **رخش رستم ، کیست که میتواند به رغم تاریکی ، راه را ببیند وبپیماید ؟ « رخش رستم »** ، **همان « خرد بهمنی » اش هست** . چرا اسب او، خرد بهمنی اش هست ؟ «رخش » ، که سبکشده واژه « رخشان= raoxshna» هست ، همان واژه « روشن » است . **روشنی درفرهنگ ایران** ، **پیدایش ِجفت شدن دورنگ یا اقتران ِ رنگها با همست** .

واژه « **رخش** » ، به **دورنگ سپید وسرخ که باهم آمیخته باشند** ، وهمچنین به « **رنگین کمان** » گفته میشود ، و این هردو ، **بهمن** هستند . **آنچه متنوع است وطیفی است** ، **روشن است** . درتنوع است ، که حقیقت ، روشن میشود .خرد بهمنی که اصل روشنی است ، اقتران دورنگ سرخ وسپید ، یا اقتران رنگها باهم است . رنگین کمان ، روشن کمان ، کمان بهمن است . خرد، به حقیقت هرچیزی پی میبرد که رنگین کمان چهره های آن را برافروزد . **ای فرزند من ، آنچه ترا دراین هفت خوان آزمایش می برد ، و این راه تاریک واین هفت غار را می سپرد** ، **خرد بهمنی تست** . خرد فطری انسان ، خرد جوینده وآزماینده هست و درشگفتی ها ئی که چشم را خیره میکنند ، خود را می تواند بیابد .

این اندیشه زال ، درست همان رسالتی است که خدای ایران سیمرغ به خود او ، درهنگام فرود آمدن ازالبرز، داده بود .

سیمرغ ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت را میدهد، و آن اینست که بروید ودرروزگار،خود رابیازمائید ، وباخردخودتان از روزگار(دگرگونیها ودیگر گشتها)، بیاموزید . خدای ایران ، زال را به زمین نمیفرستند تا به عنوان رسول و فرستاده خدا ، به مردم ویا به شاهان، امرونهی کند ، بلکه به هرانسانی ، این رسالت رامیدهد که **خودت را در روزگار بیازما** . نزد خدا بودن ، خوبست ولی در روزگار، خرد خودرا آزمودن، بهتراست :

مگر کین نشیمت نیاید به کار **یکی آزمایش کن از روزگار**
ترا بودن ایدر(نزدمن) ، مرا درخور است
ولیکن ، ترا ، آن ازاین ، بهتر است
ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همی باش درسایه فرّمن
گرت هیچ سختی به روی آورند زنیک وزبد گفت وگوی آورند
برآتش برافکن یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان فرّ من

همیشه درگیتی ، پرمن با تو هست ، و هرگاه درسختی، نیازبه رهائی ازگزندها داشته باشی ، فقط باید این پر را بیفروزی . ارتا که همان « اخو=axv » ، یا « بون=Buna ، وطبیعت جان هرانسانی است » ، **ازخود ، چهارنیروی ضمیر را پدید میآورد** ، که **چهارپراو** هستند . این خرد بهمنی درهرانسانی هست که نگهبان زندگی ازگزند است . جنبشِ پر(پروبال زدن)، اینهمانی با « باد » داده میشد ، که ازخود ، آتش را میافروزد . به عبارت دیگر، **تخم سیمرغ درهرانسانی (اخو= ارتا= فرن) ، آذرفروز است ، مبدع و مبتکرو نو آوراست** . بهمن وسیمرغ (عنقا= سمندر) درفرهنگ ایران ، آذرفـروزند ، یعنی **ازخود** ، **آفریننده اند** .

سیمرغ به زال میگوید که من ، پرخودم را که اصل وجود منست (اصل پرواز وجنبش وتحول، اصل آذرفروزی وازخودن بودن هست) به تو میدهم . تو ازاین پس ، **در گوهرِوجودت ، پرهای مرا داری که « باد= روح = اصل پیدایش همه حرکات وتحولات » هست** . تو ازهیچ گزندی و گزند رساننده ای نترس ، و به خردِخودت اعتماد داشته باش .

« گستاخ » ، آنکه ازخود، خود را میگسترد
« فرّخ » آنکه ازخود ، پرتو میافکند ومی تابد

این « اخو» که تخم من ، که ارتای خوشه ام (ارتاخوشت) ، درتن خودت نهفته است ، که « تخم آتش یا آتش جان = وهوفرنفتار»

میباشد . تو باید **گستاخ** باشی و این «اخو» را درخود وازخود بگسترانی(vist-aaxvدرپهلوی= vista-huvaدرپارسی باستان) تو باید **فرّخ** باشی ، ازخود پرتو بیافکنی وازخود، تابان بشوی(فرّخ درپهلوی farr-axv= farra-hvaaدرایرانی باستان ، farna-hvant). به خوبی ازسنجش این واژه ها میتوان دید که اخو ، همان هواhvaa مانند سوا sva درسانسکریت هست ، که درواقع به معنای « ازخود بودن ، قائم به ذات خود بودن » است . تخم آتش ، که اخو درانسان باشد، بیان آنست که **گوهر انسان** ، « **ازخود بودن ،یا قائم به ذات خود بودن » است** .

این « اخو، یا تخم آتشِ جان» درتن انسان ازکجا میآید ؟ خدای ایران ، هم «**خرّم** » ، وهم « **فـرّخ** » نامیده میشده است . روزآغازهرماهی ، خرّم یا فرّخ بوده است ، ولی زرتشتیها آنرا اهورامزدا میخوانند . و فرزند این فرّخ ، آرمئتی ، خدای زمین ، یعنی « تن همه انسانها » هست ، که « **فرّخ زاد** » خوانده میشود . تن انسان ، آتشگاهیست که « آتش جان ، یا axv= اخو» ازفرّخ «farr-axv » دراوهست ، که ازخود ، پرتو میافکند وازخود، می تابد ، ازاین رو، **انسان ، گوهرسروری وخدائی دارد** . انسان، سرور هست . انسان ، سرچشمه روشنی وبینش وشادی وجنبش هست . ردپای این اندیشه درغزلیات صائب درعبارت بندیهای گوناگون هنوز چهره نمائی میکند :

آسمان نیلگون را سبزکرد اندیشه ام
بیستون ، کان زمرد شد ، زآب تیشه ام
اگرصد بار برخیزد ، همان برخاک بنشیند
به بال دیگران ، هرکس ، بود چون تیر، پروازش
شد زخورشید قیامت ، میوه ما خام تر
آفتابی ازدل خود ، گرمتر میخواستیم

انسان با چنین گوهریا طبیعتی (بون ، چهره ، اخو= خو) ، حاضر به وام کردن روشنی یا بینش یا جنبش وشادی ازدیگری نیست . او

نیاز به وام کردن و یا به عاریت گرفتن روشنی را ، « عارو ننگ خود » میداند . نیاز به وام کردن وعاریه کردن ویا به امانت گرفتن را ، اوج بی اعتمادی به گوهر(بون = غار) خود میداند . **او به چشم وحواس خود ، اعتماد میکند و نیازی به رهبر، ویا نیاز به « روشنی وامی ، بینش وامی= خرد وامی = عقل عصائی » ندارد** .

هرخار این گلستان ، انگشت رهنمائیست

هرشبنمی دراین باغ ، جام جهان نمائیست

او اعتماد به « عقل وامی یا عقل عصائی » ندارد . اعتماد به عقل یا روشنی وامی وعاریه ای ، بیان بی اعتمادی به خود و نفی اصالت ازخود وازخرد خود هست . روشنی وبینش را ، نباید انسان وام بگیرد . **با روشنائی وبینشِ وامی زندگی کردن ، بیان کوری چشم وسستی خرد خود هست .**

کوری نمیرود ، به عصاکش ، برون زچشم

خود ، خوب شو ، ... چه درپی خوبان فتاده ای !

آنکه « روشنی را وام میکند » ، وجود و زندگی وگوهرخودرا نیز، « وامی وعاریتی وامانتی » درمی یابد . وانسانی که زندگی وهستی خودرا عاریتی میداند ، نه به خودش « حقی » دارد ، نه به بینش ازخودش ، حقی دارد ، ونه به شادی ازخودش ، حقی دارد . آنچه درجامعه اسلامی ، روی داده است آنست که ، « احساس ننگ وعار» را از« زندگی عاریتی ، خرد عاریتی ، شادی عاریتی ، بینش عاریتی ازالله ونمایندگانش » دور وجدا ونامحسوس ساخته اند . **مردم ، از زندگانی عاریتی ، وخرد عاریتی و شادی عاریتی و بینش عاریتی ، نه تنها دیگر احساس « عار» و« بی عاری » نمیکنند ، بلکه احساس افتخارو امتیازو فضیلت هم میکنند** .

اینست که « وام کردن روشنی ازغرب » هم ، بیان احساس فضیلت وافتخارشده است . عاریه گرفتن ، تبدیل به فخرو امتیاز اجتماعی شده است . آنکه آموزه های فلسفی را ازغرب به عاریت میگیرد ، متفکرو خردمند و فیلسوف شمرده میشود ، نه آنکه ازخود

میاندیشد . **ازخود اندیشیدن ، « منی کردن » است** . انسان دراین اجتماع نباید « من = یعنی اصل اندیشنده » باشد ، چون « من » از واژه « منیدن » برآمده است ، که به معنای اندیشدنست .
کسی « من » هست که « ازخودش ، میاندیشد » ، « ازخودش ، روشن میشود = فرّخ » و « ازخودش ، خودرا میگسترد و به خود ، صورت میدهد = گستاخ » . ولی دراین اجتماع ، منیدن (اندیشیدن) ، « منی کردن » است ، و منی کردن ، بداست ، چون انسان فقط حق دارد ، عبد باشد ، و اندیشه وروشنی را به عاریت و وام بگیرد .

زنجیری غارافلاطون ،
روشنی را از آفتاب فراسوی غار، وام میگیرد
برای رستم ، این روشنی وامی، عاروننگ هست

میزنم بال به هم ، تا فتد آتش درمن
ازدل سنگ ، امید شرری نیست مرا ـ صائب

درادیان ابراهیمی ، خدا ، « بانکِ قرض دهنده یا به امانت دهنده وعاریت دهندهِ هستی و زندگی » است . خدا ، همه چیزهارا وام میدهد ، تا بازستاند .درفرهنگ ایران ، خدا ، « بغ » ، یعنی «هستی پخش شونده » است. او خوشه ایست که با پخش شدن دانه هایش ، جهان وانسان پیدایش می یابد . او ، زندگی را وام و به عاریت به کسی نمیدهد . روشنی و بینش نیز درانسان ، عاریتی نیست ، وازآفتابی ، وام نمیگیرد ، بلکه تابش آتش اخو، یا گوهرجان (غار= بون) خود اوهست . درقابوس نامه میآید که : « اگربه تو کسی امانتی نهد، به هیچ حال مپذیر... ازآنچ امانت پذیرفتن ، بلا بود .

طریق جوانمردی ومردی آنست که امانت نپذیری و چون پذیرفتی ، نگاه داری تا بسلامت به خداوند بازرسانی » .
این اکراه از امانت ستاندن ، درهمه گستره ها ، به ویژه در روشنی وبینش وخرد وجنبش ، ازهمین سراندیشه « اخو= تخم آتش جان » سرچشمه میگیرد . درفرهنگ ایران ، وارونه آنچه سعدی میگوید که همه بزرگیها جزبزرگی خدا عاریتی است ، بزرگی انسان را عاریتی ووامی نمیداند :

خدای راست بزرگی وملک ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است

خدای ایرانی ، زندگی وبزرگی وروشنی وزیبائی وبینش را به انسان ، به عاریت نمیدهد بلکه این بزرگی وزندگی وزیبائی و روشنیِ خود خداست که درانسان ، امکانِ پیدایش می یابد . این تخم خود خدای خوشه است که درتن انسان ، سبزو روشن میشود. خرد بهمنی درهرانسانی، سرچشمه روشنی وبینش است ، و انسان ، نیاز به وام کردن ندارد . **ازدیدِ فرهنگ ایران ، وام کردن روشنی از آفتاب هم ، برپایه همین تصویر« اخو » درجان انسان ،عاروننگ شمرده میشد** . برای او الله ، که همه چیزها را به امانت به انسان میدهد و زندگی انسان ، عاریتی ، میشود ، زیستن واندیشیدن و شادبودن ، عاروننگ میگردد ، که البته درباره این « تنش وکشمکش » دم فروبسته میشود ، ولی درآثارشعرای ایران این تنش وکشمکش وشکافتکی را میتوان به خوبی دید . خاقانی گوید:

جان را که توراست ازفلک عاریتی
منت مپذیر و ، عاریت ، بازش ده
برتو « زوجود عاریت » ، نام کسی است
چون عاریه بازدادی ، آنگه ، تو که ای ؟

چگونه انسان با جان وعقل عاریتی ، میتواند بدون عاروننگ زندگی کند وشاد باشد ؟ این هستی عاریتی و لی بیعاربودن ، فاجعه تسکین ناپذیری برای انسانی است که درفرهنگ ایران، پرورده شده

باشد . **« وحی » برای ایرانی ، که بیان « عاریتی بودن کامل بینش ، ازخود میباشد » ، امتیازو فخروبرتری وبرگزیدگی نیست ، بلکه ننگ وعارشمرده میشود، ودرست نفی مرجعیت را میکند.**
ایرانی به آنچه دراسلام ، « وحی » گفته میشود ، « وخش » میگوید ، یعنی آنچه ازتخم جان خودانسان ، می بالد وشعله میکشد ومیافروزد.
در داستان هوشنگ درشاهنامه دیده میشود که روشنی ، نخست درجهان ، ازسنگ پیدایش می یابد . ما درشگفت میمانیم که او به شکارمیرود ودر زدن سنگی به سنگی ، نخستین بار، درجهان روشنی وفروغ پدیدارمیشود ! این چه سخن غیرمنطقی هست ؟ اودر روز روشن به شکارمیرود ، و لی روشنائی آفتاب را نمی بیند ولی درزدن سنگ به سنگ ، روشنی وفروغ را نخستین بار درجهان ، پدید میآورد ؟ این تناقض ازکجا میآید . این تناقض ، پیآیند دستکاری موبدان زرتشتی دراندیشه اصیل فرهنگ ایرانست . اندیشه اصیل فرهنگ ایران این بود که ، روشنی ، پیآیند « اصل پیوند و اقتران وجفت شوی ویوغ = یوش= جوش » درجان خود انسان است . بُن یا تخم یا اخو، درگوهرش ، جفت یا اصل پیوند واتصال (= سنگ) هست . ازاین رو ، روشنی و شادی وجنبش ازاین اصل اتصال وپیوند ، برافروخته میشود .
زرتشت برضد این اندیشه بود . برای او روشنی ، پیایند جدائی و تضاد دو چیز، وستیزِدو چیزباهم بود .اینست که این داستان ، دراثر دستکاری موبدان زرتشتی ، تحریف شده است . نخستین تحریف ، زدن سنگ به سنگ وتصادم دوسنگ با هم است . اندیشه اصلی این بوده است که « روشنی وشادی » ، از پیوند واتصال وهمپرسی باهم که سنگ خوانده میشد (آسَن خرد= خرد سنگی) ، پیدایش می یابد . مثلا ازپیوند دورنگ سپید وسرخ ، روشنی پیدایش می یابد . روشنی وشادی وجنبش ، پیآیند « همآفرینی = انبازی= همبغی » است . **هوشنگ ، همان بهمن است که درهرانسانی ،**

اصل آذرفروزیست . جشن سده ، همان جشن بهمنگانست و هوشنگ آذرفروز ، همان بهمن آذرفروز ، یا گوهر آذرفروز درهرانسانی است . اساسا نام بهمن ، « آسن بغ » بوده است ، چانچه گل بهمن ، هنوزنیز، « حسن بغ اوتی » نامیده میشود . این **هوشنگ، که اصل خرد بهمنی درهرانسانی هست ، برشالوده این خردش ، « پیشداد » است** . یعنی « سرچشمه گذارنده داد ، یا به سخنی دیگر،« **بنیاد گذار ِ عدالت وقانون وحقوق و نظام** » است . هوشنگ ، همان « خرد سنگی = آسَن خرد = خردی که روشنی ازآن سرچشمه میگیرد » درهرانسانیست .

هوشنگ نیازبه زدن یک سنگ به سنگ دیگر ندارد ، بلکه خودش « آسن بغ = درکردی :حَسَن بغی » هست ، **اصل ونیروی به هم پیوند دادن وسنتزکردن است ، که روشنی میآفریند** .

خرد بهمنی ، پیدایش روشنی از« سنگ = آسن خرد» ، ازپیوند دهندگی ، ازآشتی دهندگی ، ازهمآهنگ سازی ، ازاندازه کردن (با هم – تاختن) است. چنین خردی ، اصل هنجیدن (هنج = هنگ = سنگ) یا کشش وجوشش (جوش= یوش = یوغ)هست . او پدیده هارا به خود می هنجد (به نیروی جاذبه ، zor i ahanak) میگویند و آهنک ، همان واژه آسن است) . انسان ، روشنی آفتاب را نمیگیرد ، چون چنین گرفتنی ، برای او « روشنی وامی » است . روشنی ازخرد خود انسان که تخم (مر+ تخم) است درهنجیدن آب یا شیرابه جهان ، پیدایش می یابد . آفتاب هم از دیدگان آنها ، « تابش از آب = آوه + تاو= آف+ تاب » بود ، چنانکه امروزه نیز « آفتابه » هنوز، ریزنده وپاشنده آب است . برای ایرانی، تخم انسان نیز با تابش آبِ آفتاب می هنجد ، و ازاین آمیغ تخم انسان با آن شیرابه است که ، روشنی وبینش ، ازخودِانسان می روید . آفتاب ، به انسان ، روشنی وام نمیدهد ، بلکه از« همروشی وجفت شدن تخم انسان وآفتاب » باهم ، روشنی وبینش ازوجودِ خودِ انسان ، پیدایش می یابد . روشنی ، پیآیند همآفرینی وهمبغی یا انبازیست .

رابطه پدیدهِ«عاریت» با پدیده« مالکیت» خدای ایران که « بغ=خودافشان » است متضاد با الله است که « مالک » است

این مفهوم « زندگی عاریتی، بینش وروشنیِ عاریتی ، شادی عاریتی ، جنبش عاریتی »، همه ازتصویر « الله » سرچشمه میگیرد ، چون « الله » ، مالک جهان وروشنی و شادی وداوری و حکومت است . اللهم مالک الملک (آل عمران) . « من بیده ملکوت کلی شیئی – موءمنون » . « له ملک السموات والارض – الفتح » . « ولم یکن له شریک فی الملک – اسراء وفرقان » . « توءتی الملک من تشاء – آل عمران » . « مالک یوم الدین » . الله مالک جهان وخلقت بطورکلی است ، وهیچ شریکی دراین مالکیت ندارد و به هرکه اراده کند ، این املاک را میدهد ، و هرگاه اراده کند ، آنها رابازمی ستاند . به عبارت دیگر، کاپیتالیست مطلق ومنحصربه فرد است ، و دراین مالکیت ، هیچ شریکی ندارد . بدین سان ، هرپدیده ای درجهان ، ملک اوست ، واو ، حق مطلق درتصرف واستعمال وبهره برداری و انتقال به هرصورتی را دارد . **الله ، دارنده است . به عبارت دیگر، وجود وهستی و زندگی انسان ، مُلک اوست، و تنها به امانت به انسان میدهد . بینش وروشنی وعقل ، ملک اوست که به عاریت به انسانها میدهد . شادی وخوشی ، ملک منحصربه فرداوست و هرکسی را بخواهد شادمیسازد . داوری و قضاوت (مالک یوم دین) و قانون ونظم و حکومت ، درانحصارمالکیت اوست . بدینسان همه چیزها ، عاریتی وامانتی و وامی میشود . ولی تصویر خدای ایران (بغ = لن بغ = آسن بغ) ، بغیست ، یعنی « خود افشانی » است .**

خدای ایران ، مالک هیچ چیزی درگیتی نیست . خدای ایران ، رابطه مالکیت با جهان ندارد . خدای ایران ، روشنی به کسی نمی تابد وجهان را روشن نمیکند (این کار را البته اهورامزدای زرتشت میکند ، نه خدای ایران ، که **بغ** و**لان بغ** و **آسن بغ** است .

خدای ایران ، خوشه ایست که خودرا میافشاند ، و این تخمهای خوشه خدا هست که « اخو= تخم آتش » درهرتنی میگردد . **او برعکس اهورامزدای زرتشت ، به هیچ انسانی (تخمی= آتشی) ، روشنی نمی تابد ، بلکه او آتشفشانیست که آتش (گرمای جان = تخم جان) را میافشاند ، و ازاین آذرخشِ آتش (اخو) هست که روشنی و نیروهای حسی وضمیری درهرانسانی ، میروید ومی بالد ومیافروزد** . این سراندیشه ، زندگی عاریتی ، شادی عاریتی ، بینش عاریتی ، قانون ونظام عاریتی و حاکم عاریتی را نمی پذیرد . **درچنین فرهنگی ، الله درواسطه هایش نمیتواند وحق ندارد ، حکومت وقانون و نظام اجتماع را درمالکیت انحصاری خود درآورد** . درفرهنگ ایران ، وحی پیامبران (قرآن و...) ، یک بینش عاریتی است ، وهیچ ارزش واعتبار ومرجعیتی ندارد . خدای ایران ، برگزیده ای (مصطفی) ندارد ، تخمهایش درهمه انسانها ، افشانده میشود . رابطه انسان با زندگی اش ، رابطه با یک چیزی عاریتی نیست . هیچ قدرتی به عنوان « مالک » ، حق تصرف ومالکیت درزندگی انسان را ندارد . هیچ قدرتی ، حق ندارد که بینش و روشنی را که ازجان وخرد او میجوشد ، ملغی سازد .

این جان وخرد انسان هست که سرچشمه قانون ونظم وسامان وآرایش جهان است ، و غصب این حق ازاو، برترین جرم است .

فرهنگ ایران ، هیچ خدائی را به کردار « مالک » نمی پذیرد . **چنین خدائی ، غاصب همه حقوق بشری واصالت انسان و اصالت خرد انسان هست . درایران ، حق مالکیت ازهمه خدایان ، بازپس گرفته میشود** . هیچ حکومتی درایران ، بنام هیچ خدائی نمیتواند مالک ایران و حکومت وقانون وآزادی بشود . انسان ، مُلک هیچ

خدائی نیست . وهیچ خدائی حق ندارد ، جان انسان را بنام محاربه با الله ، بگیرد . **انسان ، مالکیت پذیر نیست** . ایران ، « مملکت » نیست . ازاین رو بود که ایرانیان را « آزادگان » مینامیدند ، چون « آزاده » ، به معنای « کسیست که مالکیت پذیرنیست » ، آزاده ، ملک کسی نمیشود که اورا تصرف کند و براو حکم براند .

جمهوری ایرانی
برتصویرِ
« انسانِ کلیدی »
بنیاد میشود

انسان، کلیدِهمه بندها ست

همیشه « اندیشه های آزاد وتازه » ، درزمان پیدایش خود ، « جامه های کهن » میپوشند تا پذیرفته شوند. ولی آنها برای این ، فراسوی زمان خود، زنده میمانند ، چون آبستن به اندیشه های نوین وآزادند، وچون بیش ازجامه ای هستند که به آنهاپوشانیده اند، درانتظارآنند که روزی « زایانیده » شوند . آنها درانتظار، ماماهستند .

آنها، چون « جامه کهنه تاریخی » به تن دارند ، تن بدان نمیدهند که فقط درموزه تاریخ ، وفرهنگستان ، جمع آوری شوند . شناخت

این تضاد « مغزنوین » و « پوسته کهن » ، یا « هسته آزاد ولی خاموش» و « پوستهِ زمانِ گذران » ، راهِ گویا ساختنِ « آزادی هائی هستند که درفرهنگ ، زنده ، ولی خاموشند » .

میتوان یافت ز « عنوان جبین » ، مضمون را
هیچ علمی ، چو « **زبان دانی خاموشی** » نیست

درهرزمانی ، بینشی که قدرتمند شد ،« احترام » را برترین ارزش دراجتماع میکند . چرا درپهلوی به « احترام » ، « **ترس-آگاهی** » گفته میشود . چون« ترس ازقدرت » ، خود را در « ترس ازیک بینش » ، تبدیل به « یک فضیلت اخلاقی» دراجتماع میکند . آن ، بینش ، محترم میشود ، ولی درباطن ، آن قدرت ، پایدارمیگردد ، چون هیچکس دیگر، جرئت دست زدن به آن قدرت را ندارد. **تا «احترام این بینش » ازبین نرود ، آن قدرت ، استوار میماند** .

انسان ، ازآن آگاهی میترسد ، ولی این ترس را زیباو دوست داشتنی میسازد . این « ترس آگاهی یا احترام » ، ازسوئی ، گوینده را بدان میکشاند که برافکارخود ، جامه های آن بینش را بپوشاند ، وازسوی دیگر، انسانهارا به « شنونده گان بی چشم » میکاهد و پنبه احترام را ، درگوش آنها میکند .

فروغ گوهر بینش ، گرفته است غبار
تـمـیـز مـردم این روزگار، درگــوش است
زما سلام به دارالسلام « داد » رسان
که **در زمانه ما ، خلق ، پنبه درگوشند**

ازاین رو اندیشه های آزاد ونوین ، دروازه ها وعبارات ، « جامه خاموشی » به تن میکنند . ما دراین گفتارها ، با « خاموشانِ گویا » و «با گویندگان خاموش » کار داریم . آنها دراین تضاد ، سده ها وهزاره ها عذاب کشیده اند ، ولی روزی که ما احساس این درد را درگفتارشان بکنیم ، بیدار ساخته خواهیم شد :

میزنم من نعره ها ، درخامشی
آمدم ، « **خاموش گویان** » ، ای پسر

خاموش باش تا دل ، بی این زبان ، بگوید
چون گفتِ دل نیوشم ، .... زین گفت ، عار دارم . مولوی
شد آن که اهل نظر، برکناره میرفتند
هزارگونه سخن در دهان و، لب خاموش . حافظ

پاره کردن جامه های کهن ازاین اندیشه ها ، فروریختن احترام وفروریختن ترس ازقدرهای حاکم در اجتماع است . **خوانشِ نو،** ازاین آثار، یا « بازیابی منش آزادی » ، هنگامی ممکنست که آن بینشهای محترم ، دیگر نزد ما احترام خودرا ازدست بدهند . **خوانش نو ازاین آثار، با فروریزی ترس ازقدرتِ « بینشهای حاکم براجتماع »است ، که درباطن ، حقانیت به حکومت میدهند.**

دراین آثارفرهنگی ، و خوانشِ تازه ازآنها ، راز رستاخیزو نوزائی یک ملت نهفته است . ما درخواندن این آثار، به پوشش کهنه آنها نمی چسبیم ، بلکه این پوشش کهنه را پاره کرده ، دور میریزیم ، و به مغزهای آزاد و نوبنشان که سده ها در خاموشی به سربرده اند ، می پردازیم . **بازخوانی ، بازیابی است . بازخوانی ، هنرمامائیست،** هنرزایانیدنِ اندیشه های جنینی است . هنگامی که فردوسی این بینش بزرگ فرهنگ ایران را آذرخش وار، ناگهان به عبارت میآورد که

چو زین بگذری ، **مردم** آمد پدید
شد این بندهارا سراسرکلید

تصویر انسان را در تاریخ گذشته وسپری شدهِ ایران ، برای ما نمیکشد ، بلکه **تصویری نوین و آزاد ، از انسانی میکشد که آینده را میآفریند، و اجتماع وسیاست واقتصاد وحقوق را میآفریند** .

او تصویر انسان نوین وآزاد را میکشد که وجودش ، کلید همه بندهاست . **برای چنین انسانی ، دیگر کلید حل مسائلِ اجتماع وحکومت واقتصاد وقانون ، نزد الله نیست که درقرآن آمده است** .چرا درمتون زرتشتی خبری از« انسان کلیدی » نیست ؟ چرا قرآن ، الله را دارنده کلیدهای آسمانها وزمین میداند ؟ چون اینها ،

هزاره ها وسده ها کوشیده اند که گوهرکلیدی را ازانسان ، غصب کنند . اینجا بحث ازکسبِ « خود آگاهی تاریخی» از گذشته نیست . **این سراندیشه ، اصل آفریننده ِتجدد یا مدرنیته هست ، وما نیاز به گدائی این سراندیشه از فلسفه غرب ندارم . ما باید فقط آن را درفرهنگ خود مان ، درخودمان « بازیابیم » . مسئله اینست که گوهرکلیدی درما ، گم و پوشیده وسرکوفته شده است** . چرا همه ، دنبال دریوزگی میروند ؟ **این برآمدن انسان کلیدی هست که مدرنیته را میافریند** . وگرنه وارد کردن تکنیک های تازه وفنون گوناگون سودمند وپیشرفته ، انسان را ، وجود کلیدی نمیکند . این کار، نواختن سُرنا ازسرگشادش هست .

چرادرجنبش مشروطه ، هیچ اندیشمندی دست به گسترش این سراندیشه بزرگ نزد و آن را بازنیافت، ومامای زایش تازه آن نشد، وبه میان مردم ، نبُرد ، تا انسان را موءسس قانون اساسی کند ؟ این همان « ترس آگاهی ، ازقرآن واز آخوند » بود . چرا دراین انقلاب ارتجاعیِ اسلامی ، هیچ روشنفکری ، بیاد نیاورد که فرهنگ ایران ، هزاره ها کشف کرده است که انسان ، کلید همه بندهاست ، وبا نادیده گرفتن گوهر کلیدی انسان ، ریشه خود را ازجا خواهد کند وخود را به باد فنا خواهد داد ؟ **چرا اکنون هیچ روشنفکری نمیاندیشد که انسانی که کلید همه بندهاست ، گوش به این یا آن مرجع مذهبی نمیدهد ، و منتظر فتوای این یا آن آخوند نمی نشیند . وجود این گوهر کلیدی درانسانست که از این روشنفکران کذائی ، که این یا آن آخوند را درستایش به عرش اعلی میرسانند ، عرق شرم ازپیشانی میریزد** . اینها برغم ادعای آزاد فکری وتجدد خواهی، نا آگاهانه درعمل ، منکر« گوهر کلیدی انسان » میشوند . اینهمه عربده از تجدد ومدرنیته میزنند ، و لی جای بی نهایت شگفتست که درنمی یابند که این اندیشهِ بلند فرهنگ ایران در گفتهِ فردوسی که انسان ، کلیدهمه بندهاست ، زادگاهِ همه مدرنیته ها هست .

اینکه این اندیشه ، زادگاه مدرنیته درایران نشده است ، علتش ناتوانی همین روشنفکرانست که ازعهده آن برنیامده اند ،آن را در روان همه ایرانیان ازنو بیافروزند وبسیج سازند، ودرگستره های حقوق وقانون و سیاست واقتصاد وهنروشناخت و فلسفه بگسترانند . تفکرفلسفی ، توانائی برای گستردن یک « آذرخش یا بُنمایه زندگی یا یک سراندیشه یا یک آزمون بنیادی انسان » در مفاهیم است ، نه آموختن وفهمیدن سراسرمکاتب فلسفی غرب . **اندیشندهِ حقیقی کسی است که از « یک اندیشه آذرخشی » ، افروخته ، وحریق آتش میشود ، و کسی نیست که خروارها اندیشه را ازاین وآن ، وام میگیرد ، و به هیچ فکری ازخود ، انگیخته نمیشود** . کوری که صد عصا درخانه گرد هم میآورد ، هرگز، چشم بینا وروشن پیدا نمیکند .

فکرزنده ، دراین **سراندیشه** ، **آتش زنه** ای می یابد که با آن ، همه گستره های زندگی را روشن میکند ، و آنگاهست که « روشنفکرو روشنگر» میشود . **تفکرفلسفی ، گستاخی است** . گستاخ که (vist+axv) هست گسترندهِ « اخو= بُن مایه زندگی وآگاهی » درمفاهیمست . توانائی تفکر فلسفی درآنست که بتواند این تجربیات مایه ای را که هزاره ها خاموش زیرخاکستر مانده اند ، بیرون آورد و این لباسهای وامی وعاریه را که بدانها پوشانیده اند بکند ، وآنهارا برهنه وآشکار سازد و از این « آتش زنهِ نهفته در زیرخاکستر» ، همه افکاررا دراجتماع بیفروزد . خرد ، آتش افروز است ، ودیگران را با نوری روشن نمیکند وبه آنها ازنور خود وام نمیدهد ، بلکه آتشی را که در گوهر خود انسانها هست میافروزد ، تا آنها کلیدی بودن گوهر خود را بازیابند .

دراین روشنفکران ، ازاندیشهِ« انسانی که کلید همه بندهاست » ، چه مانده است ؟ چرا این روشنفکران ، دچار قحط خودی هستند که کلید گشایش همه مشکلاتست ، ولی عربده کشان ، خودرا « خردگرا

» مینامند ویک روز بدنبال لنین واستالین و مائو وخوجه میدوند وروزدیگر، در زیر عبای آخوند ، پناهگاه خودرا می یابند.

« انسان کلـیـدی » ، همان « رستم درغار» است . انسان کلیدی ، جهان سراپا روشن ، زندگی سراسر روشن ، راه سراسر راست رانمیخواهد . او نشاط در تحول دادن ِ همیشگی ِ تاریکی به روشنی دارد . او حقیقت جهان وزندگی و چیزها را نمیخواهد بداند ، و نمیخواهد که همه چیزها برایش یکجا دریک آموزه ، برای همیشه روشن ومعلوم ومشخص باشند . درچنین جهان وحقیقتی ، انسان ، آزادیش را از دست میدهد . او نشاط همیشگی در روشن کردن تاریکی دارد . ازاین رو او غار (= بُن) را دوست دارد . **او درجستجوکردن هست که شاد زندگی میکند** . او بینش زمانی ، بینش درغاررا میخواهد . **او حقیقتی را نمیجوید که همه چیزهارا برایش یکجا ، روشن ومعلوم ومشخص سازد واورا ازجستجو کردن ، رهائی می بخشد** . او یک آموزه نمیخواهد که همه دنیا را برایش تبیین کند . او راه راست وروشن برای سراسر زندگیش نمیجوید . بلکه **او میخواهد همیشه « کلید » باشد** . خوب وبد، همیشه جستنی است و باید با کلید آن را گشود . **همیشه کلید بودن ، گوهر آزادیست . جهانی که سراسرش روشن است ، قفس آزادی است** . حقیقتی که همه جهان وهمه خوب وبدها و همه اعمال را معین میسازد ، زندانست .

«**کمال بینش » ، بینشی است که درجستجووآزمایش تکامل نمی یابد ، و خود را فراسوی ، تحول می نهد، و بزرگترین دشمن آزادیست** . **جائی آزادی هست که بینش انسان ، تحول بیابد ، و « بینشی کامل » بر روانـها واندیشه ها، حکومت نکـند.**

جائی آزادیست که بینش ، برشالوده تحول درزمان گذارده شود ، و« آموزه هائی را که کمال بینش شمرده میشوند » دوربریزد :

اگر برون کنی از دل ، هوای آزادی
بهشت ، .... درقفس تنگ ، مینمایندت . صائب

خردِ سروشی انسان ، همیشه کلید برای گشودن خوب وبد درهمه هنگام هاست . انسان ، وجود کلیدی هست . **انسان ، کلیدی نیست که فقط یکبار، دری را با آن بگشاید وسپس آن را (یعنی خودش را) دور بیندازد** . دور انداختن کلید ، دور انداختن و گم کردن خود هست . درهرهنگامی ، ما با تاریکی نوینی کارداریم که باید آنرا روشن سازیم . **زیستن ، جویندگی است . انسانِ کلیدی دنبال کسی نمیگردد که حقیقت را به او بگوید و راه راست را به او بنماید** . این وجود کلیدی او ، اورا ازراهنما و پیامبروحقیقت ، بی نیاز میسازد .
اسدی توسی ، این گوهر آزاد و مستقل انسان را ، نا گهان دراندیشه ای آذرخشی بیان میکند :
چرا این پیام ونشان از خدای   چه بایست چندین ره رهنمای
اینهمه پیام وپیام آور ازخدا ، چه معنائی دارد ! اینقدر راه های راست گوناگون و راهنماهای گوناگون ، به چه درد میخورد !
« همه با تو است » ، ار به جوئیش باز
نباید کسی ، تا گشـایـدت راز
ازاین پیش ، چیزی نیارمت گفت
بس این ، ..... گر دلت با خرد هست جفت
همه آنچه از رهبرها و راهها و پیامها وپیامبرها میجوئی ، « همه با تو ودرگوهر تو هست » . به شرط آنکه آنرا خودت ، با خرد ودلت به جوئی . و تو نیازبه کسی نداری که رازهارا برایت بگشاید . ولی من جرئت نمیکنم که سخنی بیشتر ازاین به تو بگویم وهمین سخن کوتاه ، برایت بس میباشد ، به شرط آنکه تو خردت را با دلت جفت بکنی ، کلید همه رازها میشوی .
دل درفرهنگ ایران ، گرمای جگررا درتن پخش میکرد و چشم وخردرا با این گرمای زندگی، روشن میکرد . جفت شدن دل وخرد ، به معنای آنست که انسان براصل « مهر به زندگی » باید بیندیشد .

ولی اسدی توسی ، به حق ، از گفتن وفاش ساختن بیش ازاین ، میترسد.
« همه با تو هست » چه معنائی دارد ؟ اگر همه چیزها درمن هست، من گنج هستم ، من سرچشمه ام ، من اصلم . این اندیشه درفرهنگ ایران چه معنائی داشت ؟ **فرهنگ ایران ، گوهر انسان وخدا وزمان را سرشاری وغنا وپری میدانست** . این سرشاری وپری ولبریز ی گوهرانسان است که در « اخو » پیکر یافته است وازاین روهست که انسان، گستاخ (vist+axv) هست ، سرچشمه اعتماد ویقین درتاریکیهای تحولات میباشد . ازاین رو هست که انسان ، **فرّخ** هست ، یعنی « ازخود ، پرتو میافکند ومی تابد » .
اندیشه « انسانِ سرشار وغنی وپـُر » درفرهنگ ایران ، درست رویاروی اندیشه « انسان گناهکارو ناقص وجاهل » درادیان ابراهیمی و دین زرتشتی قراردارد . « اخـو » که «بون= بُن» انسانست ، اصل پُری وسرشاری ولبریزی و نیرومندیست .
اخو (اهو، اهورا ، یا فطرت انسان) ، به خود ، صورت میدهد . این الله یا یهوه نیست که به انسان ، صورت بدهد . **انسان درگوهرش همیشه جوان وبـُرنا است** . همه خدایان ایران که خدایان زمان هستند ، همه بدون استثناء جوان وجوانمرد هستند . چرا ؟ چون همه « پـُروسرشارند » ، همه « امشا = مشیا ، مشی» پروغنی هستند (همه خدایان ایران ، امشا سپنتا هستند) . جوان ، برنا (pur+ naay) یعنی پروسرشارو غنی ازنیرو هست ، فوران میکند (جوشان هست)، دارای تنوع هست ، ازخود میافشاند . **جوانمردی ، افشانندگی ، پخش شوندگی ، وسعت وگشودگی است** . گشودگی ، شادی ازغنا ، داشتن امکانات فراوان (شاید بودی ها) ، راهها ، پیکر یابی غنای فطرت انسان است .
این پری وسرشاری فطری انسانست که ایجاب آزادی درجامعه وحکومت میکند . البته پـُری وسرشاری یا آزادی ، تیرگی و پراکندگی و پریشانی و گیج شوی وحیرت نیز میآورد ، و انسان را

میان امکانات آویزان میکند ، وبه تردید وشک میآورد ، واینها همه تیرگی وتاری هست ، اینها همه غاراست .
جامعه آزاد ، دراثر کثرت وانبوهی افراد واقوام وافکار، تاریک میشود ، ولی همین تاریکیست که درآن خرد ، خود را می یابد . این خرد نیرومند هست که این کثرت وانبوهی وپراکندگی وپریشانی را ، تبدیل به « رنگین کمان » و « همبسته به هم » و « روشن » میکند .ازآراستن وهمآهنگ سازی رنگهای گوناگون ، روشنی وزیبائی را پدید میآورد .
فرهنگ ایران ، خرد را درسراسرتن میدانست . تن ، مجموعه حواس است . این فوران یا جوشش وخودجوشی آتش جان (اخو) اززوزنه های حواس ، میمزند ، می بویند ، می بینند ، میشنوند ، می بسایند ، واین کثرت وتنوع محسوسات حواس ، تیرگی میآورند . **حواس ، درغنا وتنوعشان ، ما را پرت وپریشان وپراکنده میکنند. آنها با خود ، تیرگی میزایند . ولی خرد ، اصل آراینده وهمآهنگ سازنده وهمبسته سازنده (سنگیدن، هنجیدن) همین حواس پراکنده ، وتبدیل تیرگی به روشنی هست** . ازتیرگی حواس ، بینش واندیشه روشن را میآفریند . خرد ، درهمآهنگ سازی ، درجمع حواس ، پیدایش می یابد ، بیدارمیشود ، خود را می یابد .
ما همیشه درغارحواس هستیم ، و مادامیکه خرد ما سست هست ، ترس ازاین کثرت و پراکندگی و فراوانی حواس داریم وغنا وسرشاری و تنوع حواس را می نکوهیم ، وآنهارا اصل تعدد وشرک میدانیم . ولی ازاین شرکست که روشنی واحد زائیده میشود. شرک وتوحید درفرهنگ ایران ، پشت وروی یک سکه هستند . غنا وسرشاری وجود ، شرک وکفر میشود . این تنوع حواس ، غنا وسرشاری هست
درفرهنگ ایران ، خدا ، رنگ یا گون (gaona) هست ؟ خدای ایران ، **خرّم ژدا** نامیده میشده است (اهل فارس بنا برابوریحان ، خدای روز نخست را خرّم ژدا میناميدند) ، خدا ، شیره وصمغ

(چسب= ژد) و گونه (که انگوم و گوم شده است ، درآلمانی = Kaugummiسقز) ، چون رنگ ، از شیرابه گیاهان فراهم آورده میشده است . خدا، جان یا شیرابه یا آوخون یا « خور» جهان جانست . **خدا، شخص نیست ، بلکه دریای شیرابه های گوناگون ورنگارنگست** . گیاهان ، پستان زمین (آرمئتی = فرّخ زاد) هستند وشیرابه آنها ، که رنگارنگ ومتفاوتست ، اسانس خدا (فرّخ = خرّم) هست . « گونه » دراوستا ، هم به معنای رنگ وهم به معنای غنا وسرشاریست . **دیگرگون شدن ، تنها به معنای « تغییرکردن » نیست ، بلکه همچنین به معنای « پدیدارساختن غنا وسرشاری » است . زمان در دیگرگونه شدن ، غنای خودرا پدیدارمیسازد** . زمان ، به کردار، « گذرنده= فانی » درک نمیشود بلکه به کردار، «جوشش وفوران سرشاری » درک میشود . این بود که خدایان ایران ، خدایان زمان بودند ، چون « امشا ، مشیا » بودند . انسان « مشا ومشی + یانه » بودند . زرتشتی ها این واژه را به مردنی بودن برمیگردانند . زن ، « مشی+ یانه » است ، یعنی سرچشمه سرشاری وغنا هست . مرد که « مشی » باشد ، غنا وسرشاریست . بی مرگی ، فقط دراثر سرشاری است . آنکه سرشاروغنی است ، نمی میرد . **مفهوم « کمال » که « اصل ناگذرا وتغییر ناپذیر » باشد، ازفرهنگ ایران ، پذیرفته نمیشد** . اهورامزدای زرتشت که ناگذرا بود و روشنی بیکران (حقیقت ثابت وتغییرناپذیر» شمرده میشد ، برضد خدایان زمان و برضد مفهوم خدا ، نزد ایرانیان بود . چنین تصویری ازخدا (خدائی که پیکریابی کمالات باشد) ، سرشاری وغنا (اخو) را درگوهرانسان ، نابود میسازد .

کلیدی بودن انسان، پیکریابی همین اندیشه غنا وسرشاری وپری انسان است . کلید وقفل ، اساسا بیان آفرینندگی درجفتی واقترانست . کلید ، پیکریابی اصل نرینه ، وقفل ، پیکریابی اصل مادینه است ، ودرجفتی باهمند که آفریننده اند . انسان وپدیده ها (رویدادها ، تغییرات) با هم کلید و قفل ، یا به عبارت دیگر،اصل جفتی وپیوندی

هستند . باهم ، راه تازه را میگشایند ، باهم زایا وآفریننده میشود . خرد باید با پدیده ها وتغییرات ، جفت شود ، تا بینش تازه ، پیدایش یابد . این معنای کلید ، درغزلی ازمولوی ، بسیار برجسته ساخته شده است . انسان ، شاخ گل درباغ هست ، و باد ، که اصل حرکت وتغییر وعشق هست ، باید با گل باهم برقصند تا باقی وپایدارشوند

شاخ گلی ، باغ زتو سبزوشاد
هست حریف تو دراین رقص، باد
باد چوجبریل و تو چون مریمی
عیسی گلروی ، ازاین هردو زاد
رقص شما هردو ، کلید بقاست
رحمت بسیار، براین رقص باد

مولوی وپدرش ، جبریل را اینهمانی با هما یا سیمرغ میدهند که باد باشد ، وباد چون می پیچد ، اصل عشقست ، و این **جفت شدن خدا (اصل حرکت وعشق= سیمرغ) با انسان هست که کلید بقا میباشد** . تخم یا بذریا دانه یا « یوشم= یوش = جوش ، خودجوشی وفوران » ، چون درگوهرش جفت هست ، کلید وقفل است ، و ازاین رو ، اصل آبستنی وسرشاری وپری هستند .

درفرهنگ ایران ، انسانها ، پدیده ها ، رویدادها ، زمانها ، همه « پروسرشاروغنی » هستند . **دراین فرهنگ جهان وگیتی ، به کردار، جایگاه غنا وپُری دریافته میشود**. به عبارت دیگر ، همه « ناگنجا درخود » هستند . فوران وجوشش ، بیان ناگنجا بودن آنها درخود شان هست . نیروها دائما درحال فراجوشیدنند .

طوفان چه دست وپا ی زند در دل تنور
بیرون زخویشتن ، دو سه جولانم آرزوست - صائب

این کشش پری وسرشاری که به بیرون رفتن ازخود میانجامد ، اصل آفرینندگی شمرده میشد . بهمن ، که نادیدنی وناگرفتنی است ، کشش فوق العاده به بیرونشدن ازخود را دارد ، تا رنگین کمان (سیمرغ یا هما) گردد ، و درسیمرغ همین کشش است که اورا

تحول به جانان یا به جسم شوی (تنکرد) ، یا به گیتی میدهد. **درفرهنگ ایران ، دنیای مجاز و دودنیای جدا ازهم نیست** . این بود که یک اصل تاریک ، تحول به چندگانگی ورنگارنگی یا روشنی می یافت ، و این احساس آزادی دروسعت وگشودگی بود . **حقیقت ، در تنوع وکثرت و در راهها و اندیشه های گوناگون وفرهنگهای گوناگون ، روشن میشود، نه دریک آموزه ودریک شریعت** .

کعبه وبتخانه ای درعالم توحیدنیست
عاشق یکرنگ ، دارد قبله گاه از شش جهت
ازکثرت روزن نشود ،، مهر ، مکرر
ای کج نظران ، کعبه وبتخانه کدامست
به هررهی که روی ، میرود به خانه حق
زهر دری که درآئی ، زمعرفت بابیست

این تحول ، شگفته شدن گوهر انسان درروشن شوی ، یا درتنوع و رنگارنگی هست ، که با تنگسازی خود دریکرنگه ویکراهه شدن در شریعت یا ایدئولوژی یا فرومانی دریک مکتب فلسفی وجهان بینی، فرق کلی دارد :

شگفته باش که قصر وجود انسان را
به از گشادگی جبهه ، پیشگاهی نیست

درفرهنگ ایران ، بینش انسان ، درکلید وقفل شدن خدا با انسان ، آفریده میشود . البته ، خدا، از دیدگاه این فرهنگ ، یک شخص نبود، بلکه شیرابه (خورآوه = خرابه = آوخون = خور= ژد = رَس= اسانس) به هم آمیخته جهانِ کثرت است ، و انسان تخمیست که در درون این رودخانه یا دریا ، شنا میکند ، و این شیرابه هستی را درخود می هنجد . خدا ، شیرابه و« رَس= رَز » وجوهرهرچیزی هست . **آمیختن یا کالیدن انسان با خدا ، آمیختن وکالیدن = کلید وقفل شدن با اسانس هرچیزی درگیتی هست** . خدا ، زهشی(immanent) است ، نه متعالی وفراسوی گیتی (ماوراء طبیعت) . واژه کلید ، چنانچه پنداشته میشود، ازیونانی نیامده ،

بلکه از واژه « کله وکالیدن » ساخته شده است . کله ، به بند پا (کعب= کاب) وجماع و بخیه زدن گفته میشود . چوبی که پشت درانداخته میشد و دولنگه (بر) درب را باهم جفت میکرد ومی بست ، « **کلندر**» نامیده میشد ، و درست خدای روزبیست ونهم (مراسپنتا ، دهما) که پیوند دهنده « رام = روز بیست وهشتم » و بهرام (روزسی ام) بود و آنها دراثر پیوند یافتن وکالیدن باهم ، اصل آفریننده زمان نوین میشدند ،« کلندر» یا « رند» خوانده میشد . واژه « قلندر» درعرفان ، ازاین زمینه پیدایش یافته است ، چون این خدا ، دراثراصل پیوند دادن وآمیختن وکالیدن (خدای زناشوئی ودوستی) بودن ، اصل آفریننده جهان وزمان خوانده میشد .

واژه «کالبد » هم که « کال+ پاد =kal+ padh) باشد به معنای « جفت به هم آمیخته وپیوسته » هست (پاد = جفت ، کل = به هم بسته) که درپهلوی به معنای شکل وصورت است . جفت شدن واقتران وهمزادی ویوغ وانبازی ، اصل آفرینندگی شمرده میشد . ازاین رو درشاهنامه ، خرد باید با این وآن جفت شود ، تا بینش وروشنی ، پیدایش یابد . **خدا هم ، تنها روشنی وبینش را نمی آفرید ، بلکه درجفت شدن واقتران وهمپرسی با انسان ، باهمدیگر، روشنی وبینش را میآفریدند** .انسان وخدا باهم میرقصند و قفل وکلید یا تاروپود میشوند و ازاین رقص خدابا انسان :

یک دست دست دلبر ویک دست زلف یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست (مولوی)

انسان به بینش، آبستن میشود و روشنی را میزاید . **این اندیشه کالیدن وکلید وقفل شدن را که همان سراندیشه « همزاد یا یوغ » باشد، زرتشت طرد ورد میکرد** . ازاین رو هست که تصویر انسان کلیدی درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این اهورامزدا هست که روشنی بیکرانش را به تخم ها (انسان = مر+ تخم) می تاباند . روشنی ، ازجفت شدن وکالیدن انسان با اهورامزدای زرتشت ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی انسان (مر+ تخم) ، وامی وعاریه

ایست . ولی انسان کلیدی ، از وام گرفتن روشنی از « روشنی بیکران »، ننگ وعار دارد . او، روشنی بیکران و راه راست را نمیخواهد ، بلکه وجود او کلید یست که همیشه ازنو، درهای بسته را که درهرهنگامی پیش میآیند، میگشاید ، و آن تاریکی را روشن میکند . **انسان کلیدی ، سازگار با اندیشه راه راست یا صراط مستقیم که سراسر روشن وهموار است ، نیست** ، بلکه بیشترهمانند « کاویدن قنات یا کاریز» در زیرزمین است که همیشه فراترمیکاود ، تا برجوشش آب بیفزاید . یا آنکه انسان کلیدی ، مانند کسی است که لایه به لایه برگ کاهو یا پیازیا کلم را ازهم جدا میکند . او درجهان وزمانیست که پُرازصندوقهای بسته وقفل شده است و او کلیدیست که صندوقی را پس ازصندوقی میگشاید و این شادی که چیزی را درگشودن یک صندوق یافته بر میانگیزد که صندوق دیگررا بگشاید . انسان کلیدی ، به هفتخوان آزمایشها میرود . همه چیزها وانسانها ورویدادها وپدیده ها، صندوقها یا گنج های غنی ولی متفاوتند که باید با کلید آنهارا گشود .

برپایه این تصویر انسان کلیدی و « پُری وسرشاری وتنوع انسانها » هست که وقتی از« بزرگمهر» پرسیده میشود که « چه کسی ، همه چیز را میداند » ، پاسخ میدهد که : « همه چیز را همگان دانند ، وهمگان ، هنوز زائیده نشده اند » . این سخن درست برضد آموزه زرتشت واهورامزدا ، وبرضد محمد والله اش هست . اهورامزدای زرتشت ، همه آگاه (هرویسپ آگاه) است ودرروشنی بیکران (نازاده) جای دارد . الله ، دارنده همه علومست . **بزرگمهر، برپایه آنکه بینش وروشنی ازاقتران شیرابه های رویدادها وپدیده ها با گوهر انسان پیدایش می یابد ، اهورامزدای زرتشت یا الله اسلام را « همه دان » نمیداند، بلکه این همه انسانها هستند که همه چیزهارا میدانند** . همگان ازدید او ، بشریت درگذشته و درحال و درآینده است . مسئله همآهنگ ساختن بینش های متنوع در زمانهای و ازتجربه های گوناگونست .

دانش ، غنای همیشه ازنو پدید آینده ازانسان درتجربیات تازه است ، و رابطه با تنوع افراد و پیشرفت زمان دارد . این اندیشه بزرگمهر، شالوده حکومت آزاد و جمهوری است . **دانش ، در زمان و درتنوع وکثرت انسانها ، پیشرفت میکند و وسعت می یابد . حقیقت ، درگذشته نیست** . دانش ، پخش وپراکنده در میان انسانهاست ، و دریکجا ویک شخص ، جمع شدنی نیست ونمیتوان آنرا منحصربه یک یا چند فرد ساخت . تنوع دانش درهمه افراد ، و تنوع دانش درزمانها وانسانهای آینده ، بیان « دوام آفرینندگی بینش » را می پذیرد که برضد مرجعیت دادن به یک آموزه دینی میباشد که ازگذشته آمده است . **معرفت حقیقت ، درنقطه ای از تاریخ گذشته ، و درشخصی ویژه ، پیدایش نیافته است** . این اندیشه بزرگمهر، « مرجعیت دادن به این گونه معرفت ها» را رد میکند ، و درآن اصرار میورزد که بینش های گوناگون ومتنوع افراد ، درآرایش وساماندهی جامعه ، سهیم وانباز هستند و باید به حساب آورده شوند. **بینش حقیقت ، مجموعه بینشهای انسانها ازتجربیاتشان هست** . هرنسلی میتواند ازنسل آینده وجوان یاد بگیرد ، چون نسل جوان باخود ، بینش تازه میآورد . خدا ئی که حقیقت را به انسان بیاموزد وجود ندارد ، بلکه انسانی که گوهرغنی دارد ، در اقتران با تجربیاتش در زمان ، روشنی وبینش میآفرید .

آموزش ، نمیتواند دراختیارنمایندگان خدا ئی باشد که حقیقت را به کسی که برگزیده است ، آموخته است. در دریای خدا ، همه شناورند. **انسان نباید در تنگنای بینش گذشته بماند ، چون همگانی که هنوز زاده نشده اند ، آن را خواهند گسترد** . این سخن ، بیانِ یقین به طبیعت یافطرت سرشارو پُر انسانها درهمه زمانهاست. **همه زمانها، اصالت در بینش تازه دارند** . بینش که ازپیوند « جستجو و تغییر » پیدایش می یابد ، در ادامه جویندگی و درروياروئی با تغییرات تازه ، متنوع ترو افزونترو پیشرفته تر و گسترده ترمیشود . **انسان نباید ، آینده را تابع بینش گذشته سازد** .

معرفت حقیقت ، دریک برهه ویژه از زمان ، پیدایش نیافته است ، بلکه درروند تغییرات زمان و با پیدایش انسانها تازه ، متنوع ترو گسترده ترمیشود وپیشرفت میکند .

حقیقت ، بینشی است که همیشه متنوع ترو غنی تر و رنگارنگ ترمیشود ، چون انسان ، سرچشمه غنا هست . غنا همیشه درپیدایش، شگفت آور است . **خدا وانسان ، بینش وروشنی را هرروز باهم ازنو میآفرینند . چنین بینشی ، بینش مدفون درکتابی نیست که چندتا متحصص وخبره ، آن بینش را درآن کتاب خوانده وفهمیده باشند** . بینش زنده ومعتبرو مرجع ، بینشی است که از انسانها ، درنوشیدن شیرابه (خور آوه) جهان هستی که گیتی باشد ، سبز وروشن میشود . جمهوری ایرانی ، سازمانیست که بر بنیاد چنین برداشتی از بینش درانسانها ، پیدایش می یابد .

جمهوری ایرانی
برپایه
انسانِ گستاخ وفرّخ وفراخ
وطردِ
انسانِ هبوطی وکنود ومطیع

درفرهنگ ایران
طبیعت انسان، گستاخ وفرّخ وفراخست

طبیعت یا گوهریا فطرتِ انسان (مردم) درفرهنگ ایران ، گستاخ وفرّخ وفراخ هست . **گوهرجان انسان، که « اخو=axv = خوی= اهو= اهورا» میباشد، و«اصل سرشاری ولبریزی و غنا » هست ،**

درچهره های **گستاخی** (vist-axv) و **فرّخی** (farr+axv) و **فراخی** (fra+axv) خودرا مشخص میسازد .
پَت اخو(pat+axv= patexv) به معنای فراون وسرشاروآبادان است .
این گوهر انسان که « اخو= خوی » باشد ، **تخمی ازخوشه ارتا** که «ارتا خوشت » یا اردیبهشت (**اخو+ شه = خوشه**) که همان سیمرغ میباشد . این « اخو= خوی » هست که مانند اصلش، سیمرغ یا ارتا ، ازخود، خود را میگسترد (= گستاخ) ، وازخود ، پرتو میافکند و می تابد (= فرّخ) و ازخود ، سرشاروغنی هست وازخود ، فراخ (گشوده) یا گسترده میشود ، و فراخ بین هست و فراخی میجوید و فراخ میاندیشد و فراخ دلست و جهان فراخ میطلبد .
درفراخی ، عرصه آن پاک جان تنگ آمد، عرصه هفت آسمان
و**این تصویرانسان درفرهنگ ایران ، به کلی متضاد با انسان هبوطی ، و انسان کنود ، وانسان مطیع و انسان مخلوق وعبد دراسلام ، وهمچنین درسایر ادیان نوری هست** . درقرآن میآید که انسان ، کنود است (سوره عادیات) ، و « کنود » به معنای زمینی است که هرگز دراو گیاه نمی روید و شوره زار و بی آب وسترون است ، ودرپیشینه زنخدائی آن روزگار، بدین معنا هست که انسان ، سرچشمه روشنی وشادی و بینش نیست .
بر پایه این دو تصویر از انسان ، دو گونه زندگی و دوگونه اجتماع ودوگونه حکومتِ متصاد باهم ، درتاریخ پیدایش می یابند . دین زرتشتی نیز، برضد این تصویرانسان درخرّمدینی ، برخاست و انسان را ، « انسان هبوطی » و « انسان وامی » ساخت ، ولی این **تصویر انسان غنی وسرشار** ، به رغم سرکوبی سخت در دوره ساسانیان ، در ضمیر ایرانیان وخرّمدینان ، پایدار و زنده ماند .
این تصویر انسان درجنبشِ عرفان ، ازسر، نیرو گرفت و از رخنه ها ودرزهای شریعت اسلام که دراصل برضد چنین تصویری ارانسان ، برخاسته بود ، فراجوشید . درست « **ابلیس** » **درقرآن**

، تصویر همین «خدای خوشهِ ایران » است که تخم آتش (اخو) او، جان هرانسانی است ، که گوهر« سرافرازی » دارد ، و عبودیت و اطاعت و تابعیت را نمی پذیرد و گستاخ وفرّخ وفراخست .
نام دیگرِ این ارتای خوشه ، « سرفـراز» بوده است (برهان قاطع) . **درهرتخمی ازاین خوشه خدا ، اصل سرفرازی ، یا بالیدن و شعله ورشدن ودرخشیدن و افراختن وسرکشی هست** . ازآنجا که انسان (مردم=مر+تخم) تخمی ازخوشه خدا هست ، پس درهرتخمی ، خوشه یا کل جهان ، بالقوه هست . **درهرفردی ، کل که خود خدا باشد ، هست . به عبارت دیگر، هرانسانی ، سرچشمه سرشاری و پری و غنا و تنوع میباشد** . خودِ ارتا (سیمرغ) ، هم تخم (هژیر= هو+ چیتره) و هم خوشه (ارتا خوشت = اردیبهشت ، اخو + شه) نامیده میشود . به عبارت دیگر، هم تخم وهم خوشه است . ازاین رو **خودِ خدا یا سیمرغ ، نخستین عنصریست (ارتا= فرن= اخو) که درهرجانی هست** . ارتا که نخستین عنصرجان هرانسانی هست ، سرچشمهِ جهان هستی شدن است . **تصویر « جام جم » که بینش جمشیدیست ، ازهمین اندیشه پیدایش یافته است** . درانسان، کل جهان بالقوه هست و این تخم ، دراثرآبیاری شدن ، درخود ، جهان میشود ، و میتوان همه جهان را درخود ، دید .
« انسانِ کلیدی » فردوسی که درآغازشاهنامه آمده ، آذرخشی ازهمین تصویر« خدائی است که خوشه انسانهاست » . همین سان **سراندیشه « انسان سرشارو غنیِ» مولوی ، جوشش دوباره همین تصویرانسان درفرهنگ خرّمدینی است .**
این تصویرانسان را که عرفان ، عرضه میکند ، غالبا ، تشبیهی و تمثیلی فهمیده میشود ، و معنای اصلی آن ، که گواه براصالت انسان است ، به کلی تاریک ساخته و ناشناختنی میشود . درعرفان ، بارها میآید که **انسان** ، **وجودیست آبستن** . یا آنکه **انسان** ، « **کان= معدن » یا« گنج »** ، **یا « سرچشمه » است**.این اصطلاحات ، به هیچ

روی تشبیهات شاعرانه نیستند، وهمه ازیک **سراندیشه** درفرهنگ ایران ، پیدایش یافته اند .
« کان » را ما به معنای « معدن » میشناسیم ، ولی درکردی « کانی » به معنای « چشمه » هست ، و به آبادیها ، کانی گفته میشود . اینکه به سیمرغ ، «**همای خانی** » گفته میشود ، همین معنا را دارد. **او ، جانِ سرچشمه ای و « ازخود آفرین یا ، خود جوش » درهمه انسانها هست** . همینسان ، واژه « **گنـج** » دراصل که « گین+ زه » میباشد، و به معنای « زهدان زاینده= اصل آفرینندگی » است . گینا وکینا وکانا ، هم به « زن جوان »، وهم به « نی » گفته میشده است . اینهمانی دادن « زن جوان » و « نای » ، اینهمانی دادن ، «پیدایش و زایش ازسرشاری » ، با « نوا وآوازخوش وشاد » بود . این اینهمانی ، **فلسفه بنیادی زندگی ایران** را دربرداشت . **زائیده شدن اززهدان (کانا = غنا = قنا) که اصل سرشاریست ، درگیتی که جهان جسمانیست ، شادی وخوشی و جشن است** . این بود که « کان » و « زهدان » و « چشمه » این پدیده هارا باهم تداعی میکردند . سرشاری و پیدایش و جشن ، ازهم جداناپذیربودند. واژه « غنی وغناء » نیز درعربی ، معرب همین واژه « کانا، گانا، کنیا » هست . چنانچه «غناء » هم به معنای توانگریست و هم به معنای سرود و آوازخوش وطرب انگیزاست . ان الموسیقی هی الغناء ، والغناء هوالحان موءتلفه .   این تصویر انسان ، ازفرهنگ زنخدائی میآمد ، که درآن ، « آفریده » ، برابربا « آفریننده » وهمسرشت اوست ، و **انسان نیز ، همان اصالت خدا (خوشه) را دارد که همیشه « سرچشمه وکان وگنج وزهدان آبستن » است** ، یا به عبارت دیگرهمیشه « تخم یا نطفه درتخمدان » است .
طبعا این تصویرانسان ، با« خدای خالق » ، مانند الله ویهوه وپدرآسمانی ، سازگاروهمخوان نیست . **خدا « کنزمخفی » هست ، دراصل به معنای آنست که خدا « زهدان آبستن » است** . ودرست الله لم یلد ولم یولد درقرآن ، برضد این مفهومست . همچینین اندیشه

« بیکران بودن روشنی » اهورامزدای زرتشت که درواقع به معنای « روشنیِ بی زهدان = ان +آگرا » هست ، برضد این تصویر خدا وتصویر انسان هست .
« همیشه آبستن بودن = همیشه تخم درتخمدان بودن » ، بیان اندیشه « افرینندگی پایان ناپذیر» میباشد . طبعا این تصویر انسان ، متضاد با تصویر انسانیست که خدایان نوری ، خلق میکنند .
خدایان نوری ، خلاقیت خود را به انسان ، انتقال نمیدهند . بلکه درست انسانی را که بریده وجدا ازخود خلق میکنند ، این ویژگی بنیادی را که خلاقیت ونوآوری و ابداع باشد، ندارد . الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، وانسان ، همگوهروهمسرشت نیستند . انسان دراین جهان بینی ها ، نمیتواند خلق کند، و نمیتواند اصل روشنی وبینش باشد ، چون « زاده شدن » ، همان معنای « پیدا وروشن شدن » را داشت . انسان، نمیتواند روشنی وبینش را ازخود بزاید . ولی **درفرهنگ ایران ، « بودن = هستی » به طورکلی ، « غنی وسرشار و گنج وکان بودن » است** . آنچه هست ، غنی وسرشاروپُرهست . « اَست » ، هم به معنای « تخم » وهم به معنای « تخمدان » است . **آنچه « هست » ، « نطفه درزهدان » یعنی همیشه درحال زایندگی وآفرینندگیست** .
انسان دراین ادیان ، درگوهرش ، بی بود و کمبود و ناقص است ، و « نقص را نمیتوان از گناه جدا ساخت » . **هرچه ناقص است ، بالقوه سرچشمه گناه وخطا وجرم میباشد** . همان نخستین عمل واندیشه انسان دراین ادیان ، پیکریابی این کمبود ونقص و گناه است . انسان ، درطبیعتش ، همیشه گرفتار« کمبودی ، بی بودی ، تقصیروگناه » میماند ، ومسئله بنیادی انسان در زندگی فردی و اجتماعی ، مرهم گذاشتن روی این زخم ناسورهست که معالجه شدنی نیست .

درشریعت اسلام ، انسان ، « نقص گوهری » دارد

درفرهنگ ایران ودرعرفان،گوهرسرشاروغنیِ انسان درتاریکی وجودِخودش یا در غارش(بُن = فطرت) میباشد

نقصِ گوهری درشریعت ، با«اطاعت »، جبران میشود ولی گوهرِدرتاریکی را ، باید « جُست ویافت »

درعرفان ، معنای تصاویر« کان یا گنج بودن انسان ، یا وجود همیشه آبستن بودن او » ، هنگامی روشن وبرجسته ومشخص میگردد که دیده شود ، این اندیشه چه پیآیندی دارد . این پیآیند است که ورطه عظیم میان عرفان وشریعت اسلام را آشکارمیسازد . **هنگامی انسان ، وجود کانی یا گنجی است ، برترین خویشکاری (وظیفه) انسان ، کاوید ن وجستجو کردن و یافتنِ سرشاری وغنی نهفته درخود هست** . انسان ، غاریست که درآن « گنج فراوانی » نهاده شده است ، که همان « اخو= خوی = اهورا » باشد . ویافتن این « اخو» ، هست که انسان را سرور (قائم به ذات ، ازخود بودن ، سرفراز) میکند . دراین غاروجودِ خود (بُن خود) هست که اوباید سرشاری وغنای خود را بجوشاند ، و به فوران درآورد . درحالیکه درشریعت اسلام وسایر ادیان ابراهیمی و دین زرتشتی ، **نقص را درانسان ، گوهری میدانند** .

دردین زرتشت ، انسان ، تخمیست که ازخود ، روشن وسبزنمیشود، واین اهورامزداهست که به او روشنی ، وام میدهد . دربندهش ، انسان درهمان نخستین باری که درزندگی میاندیشد ، اهریمنی و دوزخی میشود ، واین ، درست همان اندیشه « انسان کنود وظلوم » درقرآن میباشد . **این نقص را انسان ، نمیتواند ازخودش ، برطرف کند و رفع سازد ، بلکه باید « کمال » ، ازخارج براو، حکومت کند**

، و آفتاب راستی یا حقیقت ، درخارجِ غار براو بتابد، و اورا رهبری وراهنمائی کند . انسان ، فقط درتابعیت و اطاعت ازاین کمال یا ازآفتاب حقیقت دربیرون غاروجودش هست که میتواند ، هرروز ازنو ، جبران این نقص وضعف گوهری یا وجودی را بکند .
ولی درعرفان همانند فرهنگ ایران ، این خودِ انسان هست که درپی جستن ویافتن این گوهرهای نادیدنی و ناگرفتنی در خود انسان هست . **گنج درخود اوهست . کمال درخود اوهست . انسان ، نقصی درگوهرش ندارد ، فقط کمالش را باید درخودش بجوید وبیابد** . گوهرش ، درست درتاریکی وجودش ، پرورده میشود وباید فقط آنرا زایانـید ، یا باید آنرا درهستی خود ، جُست و یافت .
انسان ، « کاو= غار» ، جایگاه کاویدن هست . واژه « **فـقـر**» هم ، چنانچه پنداشته میشود معنای « کمبودی وبی چیزی » را ندارد ، بلکه به معنای « **کاویدن کاریزو چـاه** » است . **انسان فقیر، به معنای « انسان کاونده » هست . کسیکه کاریزوقنات را درخود ، حفرمیکند تا دریای حقیقت ازاو موج بزند ، فقیر است** . با جستجوی همیشگی این گنج درغاروجود ، انسان چیز دیگری دراین غاروجود = زهدان وجود = بُن (بون = غار) می یابد .
مسئله انسان ، تابعیت و اطاعت از« افتاب حقیقت » یا « پیکریابی اصل کمال دریک شخص » درفراسوی خود، نیست ، بلکه مسئله بنیادی انسان ، « خود یابی درآزمونـها درزمان » هست ، نه اطـاعـت وتابـعـیـت . انسان ، دنبال رهبروپیشوا وپیامبرو امام نمیگردد ، وبی نیاز آزآنهاست ، واوهست که خودرا در تجربیات در زمان می یابد . انسان ، دروجودش ، نقصی ندارد که بخواهد رفع کند و دنبال یافتن « حاکمیت کمال برخود » دراجتماع برود ، بلکه میتواند کمال و روشنی وبینش وشادی را در خودش بجوید وبکاود وبیابد .

دریهودیت ومسیحیت واسلام وزرتشتیگری ، انسان ناقص ، طبعا بالقوه ، گناهکاراست . عمل دراین ادیان ، آزمونی نیست که او اشتباه میکند ، بلکه سرکشی ازامرالله یا از خدائی یا ازاصل کمالی و آفتاب حقیقتی هست. درحالیکه در آثار عرفانی ، دیده میشود که چندان خبری ازمقوله گناه نیست ، وگرانیگاهِ عمل وفکر، گناه نیست . **بزرگترین مسئله انسان در زندگی ، گناه زدائی یا اجتناب ازگناه نیست ، بلکه « خودیابی در درون آزمایشها و اشتباهات درآزمایشهاست »** . با هر اشتباهی در آزمایش ، انسان میتواند بیشترخود را بیابد . خود، اصل سرشاری وغنا هست . هرعمل وفکری که تنگی آورد و فراخی را ازانسان گرفت ، اشتباه و دوزخ (دُژ+ اخو) هست . اشتباه ، اخورا ازگسترش باز میدارد و اورا تنگ میسازد . انسان ، درمفهومِ« گناه » ، به خدا ، عصیان میکند ، و این نقص وجودی خود را به شدت درمی یابد ، ولی **دراشتباه ، متوجه دورشدن ازغنا وسرشاری و پُری وجود خود میگردد** ، و دچارِ تنگ شدنِ وجود خود(دوزخ) میگردد و ازآن رنج ودرد میبرد . **دوزخ ، جهانی درفراسوی زمان وگیتی نیست ، بلکه تلخ شدن زندگی درهمین گیتی وهمین زمان است** . وقتی بُن انسان نتواند خودرا بگسترد و آزادی خود را درفراخی دریابد ، دردوزخ است . همچنان وقتی قدرتهای اجتماع برپایه قهروتهدید وتجاوزخواهی وخشونت استوارند ، دوزخ (دژ+ اخو) هستند . **خدائی که همه اعمال وافکار انسان را درفضای تنگ « گناه ونقص » میگذارد ، وکارش ، امر ونهی کردنست ، خودش ، بزرگترین دوزخست** . و انسان ، میتواند دوزخ را دراین گیتی ویران سازد و دربِ دوزخ را درهمین گیتی ببندد . هراشتباهی نیز ازخودش ، کاریست برضد پیدایش سرشاری وغنای خود که انسان دوست میدارد . هراشتباهی برضد فراخ طبعی (فرا+ اخو) ، برضد گوهرجان خود هست .

مولوی ، به محمد وموسی وعیسی و ابراهیم ویوسف وعلی و..... به عنوان سرمشق ونمونه و انگیزنده دربرخی از ویژگیها می نگرد ، نه به عنوان « مرجع اطاعت وتابعیت » ، وبه انسان ، میگوید که توهم میتوانی مانند محمد وعیسی وموسی وابراهیم وخضرو یوسف و اسفندیاروعلی ، درآن ویژگی مهم بشوی ، یا حتا میتوانی ازآنها درهمان ویژگی ، فراتربروی واگرمحمد ، فقط یکباردرعمرش شق القمرکرد ، تو میتوانی هرساعت پنجاه بارشق القمرکنی .
مولوی ، اطاعت و تابعیت ازآنها وازهرکسی را « گدائی » و « خود به مفت فروشی » میداند ، وبه همان تصویر « تخم آتش = اخو= فرن= ارتا » که گوهر انسانی شمرده میشد روی میآورد :

گرمی مجوی الاّ ، از سوزش درونی
زیرا نگشت روشن ، دل ، ز آتش برونی

ودرست **اندیشه متضاد با « گدائی وخود فروشی » را ، همان « اصل جستجوی گوهرخود » میداند** . آنچه را که تو بجوئی ، درست آن چیزیست که درتو هست ، و ترا به جستجو انگیخته است ، تا ترا آن را ازخود بزائی یا درگوهر خود بیابی . نقص ترا به جستجومیانگیزد و با جستجو، کمالی را که درهمه جا میجوئی ، درخودت می یابی .

گدا رومباش و ، مزن هر دری را
که **هرچیز را بجوئی ، ...... تو آنی**
دلا خیمه خود ، براین آسمان زن
مگو که : نتانم ،......... بلی میتوانی

« سیمرغ » یا « ارتا » یا صنم (سن= سئنا) ، همان« تخم اخو» هست که درجان ما ، هست :

صنما چگونه گویم که : تو نور جان مائی
که چه طاقتست جان را ،...... چو تو ، نور خود نمائی
تو چنان « **همائی ای جان** » ، که بزیر سایه تو
به کف آورند زاغان ، همه ، خلقت همائی

همان آتش جان ، همان « فرن= پران درسانسکریت) ، همان ارتا یا نخستین عنصر، درضمیرمن هست

تو کئیی درین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، می جهانی (پدید میآئی)
تو قلـم بدست داری و ، جهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیشش میستانی

به گدایان منگرو ازآنها پیروی مکن و خودرا ارزان نفروش:

منگر به هرگدائی ، که تو خاص ازآن مائی
مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی
به عصا شکاف دریا ، که تو موسی زمانی
بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی
بشکن سبوی خوبان ، که تو « یوسف جمالی »
چو مسیح ، دم روان کن ، که تو نیز ازآن هوائی
به صف اندرآی تنها ، که سفندیار وقتی
درخیبرست ، بـرکن ، که علی مرتضائی
بستان زدیو ، خاتم ، که توئی به جان ، سلیمان
بشکن سپاه اختر، که تو ، آفتاب رائی
چوخلیل رو درآتش ، که تو خالصی و دلخوش
چو خضر، خور آب حیوان ، که تو جـوهر بقائی..
تو هنوز ناپدیدی ، زجـمال خود ، چه دیـدی ؟
سحری چو آفتابی ، ز درون خود درآئی
تو چنان نهان ، دریغی ، که **مهی بزیر میغی**
بدران تو میغ تن را ، که مهی وخوش لقائی ...
تو چو بــاز ِپای بسته ، تن تو ، چو کنده برپا
تو به چنـگ خویش باید که گره زپا گشائی ..
تو زخاک سر برآور ، که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همائی
زغلاف خود برون آ ، که تو تیغ آبداری

زکمین **کان** برون آ ، که تو نقد بس روانی

هرچند اندیشه مولوی درباره « تن » ، پیروی ازجهان بینی اسلامی میکند ولی تن (غار= زهدان = بون) درفرهنگ ایرانی ، زندان جان نیست ، بلکه آشیانه سیمرغ ، و جفت جان میباشد ، که با جان با هم میآفرینند ، ولی به خوبی میتوان دید که گوهرانسان را به هیچ روی ، ناقص نمیداند ، بلکه آفتابی درتاریکی شب ، یا ماهی نهفته درزیر ابر، **دروجود خود انسان** میداند . **مسئله انسان ، اطاعت وتابعیت ازکمالی و آفتاب حقیقتی ، فراسوی خود نیست ، بلکه یافتن خود ، در زایش همیشگی خود در آزمونهای تاریک زمان هست** .

تصویرِ« انسانِ کمبود یا بی بود یا ناقص یا فرودمند » ، گرانیگاه ادیان ابراهیمی ودین زرتشتی است ، که درتضاد کامل با **تصویرانسان سرشارو غنی درفرهنگ ایران (خرّمدینی، سیمرغی ، ارتائی**) میباشد . ادبیات ما آغشته با این مفاهیمست . این تصویر« انسانِ کمبود یا بی بود وناقص » ازمسیحیت ویهودیت ، سپس دراغلب مکاتب فلسفی درغرب نیز رخنه کرده است و سپس گرانیگاه شناخت انسان گردیده و علوم اجتماعی نیز برپایه چنین تصویری بنیاد گردیده است .

دراین ادیان ، خدا ، جان انسان را به انسان ، وام میدهد ، به عبارت دیگر، انسان ، دچار« نقص گوهری » هست (خودِ وامگیری، بزرگترین نقص است) . خدا ، روشنی را به انسان وام میدهد ، به عبارت دیگر، **انسان ، هستی بدون روشنی است** . انسان ، ناقص است ، وخدا این نقص را رفع میکند .

جان، وام خدایست درتن تو   یکروز، زتو بازخواهد این وام
گربازدهی وام او به خوشی   ورنی بستاند به کام و ناکام
اندر طلب وام ، تازیانست   همواره چنین سال وماه وایام

جان عزیزتو برتو وام خدای است

وام خدای است برتو ، کار تو زار است - ناصرخسرو

این وام بودن جان و روشنی وشادی ، همه پیآیند مستقیم « گوهر ناقص یا کمبود انسان » هستند . درفرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان خدا وانسان نبود . خدا ، یا اصل جان (زندگی) ، جان را به انسان ، وام نمیداد که ازاو بازپس بخواهد . انسان ، خود را « وجود عاریتی » نمی یافت . خدا ، « لان – بغ » یا « بغ » بود . واژه « پخش و اَپخش (apaxsh) که تلفظی ازهمین واژه « بغ » است به معنای « سرشاری و لبریزی » است . لان ولاندن ، به معنای افشاندن ازپری وفراوانی است .« **لنبک آبکش » درشاهنامه (که همان لان- بغ باشد)، تصویریست از خدای ایران** ، که برغم همه سرکوبیهای این جهان بینی، دراین داستان، باقی مانده است.

گوهراین خدا، یا این بُن هستی ، « **خود ، پخشیدن** » هست . اخو یا « آتش وه فرنفتار» یا « تخم آتش » که درتن انسان، شعله ورمیشود ، اخگری ازگوهرِ **خدای پخش شونده** هست . خدا ، خود را به تن انسان ، وام یا امانت نمیدهد ، بلکه « فرن + اوا + تاره = فرنفتار» ، عنصرنخست که « فرن = پرانه » باشد، خودرا تحول و تشخص میدهد (=اوا تاره) . این واژه تبدیل به « افتار، افتال ، ا- فتری ، فتره (فطرت) و ابدال (درعرفان) شده است . خودِ خدا ، آتشیست که جان انسان شده است ، واین اخو، یا فرن (فرن بغ)، یا ارتا ، همان ویژگی « سرشاری وغنا وپری » را دارد . اینست که **روشنی وشادی وجنبش ازجان خود انسان میجوشد** .

علم او ، ازجان او جوشد مدام پیش او نه مستعارآمد، نه وام
گرمی عاریتی، ندهد اثر گرمی خاصیتی دارد هنر

انسان ، تن وجان خود را عاریتی و وامی درنمی یابد . انسان ، سرچشمه بینش وروشنی را ، سرشاری و جوششی ازاقتران جان وتن خود درمی یابد .

درجمهوری ایرانی
هرانسانی، « مَرجع » هست

انسانِ فراخ وگستاخ وفرّخ
یا
انسانِ مرجع=انسانِ خودافروز=فرّخ

چگونه خدایانِ روشنی
زندگی را درهمین گیتی، دوزخ میسازند

دوزخ،باز داشتنِ هستهِ زندگی(اخو)
از«مرجع شدن= خودافروزشدن»هست

چراخدا ئیکه روشنائی به انسان وام میهد، وجود انسان را ، دوزخ میسازد؟

درفرهنگ ایران ، **هسته زندگی درانسان** که « اخو، یا ارتا » باشد ، **خودافروز** هست . به عبارت دیگر، ازآتشی که خود ، ازوجود خویشتن برمیافروزد، روشنی وبینش را میآفریند ، و به خود، صورت میدهد (اندازه وارزش میگذارد) . این اندیشه به کلی برضد تصویر انسان درادیان ابراهیمی هست که یهوه والله به انسان ، صورت میدهند . « **صورت دادن** » ، **چیزی جز** « **انسان را به اندازه وارزشهای خود ساختن** » **وبالاخره** ، **نفی خود افروزی انسان نیست** . این اندیشه به شکل افسانه (اوسان= آتش زنه) باقی مانده است که سیمرغ ، به خود آتش میزند ، تاخاکسترشود ، و ازآن خاکستر، برمیخیزد و ازنو زندگی می یابد . البته خاکستر، به معنای « پوشیدن آتش با خاکه » است ، نه خاکه شدن سراسرآتش. خاکسترکه « هاگ+ استر» باشد به معنای « پراکندن وپوشاندنِ تخمها» هست.

این اندیشه ، چیزی جز« خود افروزیِ هسته زندگی ، درخود انسان » نبوده است ، وبه همین علت دشمنان مرجعیت انسان ، کوشیده اند ، این حقیقت را، افسانهِ دروغ وتهی ازحقیقت بسازند ، تا سلب اصالت ومرجعیت ازانسان بکنند .

این تصویر« سیمرغ خودافروز» ، اندیشهِ « خود افروزیِ هستهِ زندگی یا ارتا یا اخو » درهرانسانی هست . تخم سیمرغ (ارتای خوشه) که درهرانسانی افشانده شده است ، « خود افروز= روشنی و بینش ازآتش زندگی خودش برمیخیزد = مرجع » هست. به قول مولوی :

شُکر که ما سوختیم ، سوختن آموختیم

وزجگر (بُنکده گرما=بهمن) افروختیم ، شیوه **سامندری مولوی** ، درخطاب به « **ضمیرانسان** » که همان « اخو= خو= اهوره » باشد ، اصل « **مرجعیت انسان را درارزشگذاری وقانونگذاری** » که درفرهنگ خرمدینی یا ارتائی بود ، باز زنده و برجسته میسازد ، و به این « **هستهِ زندگی و آگاهی= اخو**» درهرانسانی میگوید که :

تو قلم به دست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

توای ضمیرانسانی ، نیروی صورت دادن به جهان را داری . صورت ونقش دادن ، یا صورت و نقش را ستاندن ، همان « اندازهِ همه چیزبودن = یا ارزش دادن » و « بی ارزش ساختن یک ارزش پیشین» است . به رغم «مرجعیت گوهری انسان» که در« اخو» هست ، و دراصطلاحات « فراخ وگستاخ وفرّخ »، عبارت بندی شده است ، ناگهان **اهوره مزدای زرتشت** ، **ازانسان** ، **خواستارِ« پیروی ازروشنی بیکران خود » میگردد** ، **یا به عبارت دیگر، ازگوهرانسان ، سلبِ « خود افروزی » را میکند** .

درفرهنگ ایران ، به « **اصل مرجعیت درانسان** » ، **خود افروزی** (ازخود، روشن شدن = hvaa-raoxchna) میگفتند . **سیمرغ ، وارونه اهوره مزدا** ، « **خود افروز** » **بود** ، **نه** « **روشنگر**» .

تفاوت « آذرفروز » و « روشنگر» چیست ؟ شناختن این تفاوتست که مارا با فرهنگ خرّمدینی- ارتائی ، آشنا میسازد . سیمرغ ، « آذری » را که در فطرت یا طبیعت هرانسانی هست ، فقط با آتش زنه (افسان) ، آتش میزند ، تا « انسان ، ازگوهرِخودش ، شعله ور و روشن شود » . این آتش یا آذرِ جان خود انسانست ، که درشعله ورشدن ، روشنی وفروغ میدهد ، وبینش میگردد . **دراینجا** ، **یقین به توانائی زایش بینش وروشنی** ، **درجانِ هرانسانی هست** .

این توانائی بالقوه درجان انسان ، فقط درافروختن ، بالفعل میشود .

انسان، نیاز به وام کردن روشنی وبینشی و اندازه ازکسی ورجوع به مرجعی ندارد .

رُستم هم درغار، نیاز بدان نمی بیند که به بیرون ازغار برود وروشنی ازآفتاب ، قرض کند ، بلکه چشم خودش را میمالد وبا آب آن ، تخم چشمش را آبیاری میکند ، و چشمش، ازجان خودش ، روشن میشود . درحالیکه « **روشنگری اهوره مزدای زرتشت » که با اهوره مزدای هخامنشیها متفاوت است (اهوره مزدای هخامنشی ها ، همان سیمرغ ، یا ارتای خوشه هست)** ، برپایه « یقین به سترون بودن انسان » ، بنا نهاده شده است . انسان ، هیچگاه نمیتواند ازخود، روشن شود . پس باید روشنی را به او ، عاریه و وام داد . حقانیتِ همه قدرتهای سیاسی ودینی ، هزاره ها ازاین اندیشه برمیخاسته است . **کشف این خود افروزی یا مرجعیت درانسانست که همه این قدرتهای دینی وسیاسی را متزلزل میسازد وازهم فرومی پاشد** .

اهوره مزدای زرتشت نیز، روشنی خود را به هرانسانی ، وام میدهد و اورا نمیافروزد ، وبر پایه این آموزه هست که حکومت ساسانی درایران ، یقین را ازخرد انسانی سلب میکند ، و ایران را به ناتوانی وعجزبنیادی میکشد . سیمرغ که « ارتای خوشه » یا « نخستین عنصر یا اخو » درجان هرانسانی باشد ، « **فرّخ** » نیز خوانده میشود ، چون « **فرّخ = farr+axv** »، **به معنای « اصل ازخود پرتو کندن ، اصل ازخود تابیدن »** ، یعنی « خود افروز» هست . درایرانی باستان همین واژه « **farnaa**-hvaa » نوشته میشود که میتوان دید که « اخو» همان « هوا=hvaa » یعنی «ازخود» و قائم به ذاتست. سیمرغ در« پرتو= پر+ تاو » ، « جرقه یا شراره آتش یا تف » را به تن انسان ، انتقال میدهد ، واین با روشنگری اهورا مزدا ، فرق کلی دارد ، که « روشنی بی اخگر» هست . بدینسان، **انسان ، ازاین آذرِجانش، خود افروز است** .

« خودافروزی = مرجعیت ارزش وقانون گذاری » درهرانسانی هست . طبعا این گوهرانسانی ، برضد اطاعت وتابعیت ، و برضد « پذیرش مرجعیتی فراسوی خود » میباشد . **استقلال انسان وآزادی انسان ، پیآیند همین « خود افروزی = فرّخ بودن انسان » است** .

ولی با اهورامزدای زرتشت ، ورق برگردانیده میشود، و مسئله « مرجعیت منحصربه فردِ اهورامزدا » گرانیگاه زندگی میگردد ، که همان ادعای « روشنی بیکران بودن » او هست .

طبعا ، اهریمن ، کسی است که رویاروی اهوره مزدا میایستد، و مدعی همین مقام مرجعیت ، ورقیب اهوره مزدا گردد . بدینسان ، اندیشه بنیادی فرهنگ ایران که « مرجعیت خودِانسان= اخو= اهو= ازخود، سروربودن » خاموش گذاره میشود ، و **تنها گرانیگاه زندگی وسیاست و دین وقانون ، مسئله انتخاب میان دومرجعیتِ فراسوی انسان ، و تابعیت واطاعت ازآنها ساخته میشود** .

خردانسان ، درزندگی، فقط باید گردِ محور « گزینشِ مرجعیت درفراسوی خود » بگردد وبیاندیشد ، چون خودش ، فاقد « گوهر مرجع = خود افروز = فرّخ یا فراخ یا گستاخ » هست .

« همپرسی با جهان » ، که سرچشمه « خود افروزیِ هسته زندگی و آگاهی انسان و اصل مرجعیت انسان » است ، کنارنهاده میشود ، و انسان بدنبال آن میرود که در« پرسش » ، فقط « مرجعی » بیابد که ازاو پیروی کند . خردِ خود افروز ، جایش را به « خردِ مرجع جو درپرسیدن وجستجو کردن » میدهد . **انسان، دیگر به فکر« ازخود، افروخته شدن » نیست ، بلکه همیشه درفکریافتن « رهبرومرجع واندازه گذارو حاکم برخود » هست.**

دربخش دوازدهم بندهش ، اهریمن به مردم میگوید : « **مرا مپرسید، مرامشناسید، چه اگرمراپرسید، بشناسید ، ازپس من نیائید** » .

اهریمن با اهوره مزدا ، فقط برسر « مرجعیت » است که باهم میجنگند ، و ا ز« پرسیدن » ، فقط حل مسئله مرجعیت را میخواهند . انسان ، برای آن میپرسد ومیجوید ، برای آنکه «

مرجعی » بیابد تا ازآن تبعیت واطاعت کند . انسان درجستن هم ، ، حقیقت را که درخودش نهفته است ، نمیجوید ، بلکه کوریست که عصا یا رهبرومرجع وپیشوا را میجوید .
خرد همپرس مبتکرونوآور ، دیگر نقش « خود افروزی » خود را به کلی از یاد برده است .اهریمن ازاینکه مردم ازاو بپرسند، میترسد . اهریمن، چرا ازپرسش مردم میترسد ؟ او که میتواند همیشه چنگ وارونه بزند ، وبا «مصلحت وحکمتی » که ویژگی گوهراوست ، پاسخی بدان پرسش بدهد، نمی بایست ازپرسش بترسد ، چون گوهراوبرغم همه پاسخها یش ، همیشه بسته میماند . ولی اهریمن میداند که **خرد انسان** درپرسیدن ، نمیخواهد فقط پاسخی ازاو دریافت کند، بلکه **با پرسیدن** ، **میخواهد** ، **وجود پاسخ دهنده را، « بگشاید »** ، **و« گوهرهستیِ پاسخ دهنده » را دریابد** .
پرسیدن، کلید خرد انسان برای گشادنِ « گوهرها وبُن مایه ها » هست . انسان با پرسش ، نمیخواهد فقط پاسخی از« پرسش شونده » بگیرد ، بلکه میخواهد « وجود تاریکِ پرسش شونده » را بگشاید و گوهراورا بشناسد .
خردی که ازجان (اخو=هسته زندگی وآگای) میزهد ، با گشودن پدیده ها هست که خویشتن (اخو) را فراخ میکند . انسان با چنین پرسشهاهست که گوهرِ خودش، ازهم گشوده وگسترده وازخود، روشن میشود . پرسش درهروجودی ، درهرآموزه ای ، درهر اندیشه ای ، رخنه میافکند ، تا گوهر نهفته آن را بازکند وبگشاید . و برعکس سفارش صائب که میگوید :

درمُلک خویش ، رخنه فکندن زعقل نیست
زنهار بسته دار، زبان سئوال را

انسان ازخودش هم میپرسد، تا خودش را هم بگشاید و شکوفا سازد . او درگوهر خود نیزرخنه میاندازد ، تا خود را بگشاید ، وخود را فراخ کند . اهریمن میگوید که اگرازمن بپرسی ، من را خواهی شناخت ، **ودیگر ازپس من نخواهی آمد** ، وپیرو من نخواهی شد .

اهریمن ، ازآن میترسد که پیروانش را از دست بدهد . تا گوهراورا نمیشناسند ، دنبال او میافتند . پس در پرسیده شدن ، خطراز دست دادن مطیعان وتابعانست . با شناختن و گشودن تاریکیهاست که خرد کلیدی، ازپیرویها ، دست برمیدارد ، وبی نیازی خودرا ازپیروی درمی یابد . **با شناختن مستقیم گوهرچیزهاست که انسان ،« خود افروزی = مرجعیت » را درخود باز می یابد** .

تا درپرسیدن ، خرد کلیدی انسان ، به کار بسته نمیشود ، و انسان فقط از« پاسخهائی که پرسیده شدگان به او میدهند » خرسند است ، گوهرزندگی دراو، فراخی نمیجوید . خردِ زهیده ازجان (اخو= هسته زندگی وآگاهی) ، به پاسخی که ازکسی میشنود ، بس نمیکند ، بلکه درپی « گشودن گوهراو » هست . درگشودن گوهرهرچیزیست که گوهر خودش، گشوده وفراخ میشود. انسان نمی پرسد تا بدنبال کسی برود ، بلکه میپرسد، چون میخواهد گوهرآن کس را بشناسد .

او درقناعت کردن به چنین پاسخهائی که گوهروجود دیگری را میپوشاند ، گوهرخود (اخو) را ازفراخ شدن بازمیدارد. این گونه پرسشها ، **پرسشهای عاریه ای و وامی** هستند . گوهرزندگی انسان ، درخردش ، فراخی میجوید ، واگر خردش ، چنین فراخی نجوید ، خرد او ، عاریه ای ووامیست .

«پرسیدن از دیگری » یا « همپرسی با دیگری »

ولی خرد ، با « پرسیدن **از** دیگری » ، نمیتواند « گوهردیگری » را بشناسد ، بلکه **با « همپرسی با دیگری » هست که میتواند دیگری وخود را، « باهم بشناسد »** . من ، دیگری را هنگامی میشناسم که درشناخت دیگری ، خودم را هم بشناسم . **شناختن، همیشه « همشناسی= همدیگررا شناختن » است** . درفرهنگ ایران ، انسان برای آنکه خدا را بشناسد، با خدا ، همپرسی میکند. **انسان**

درهمپرسی با خدا (سراسرهستی) هم خدا (جهان) وهم خود را باهم میشناسد . خردانسان ، طبیعت ویا هرانسانی ویا جامعه را درهمپرسی میشناسد . **پرسیدن ، جستجو کردنست** . ولی در آموزه زرتشت ، **اهورامزدا و اهریمن** ، نمیتوانند با همدیگر، همپرسی کنند ، نمیتوانند باهم بجویند، وچون نمیتوانند باهم بجویند ، نمیتوانند نیز گوهرهمدیگر را بیابند . **آنها درستیزندگی باهم ، ازهم جدا ، وازهمدیگرنیز « روشن » هستند** . آنچیزی که آنها را ازهم جدا وپاره میکند ، آن چیز، روشنی وبینش است .
« روشنی » برای آنها ، درک ازهم جدا وبریده بودن و « ناتوانی درباهم آمیختن » است . آنها ازهمدیگر، چیزهائی را میشناسند که آنهارا ازهم جدا وپاره میسازد . ولی این با مفهوم « روشنی » درفرهنگ ایران متفاوتست . در فرهنگ ایران ، دو چیزیا دوکس یا دوگروه ، **هنگامی که بتوانند امکانات پیوند یابی باهم را کشف کنند** ، آنگاه ، آنها سرچشمه روشنی وبینش هستند . توانائی پیوند یابی با دیگری ، شناختنِ خود ودیگری باهمست . **هرشناختی ، درجستن امکانات پیوند یافتن با دیگران ، پیدایش می یابد** . ازاین توانائی پیوند یابی دوگوهرباهمست که روشنی و بینش آفریده میشود ، نه از قدرت بریدن ازهم و متضادشدن باهم و« روشن شدن درمتضادساختن خود ازدیگری » .
به عبارت دیگر، « **توانائی ساختن اجتماع باهم** » ، **سرچشمه روشنی وبینش انسان هست** . انسانهائی که نمیتوانند باهم اجتماع بسازند، بی روشنی وبی بینش هستند . مردمانی که میتوانند با هم یک جامعه بشوند ، روشن وبینا هستند . **پرسش « از» دیگری ، جداساختن وبریده ساختن خود، « از » دیگریست** . درپرسش از دیگری ، ما از« همپرسی بااو » میگریزیم . ما روشنی وبینش را ، پیآیند همآفرینی نمیدانیم بلکه پیآیند « جداشدن ازهم » میدانیم . و**تابعیت واطاعت** ، **پیآیند جدائی ازهم بودن** ، **و نفی « توانائی همآفرینی باهم » هست** . تا بینش وروشنی ، پیآیند « همپرسی »

باهمست ، کسی به فکر تابعیت یا پیروی واطاعت از دیگری نمیافتد ، بلکه بینش وروشنی را پیایند « همآفرینی خود ودیگری باهم » میداند . **درپرسش از دیگری ، یا ما میخواهیم ، بردیگری قدرت بورزیم و اورا داوری وتفتیش کنیم ، یا محتاج راهبری و راهنمائی ازاو هستیم .**

ولی همانقدر که با پرسش از اهریمن ، کسی بدنبال اهریمن نمیرود ، با پرسش ازاهورامزدا نیز دنبال اهورامزدا نمیرود . چون اهورا مزدا نیر « ازپرسیده شدن » ، هیچگاه گشوده نمیشود . اهریمن هم ازپرسیده شدن ، خود را نمیگشاید و همیشه بسته میماند . وجودیکه همیشه چنگ وارونه میزند (همیشه با حکمت، سخن میگوید) ، هیچگاه خود را نمیگشاید . **خرد درپرسیدن ، درپی « زایانیدن= مامائی » است** . **درپرسش ازاهورامزدا نیز، اهورامزدا ، از زائیده شدن امتناع میورزد** . اهورا مزدا ، در روشنی بیکرانست ، یعنی در روشنائیست که هرگز زائیده نمیشود . خرد نمیتواند، اهورامزدا را روشن کند . روشنی او ، زایشی نیست . او درروشنی بیکرانست ، ونه تنها « بی نیاز ازپرسش است » ، بلکه « برضد پرسشی است که هدفش زایانیدنست » . روشنی بیکران ، پرسش ازخود وهمپرسی با خود(آمیخته شدن با خود) را نمی پذیرد ، چون تاریک وبسته (زهدان یا تخم) نیست که خود را بگشاید. **اهورامزدای زرتشت ، جفت شدن وانبازشدن را که گوهر کلید (خرد کلیدی) هست ، رد میکند** . اهورامزدا ، قفلی نمیشود که خرد انسان ، کلیدش بشود . روشنی بیکران ، درواقع ، « روشنی کراننده وبرنده » هست .

روشنی اهورامزدا = تیغ برّنده = خشم (قهروتهدید)
همه خدایان نوری ، باروشنیِ خود
فطرتِ انسان را ، دوزخ میسازند

روشنی اهورامزدای زرتشت ، تیغ برّنده و کراننده است ، هرچند که زرتشت وموبدان زرتشتی ، به طور آشکار، ازگفتن این نکته ، میپرهیزند . چون **تیغ برّنده و جداسازنده** ، **برترین نماد خشم (قهروتجاوزو تهدید) است** . **روشنی یا نور همه خدایان نوری ، ازهمین گوهراست** (تیغ ودشنه وشمشیراست) . روشنیشان ، حقیقت را ازباطل ، راستی را از دروغ ، موءمن را ازکافر، می برّد . خودِ نور یا روشنی، اصل خشم (قهروتهدید وتجاوز) است . این ویژگیِ گوهری روشنی خود را میپوشانند ، تا هم به « روشنگری » خود افتخارکنند ، وهم روشن شدن ازنور خود را برای همه پذیرفتنی سازند ؟ ولی روشنائی آنها ، قاطعست ، می برد ، و بریدن ، هم « درد » میآورد، وهم « آنچه را ازدیگران بریده است » ، درخودش، محدود و تنگ میسازد . درواقع **خودِ روشنی اهورامزدا ، اصل خشم (قهروتجاوز وتهدید ودوزخ) هست** .
اوکه با روشن کردن جهان هستی ، همه چیزهارا ازهم می برد ، همه چیزها را نیز تنگ ، وهمه چیزها را نیز دوزخ میسازد . **درآغاز، او با نورخودش ، خودش را ازجهان هستی وانسانی می برد** . **بدینسان اوخودش دوزخ ، اصل قهر وتهدید وتجاوز(خشم) میشود** . او با این بریدگی ازاین پس ، همگوهروهمسرشت انسان ومخلوقاتش نیست . وسپس همه انسانها وچیزهارا نیزازهم می برد . این بریده بودن از دیگری ، درهمه چیز و درانسان ، ایجاد « تنگی » میکند . **تنگی آنست که گوهرهر چیزی ازگشوده شدن ، باز داشته شود . « اخو= هسته زندگی وآگاهی » که فراخ وفرّخ وگستاخست ، با این روشنی ، « دوزخ = دژ+ اخو» میشود. انسان، تنگ اندیش، تنگ نظر، تنگ بین، تنگ عیش، تنگ گیر، تنگدل، تنگ زندگی، تنگدست، تنگ چشم ، « تنگ خو» میگردد** .
پیشوند دوزخ (دژ+ اخو) ، که « **دُژ= دُش** » باشد ، به معنای ، خشم وقهروغضب وتهدید و نفرت است . « اخو= هسته زندگی وآگاهی » ، ازاین پس ، حق وتوانائی فراخ شدن وگستاخ وفرّخ شدن

را ندارد . این روشنی بیکرانست که با روشن کردن همه چیزها ، « حقیقتِ تنگ، معرفت تنگ= تعصب » را میآفریند ، « **انسان تنگ** » راخلق میکند ، هرجانی را تنگ میکند و **این** « **تنگسازیِ گوهرهرجانی دربریده شدن** » **هست ، که اصل تجاوزگری و و ترس وخشونت درهرانسانی میشود** . با این تنگیست که همه ازهم میترسند وبه هم بدبین میشوند ، وهمه باهم میجنگند.

با تابیدن این روشنی هست که جهان ، جهان جنگ وستیزو اختلاف ودشمنی ونفرت و رشک وآزمیشود . **روشنی ، دوزخ را میافریند ، درحالیکه ازمحبت ورحم واحسان وبرادری ، وعظ میکند ، تا دوزخی را که میسازد، بپوشاند** .

خرد درگوهرش ، گوهر **خوشگی** را از دست میدهد . ازاین پس ، انسان با خدا (یعنی با کل طبیعت که خوشه اوست) درهمپرسی ، به بینش و روشنی نمیرسد . بلکه **از این پس انسان ، امکان وتوانائی** «**همپرسی** » **با خدا را ندارد ، و فقط** « **ازخدا ، روشن میگردد** » . ازاین پس انسان (مر+ تخم) که تخم است ، با جذب(هنجیدن) شیرابه خدا درخود ، سبزوروشن وبینا نمیشود ، بلکه درگوهرخودش ، بی روشنی یا ، نا روئیدنی ونازاهست(کنود است) .

این اندیشه است که درست دربندهش ، درمورد نخستین جفت انسان(مشی ومشیانه) تصویربرجسته وچشمگیرِ خودرا یافته است . این اهورامزداست که نخست ، راستی (حقیقت) را از روشنی (بُرّنده) خودش میآفیریند ، و سپس اهریمن ، درپی آن میتازد تا آنچه رااهورامزدا آفریده ، آلوده وتاریک میسازد. هرچند زرتشت اصل جفت آفرینی را رد وطرد کرد ، ولی برای تفسیراندیشه او درفضای فرهنگ ایران ، راهی جزآن نبود که اصل تاریکی (اهریمن) ، درست بلافاصله پس ازاصل روشنائی ، بتازد ، و پیدایش یابد . بجای همآفرینی ، یکی درآغاز، روشن میکند ودیگری سپس ، میکوشد آنرا تاریک سازد ، وطبعا همیشه باهم

میجنگند . « **جُفتِ همآفرین درپیوند ومهر» ، تبدیل به « جفت باهم ستیزنده » میشوند ، ولی نا آگاهانه ، جفت میمانند** . البته همین اندیشه دریهودیت ومسیحیت واسلام نیز موجودهست . دراین ادیان پس ازآنکه خداوند « آدم وحوای مطیع وسربفرمان » را که ازنظراو روشن است ، خلق میکند ، بلافاصله شیطان ، این روشنی را تاریک ومغشوش میسازد ، و انسان را اغواونافرمان میکند . **دریزدانشناسی زرتشتی نیز، نخستین اندیشه ای که به خردِ انسان (مشی ومشیانه) میآید آنست که : اهورامزدا همه چیزرا میآفریند و اوست که اصل مدنیت وپیدایش آبادی درگیتیست** . درواقع نخستین اندیشه انسان، سلب اندیشیدن ازخرد خودش هست . او با خردِ خودش نمیتواند مدنیت را ایجاد کند، وجهان را آباد سازد .

البته این اندیشه درست ، ضدیت بنیادی با فرهنگ زنخدائی دارد که جمشید(که نخستین انسان زنخدائی است) با خرد وخواست خودش ، اصل پیدایش آبادانی ومدنیت است . بدینسان ، خرد وخواستِ انسان ، ازابتکاروابداع درایجاد وپیشرفت مدنیت ، بازداشته میشود ، واین همان دوزخ (دژ+ اخو) هست . اینکه نخستین انسان ،نخست ، چنین اندیشه ای را میاندیشد ، همان اندیشه است که تخم انسانها ، ازخودش ، روشن نمیشود ، بلکه این روشنی بیکران (برنده) اهورامزداست که به انسان می تابد ، و نخستین اندیشه انسان میشود، و با این اندیشه است که گوهر(اخو= هسته زندگی) انسان، که کشش طبیعی به فراخ شدن وگستاخ شدن وفرّخ شدن دارد ، از« خودگستری ، خود روشن شوی وروشن کنی وخود افشانی » بازداشته میشود ، یا به سخنی دیگر، « **فر+ اخو** » ، **تبدیل به « دژ+ اخو= دوزخ » میشود** ، چون بینش وروشنی انسان ، ازهمپرسی او بااهورامزدا ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی برّنده اهورامزدا ، « اخوی سترون » را « روشن میسازد » . اخو(هسته زندگی وآگاهی) ، خودرا نمیگسترد ، ازخود ، نمی تابد وپرتو نمیافکند ، و ازخود ، درروشنی ، فراخ نمیشود . « اخو= هسته

زندگی وآگاهی » باید سترون شود ، و ازخود، گسترده شدن وازخود، تابیدن ، باز داشته شود، و به عبارتی دیگر، **باید از« اصل سرشارولبریزو پربودن » بیفتد** ، وگرنه این « کشش به خود گستری وخود گشائی » ، ازآن « تیغ برنده روشنائی که پیکریابی خشم هست » به درون رانده خواهد شد .

این کشش گوهری خودگستری به فراسو، آن رانش به درون با روشنی اهورامزدا (فراغاری) ، همان دوزخ تنگست ، و دوزخ درزندگی درگیتی با همین روشنی ، پیدایش می یابد . دوزخ درفراسوی زمان وجهان نیست ، بلکه **دوزخ ، همان گرفتن مرجعیت انسان ازانسان ، با تیغ برنده نور(بینش) خداهست** .

خدای ِروشنی درهمه این ادیان ، به رغم وعظ محبت ورحمان و رحیم بودنشان ، با همان « نورحقیقتشان » ، « دوزخ خشم وقهرو تهدید » را خلق میکنند . وخوب دراین داستان بندهش ، میتوان آن را آشکارا دید . هنوز اندیشه اهورامزدا، به عنوان اصل آبادانی ومدنیت نیامده ، که اهریمن به خرد انسان میتازد و آن را میآلاید و انسان اورا « اصل آبادانی ومدنیت » میشمرد . با آنکه این تاختن اهریمن ، بدون خواست انسان هست ، ولی مشی ومشیانه ، متهم به « نخستین دروغ » میشوند وبا این گناه یکراست، به دوزخ فرستاده میشوند .

جانِ خرد افروزِ انسان فراسوی ُکفروایمانست

درفرهنگ ایران (دردین مردمی) فطرتِ انسان، فراسوی کفروایمانست

در« دین مردمی » آتش جان ، که خود را درخردِ هرانسانی میافروزد اولویت برهرگونه « ایمانی = کفروایمان » دارد

در« دین مردمی » ، آتش جان (اخو= خوی= ارتا = فرن)، که خود را در« خرد هرانسانی » میافروزد ، وازگرمی زندگی، روشنی وبینش ، پیدایش می یابد ، اولویت برهرگونه « ایمانی » دارد . آنچه را اسلام ، کفر میخواند ، ایمان به آموزه و عقیده وشخص وخدای دیگری جز اسلامست که برای اسلام ، ناپذیرفتنی است .

درفرهنگ ایران ، دین مردمی ، نیاز به « ایمـان » ندارد ، چون بینشیست که ازگوهرِخود انسان ، درهرفردی میتراود . ایمان ، همیشه بستگی پایدارو محکم به « بینش وروشنی وامی » هست . درفرهنگ ایران ، « اخو = خوی » که گوهرزندگی و آگاهی درهرانسانی است و گستاخ وفراخ وفرّخ میشود ، اولویت بر روشنی و بیشی دارد که از اهورامزدای زرتشت یا از الله ویهوه و پدرآسمانی می پذیرد . بدینسان ، دین مردمی ، فراسوی کفر وایمان اسلام ، و دُروند واشون زرتشتی ، وخودی وناخودیِ سایر ایدئولوژیهاست .

خدائی که خودش را به « کردارِ آتش جان = تخم آتش = اخو= خوی » ، درانسانها میافشاند ، وسرشت خودش ، درهرانسانی ، پیکروشخصیت می یابد ، دیگر ایمان به خود را نمیخواهد . او خودش درگوهرهرانسانی ، هست . روشنی وبینشی که درخرد انسان میافروزد ، سرچشمه مستقیم درگوهرخدائی انسان دارد، و این سرچشمه یقین است . این خدا ،« **راد** » یا **لَن بغ (لنبک)** هست . معنای « راد= رته = ارتا » همین آفرینش به شیوه جوانمردی (خویشتن را درگیتی ، پخش کردن = بغ) هست . چنین خدائی ، روشنی وبینش وگرمی را ، وام یا امانت به انسانی نمیدهد که هروقت خواست ، ازاو پس بگیرد ، بلکه او خودش ، تحول و تبدیل یا دگردیسی به هرانسانی می یابد . او روشنی نیست که انسانها (مر+ تخم) را روشن کند . **انسان ، دگردیسیِ خدا درتنوعش است . درانسانها ، غنای هستی خدا درتنوعش ، پیدایش می یابد** .

در هرانسانی ، ازاین آتشِجان (اخو= خوی) ، خرد او ، بر افروخته میشود. طبعا ، این « خردِ برافروخته ازجان هرانسانی » ، برتری بر هرگونه « اعتقاد وایمانی » دارد . **این اولویت جان وخرد هرانسانی ، برهرگونه کفروایمانی ، گرانیگاه « دین مردمی » است** . دین ، این روشنی و بینشی است که مستقیما ازگوهرِ خود

هر فرد انسانی، فرامیجوشد ، و وام کردنی از مرجعی و منبعی دیگر نیست .

دردین مردمی ، گرانیگاهِ پیوند انسان با دیگران ، محتویات عقاید و ایمان و ایدئولوژیهای آنها نیست . او بدان نمی نگرد که دیگران ، به چه آموزه ها واشخاصی ایمان دارند یا ندارند . او نه میخواهد دیگری را روشن کند ، نه میخواهد از دیگری ، روشنی وام کند . بلکه خرد خود افروز، گوهرهمآفرینی واقتران وجفت شوی دارد . **روشنی وبینش ، هنگامی روشنی وبینش است که براصلِ « انبازی و همآفرینی و همپرسی » با خردِدیگری ، یا با خرد دیگران ، پیدایش یابد** . چیزی روشنی وبینائی است که براصل « انبازی خردها با همدیگر، همآفرینی خردها با همدیگر، همپرسی با همدیگر» پیدایش یابد . من ، از دیگری ، خردی را به همپرسی و همآفرینی میطلبم که ازجان خود او مستقیما میزهد ومیجوشد . هرانسانی ، موقعی ، روشن میشود و بینش می یابد ، که درپیدایش آن روشنی و بینش ، مستقیما همآفرین باشد . هنگامی خرد من که ازجانم افروخته میشود ، وخرد دیگری که ازجانش افروخته میشود ، آن روشنی و بینش را باهم بیابند و بیافرینند ، آنگاه ، باهم روشن وبینا میشوند .

«همیابی= هم یابی » که « تفاهم » باشد ، گرانیگاهِ « خود افروزی » انسانهاست ، نه از « مرجعی » جزمن وجز دیگری ، روشن شدن و وام گرفتن . انسان، درهمپرسی با خدا (با طبیعت ، با جامعه ، با دیگری..) باهم آن روشنی و بینش را میآفرینند و « می یابند » ، وباهم روشن وبینا میشوند . دراین « باهمیابی » هست که گوهر« خودافروزهرانسانی درجامعه » گسترده (گستاخ =-vist axv) و فراخ (fraa-uva) و فرّخ (farr-axv =ازخود تابنده وپرتو افکننده) میشود . همه درآفرینش وپیدایش روشنی و بینش ، همآفرین و انباز(همبغ) هستند . **اجتماع و حکومت وقانون و اقتصاد ، برپایه « همیابی = تفاهم = همآفرینی دربینش وروشنی »**

قرار دارد ، نه برپایه « ایمان به آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژئی » که مرجعی جزما ، به ما بدهد .
انسانی که « اخو = خوی » سرشارو لبریز را از دست داده است و « تنگ خو = دژخو= دوزخ » هست ، ازهمپرسی و « همآفرینی و همیابی وهمجوئی » میترسد ، و همیشه درحال دفاع ازخود است و همیشه تجاوزخواه است . تنگی (دوزخ = دژ- اخو) ایجاد تجاوزطلبی وقهروتهدید میکند .

آنرا که نیست **وسعت مشرب** دراین سرا
در زندگی ، به تنگی قبر است مبتلا

هنگامی هرانسانی ، دوزخ تنگ میشود ، که قدرتی (روشنگری) به او صورت بدهد ، اورا ماده خامی (هیولائی = اصل صورت پذیری) بکند و آنگاه درقالب ارزشها واندازه خود بریزد . با ماده خام ، یا ماده پذیرنده ساختن انسان (با خاک یا گل یا موم یا لوح بی نقش شدن) است که ، اصل صورت دهنده ، از « اخو= ارتا = فرن » ، توانائی وحقِ صورت دهی به خود ، و خود افروزی را میگیرد و غصب میکند .
. « اخو= خوی » که « هسته زندگی و آگاهی » درجان هرانسانی هست ، به خود شکل (= دیس) میدهد ، خود را میسازد و این صورت دهی ، یک روندِ همیشگیست . او، صورت دهنده همیشگی به خود هست ، نه آنکه یکبار برای همیشه یک صورت به خود بدهد . صورت به خود دادن ، چهره به خود دادن ، اصل آفرینندگی در« اخو= خوی = یا هسته زندگی و آگاهی » است . روشن ساختن انسان ، صورتِ سفت به انسان دادنست . آنکه به انسان ، صورت میدهد و روشنی میتابد ، انسان را به اندازهِ دلخواه خود درمیآورد .
انسان که گوهرش اخوی (خوی= هسته زندگی وآگاهی) ، خودافروز وخودگسترو « خود دیسنده = به خود صورت دهنده » است ، با ریخته شدن درقالب روشنگر، تبدیل به دوزخ (دژ+ اخو) میشود . اینست که با خدایان نوری (روشنگر، وام دهندگان

روشنی وبینش) انسان (موءمن) ، دوزخ میشود . دوزخ (دژ+ اخو) از« دژ+ منیدن = دشمنی = تفکر درقهرو تهدید » پیدایش می یابد. **آنکه درقهرو تهدید میاندیشد (خشم اندیش است) ، سرچشمه همه دوزخ هاست .**

چگونه دوزخِ موءمن ، تبدیل به بهشتِ او میشود ؟

واژه « خو یا خوی » ، هرچند معنای **سرشت وطینت** میدهد ، ولی امروز معنائی بسیار تنگ یافته است ، و گاه به معنای عادت و رسم اجتماعی (خلق وخوی ایرانیان) وگاه به معنای نازابودن ازنوآوری دراندیشه (دینخو) بکاربرده میشود ، ولی درست همین اصطلاح « اخو= ا- خو » بوده است ، که درروند زمان ، دچاراین کج فهمی ها وفقرو تنگی شده است . **این اصطلاح فوق العاده مهمیست که روزگاری دراز، بنیاد فرهنگ ایران ، و بیان غنا وسرشاری و فوران آفرینندگی و قائم به ذات بودن انسان وخردش بوده است .**

این کششِ اخو (خوی ، آتش جان = گوهرهستی و آگاهی) به خودگستردن ، وازخود ، پرتو افکندن وخودافروزی ، وخودافشانی ، بیان یقین انسان به خود و سرچشمه آزادی بودن انسان هست . **آزادی ، کشش این هستهِ زندگی و آگاهی درطبیعت انسان ، به خودافروزی و ازخود ، روشن شدن و بینیش یافتن است** . این فوران آزادیست که درخودگستری ، و ازخود به خود بودن ، در روشن کردن و بینش یافتن ، شادیِ گوهر انسانست .

با روشنگری خدایان نوری هست که انسان بایستی ازخودگستری ، و ازخود بودن ، وازخود افروختن ، با زداشته شود ، و نه تنها شادی ازآن نداشته باشد ، بلکه ازآن ، درد نیز ببرد و بترسد و بگریزد وپشت بدان نیز کرده وآن را نفرین بکند .

برای روشن کردن گوهرانسان (مر+ تخم) باید این کشش گوهری به آزادی (خودگستری)، گرانیگاه زندگی وطبیعت او نباشد . اینست که **کشش ِ به سوی « امنیت ، یا ایمن بودن ازبیم وگزند »** ، **باید جانشین « کشش آزادی » گردد** . برای فراموش ساختن یا کوبیدن کشش آزادی ، باید او، ازخودگستری وخودافروزی بترسد . به انسان ، تلقین میشود که انسان در خود گستری و خود آزمائی، پریشان وپراکنده وسرگشته و آویخته وگم میشود . آزمودن ، خود را به خطرانداختن است . آزمودن ، بی اشتباه کردن وبی تصحیح ِ اشتباه کردن نمیشود و با اشتباه کردن ، زندگی دچارخطر میگردد . پس باید فقط از پیران جهاندیده وجهان آزموده ، یادگرفت وخود، ازآزمودن دست برداشت . ولی **بهینه راه ، آنست که او ازکسانی روشنی وبینش را بگیرد و وام کند که سرچشمه حقیقت وآفتاب بینش و بی نیاز ازآزمودن درتاریکیها و جستجوهستند** . او درایمان به این « آموزه وشریعت ومعرفت » ، نه تنها درفکر ِ یافتن « پناهگاه و جای ایمنی » هست که درآن بخزد ، بلکه چیزی فراتر ازآن نیز میطلبد . این آموزه و بینش و معرفت ، نباید تنها دیوار و خفتان وزره او باشند که سلاحی بدان کارگرنیست ، بلکه **دیوارهای این معرفت وآموزه ، باید تیغ برنده وتیزی باشند** ، تا هرکه به او روی کند ، زخمگین وآزرده شود ، و ازروی آوردن به او بترسد .
این روشنی ها که درآموزه های ایمانی ، پیکربه خود گرفته اند ، همه « تیغ ودشنه وکارد برنده و کراننده و قاطع » هستند، این بریدگی ها و مرزبندیهای محیطش ، معرف اوهستند (اورا تعریف میکنند = محدده واضح اورا دربریدن ، معین میسازند) . طبعا هرکس به موءمن به این « آموزه های ایمانی » نزدیک میشود ، دربیم ازگزند یابی ، به خود میلرزد . آموزه های ایمان پذیر، مانند « خرد » ، تنها خفتان وزره وسپر نیستند که گزند را ازجان (زندگی) بازمیدارند ، بلکه اینهمانی با تیغ (خشم = قهروتهدید وکین وآزردن) دارندو دوزخسازند . **خدای روشنگر، چون**

روشنیش ، تیزوبرّا هست ، خشم اندیش است و آنکه با خشم (=قهروتهدید = دُ ژ) میاندیشد (دژ- منیدن) ، دوزخ (دژ- اخو = دژخوی یا دژخیم) هست .

بهترین نمونه این اندیشه ، همان داستان **اسفندیار، مبلغ دین زرتشت هست** که درهفت خوانش ، به سراغ سیمرغ میرود ، تا سیمرغ (خدای مهر) را بکشد . سنجش برخوردِ سام و اسفندیار، باسیمرغ درشاهنامه ، بسیارروشنگرپدیده « ایمان » است . سام دردیدار با سیمرغ ، ازمهر بی نهایت او منقلب میشود . او برای بخشایش گناهش که « قتل جان » باشد، و ازدید سیمرغ (جانان) برترین گناهست ، میرود تا آمرزش بطلبد . ولی سیمرغ ، که اصل مهراست ، هرگز دم از گناه او نمیزند ، وآن را نادیده میگیرد ، و همان فرزندی را که سام به مرگ فاجعه بار محکوم ساخته بود ، باز به نام « فرزند خدا » به او میسپارد ، ونامی هم از بخشیدن وآمرزش گناه ، نمی برد . **مهرسیمرغ ، به گناه انسان نمی نگرد ، واین نخستین تجربه اصیل دینی درفرهنگ ایران بشمار میآید** ، و این « مهرِشگفت آورِ سیمرغ » ، خردسام را ، واژگونه میسازد .

این سیمرغ هست که زال ، درشاهنامه ، اورا « خدای مهر » خطاب میکند (هنگامیکه رستم ورخش درنبرد با اسفندیار، سخت زخمگین شده اند و زال سیمرغ را به یاری فرامیخواند) . اکنون اسفندیار، موءمن به آموزه زرتشت (که ازاهورامزدا ، خدای روشنی بیکران پذیرفته) دراندیشه کُشتن « خدای مهر» است . چرا « ایمان به روشنی وامی » ، ایجاب « نابود کردنِ اصل مهر» را میکند ؟

این روشنی وام کرده است که ازاین پس ،« محدوده مهر » یا « نوع پیوند ها » را معین میسازد ، و همه مهروپیوند ها را تابع روشنی خود میسازد . جان که درخرد افروخته میشود ، ازاین پس ، حق ابتکار درپیوند یابی (جفت شوی ، اقتران) ندارد . این اسفندیاری که برای غالب ساختن اهورامزدا ، به جنگ سیمرغ رفته

، خود را در« صندوق = قفس آهنی » جای میدهد . این صندوق یا قفس آهنین، درست بهترین پیکریابی « آموزه ودینی است که بدان ایمان دارد » . همه سوی این قفس ، پُر از تیغ برنده وآزارنده هست . اسفندیار، دراین قفسِ تنگ خودرا جای میدهد ، و سیمرغ ، خدای مهر را ، به عنوان خدای متجاوزواصل خشم میشناسد.

خدای مهر یا اصل مهر درجهان (سرچشمه همه پیوند ها ، یا جانان ، یا وای به که اصل میان درجهان هستی میباشد) ، برای او تبدیل به « اصل جنگ وستیز» میشود . درواقع او خودش ، با سیمرغ نمیجنگد ، بلکه تیغ های برنده آموزه ای که او بدان ایمان دارد ، خدای مهر را میکشند . **ایمان ، حتا مهروپیوند جوئی دیگران را به خود نیز ، به عنوان « تهاجم وتجاوز» درمی یابد.** ازمهردیگران به خود ، میترسد و به « قفس ایمان » پناه میبرد . این ایمان به دین زرتشتی قادراست که به تنهائی ، خدای مهر واصل مهر را درجهان نابود سازد . ایمان ، درمهر هم ، برترین دشمن خونخوارو تجاوزطلب را درمی یابد . « ایمان به این بینش ها یا آموزه های روشن » ، حتا دراصل مهر نیز، تجاوزگری وتهدید می بیند . درست **این صندوق یا قفس آهنین که همان دوزخ است ، برای موءمن ، بهشت میشود** .

درخوان پنج اسفندیار دیده میشود که سیمرغ ، برغم دیدن لشگرکلان اسفندیار، برا ی شکارکردن اسفندیاربه او هجوم میآورد ، وپهلوان هفتخوان، البته در« صندوق = قفس آهنین » درانتظارروبروشدن با اوست وجرئت نمیکند مستقیما بدون واسطه دیواره قفس ، با او روبروشود . اوبا سیمرغ نمیجنگد ، بلکه تیغهای برّنده صندوق ، سیمرغ مهاجم وخونخواررا ازپا درمِیآورند .

این پهلوانِ ایمانی ، جرئت آن را ندارد که خودش مستقیما با سیمرغ ، خدای مهر، روبروشود . او درصندوق ایمان میتواند با خدای مهر روبروشود . تنها راه موءمن برای روبروشدن با دیگر اندیشه ها ، و حتا با آنکه مهروپیوند با اورا نیز میجوید ، خزیدن درقفس شریعت

و ایدئولوژی و آموزه روشن خود هست . او دیگر، خرد خودافروز جفت جو را ندارد که مبتکر مهرورزیست .

چوسیمرغ ازکوه ، صندوق دید پسش لشکرونالہ بوق دید
زکوه اندرآمد چو ابرسیاه نه خورشد بُد مانده پیدا نه ماه
بدان بُد که گردون بگیرد بچنگ برآنسان که نخجیرگیرد پلنگ
برآن تیغ ها زد ، دو بال و دوپر
نماند ایچ سیمرغ را ، زور وفرّ
چوسیمرغ ازآن زخم ها گشت سست
به خون ، اسپ وصندوق و گردون بشست
زصندوق ، بیرون شد اسفندیار
بغرید با آلت کارزار
همی زد برو تیغ ، تا پاره گشت
چنان چاره گرمرغ ، بیچاره گشت

انسانی که دراو« اخو= خو » ، سرشاری ولبریزی و یقین به خود وخودافروزی را از دست داده است و « تنگ خو» و « تنگ زیست وتنگ بین وتنگ اندیش و دژ+ خو» شده است ، از« همپرسی » ، ازپیوند یابی واقتران (جفت ساختن یا بستگی خرد خود با همه چیزها = خدا) میترسد ، وهمیشه درحال « دفاع مقدس ازآموزه خود » است ، وهمیشه ازبی اعتمادی به خود (avistaaxv= اَ-گستاخی) میلرزد. **او دیگریقین به خود (اخو= خو) ندارد ، بلکه « ایمان به آموزهِ روشن که به او وام داده شده » ، جانشین « یقین ازخودش » میشود** . این « او» نیست که « روشنی را وام گرفته است » ، بلکه این « روشنی وام گرفته است» که « او» را درقبضه خود گرفته است ودرقفس انداخته است . **او درقفس تنگ ایمان خود ، احساس تنگی نمیکند ، بلکه احساس ایمنی میکند** . دراین صندوق یا دراین قفس آهنی ایمان ، یا درزندان است که « احساس ایمنی واطمینان = abe-wizand یا a-bim » برای او برترین مطلوب وغایت است .

وجود « کشش آزادی ، دراخوی گسترنده وخودافروز» هست ، که دراثر داشتن اولویت بر« ایمنی خواهی » ، « ایمان به یک آموزه » را ، زندان وقفس یا دوزخ میکند .
و لی با اولویت یابی « ایمنی خواهی » بر« کشش خودگستری وخود افروزی یا آزادی » هست که انسان از« فراخ شدن ، فرّخ بودن ، گستاخ بودن » میترسد . او ازآزادی و نوآوری وابداع میترسد . او دوزخ خود را ، بهشت خود میداند. **ازاین پس وجود او دراجتماع هست که خلق دوزخ میکند** . چون سیمرغ ، که ارتای خوشه یا « اصل مهراجتماع به هم » است ، و پیکریابی «همه پیوندهای انسانی دراجتماع » است ، باید کُشته شود ، و**ابتکار پیوند ومهر ازهمه انسانها گرفته شود** . او که با دیوارهای ایمانش ، روشن ومشخص میشود ، با این روشنی تیزوبرنده ، همه را میآزارد و به همه گزند میزند ، وهمه را زخمگین میکند . او همیشه « درامر به معروف ونهی ازمنکرکردن » ، اجتماع را برای همگی انسانها ، دوزخ میسازد . اینست که اجتماع وحکومت و سیاست ، ازخودِ موءمنان به ادیان و موءمنان به ایدئولوژیها و همچنین موءمنان به تئوریهای علمی ، تبدیل به دوزخ ساخته میشود .
البته خودِ موءمن ، دراین کار، بهشت خود را می یابد . موءمنان در دوزخسازی اجتماع ، بهشت یا زندان وقفس خود را نگاه میدارند که درآن احساس ایمنی میکنند . ایمان ، ایمنی میآورد . ما دراجتماع با چنین انسانهائی کار داریم که برای تولید بهشت خود (ایمنی) ناچارند تولید دوزخ اجتماعی وحکومتی و اقتصادی و قانونی بکنند .

چرا جمشید ، در ب دوزخ را بست ؟

دراوستا نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی ایران ، که جمشید بوده است، جهان را با خردش ، « بی بیم » میسازد، یا به عبارتی دیگر،

درروز خرداد ، درب دوزخ را درجهان می بندد . بی بیم ساختن جهانیان و درب دوزخ را بستن ، بیان یک اندیشه دردوصورت گوناگون هستند . بهمن ، که « خردِ شهرساز وشهرآرا » در هرانسانی هست ، درجمشید ، که بُن یا طبیعت همه انسانها هست ، پیکرمی یابد . خردِ بهمنی ، برضد خشم (قهرو تجاوز وتهدید وزشتی) هست ، به عبارتی دیگر، برضد « بیم انگیزی » است ، چون قهروتجاوزوتهدید است که بیم میانگیزد ، و همه را مضطرب میسازد و میلرزاند . **بهمن که خردِ شهرساز و شهرآرا (سامانده و آراینده اجتماع درهرانسانی)هست ، سرچشمه بنای جامعه وحکومت و قوانینی هست که برضد اصل « خشم و بیم » میباشد** .
اینکه جمشید ، باخرد خودش ، جهان را بی بیم میسازد ، بیانِ بنیادِ فرهنگ سیاسی و اجتماعی و حقوقی ایرانست . آرمان فرهنگ ایران ، آن بوده است که انسانها با خرد خودشان ، چنین جامعه وحکومت وحقوقی وقوانینی بسازند . این اندیشه ، درشکل دیگرش آنست که جمشید درروز« نوروز بزرگ » که روز ششم فروردین ماه است ، درب دوزخ را می بندد . خرداد وامرداد ، آرمان جفتِ «خوشزیستی » و «دیر زیستی» درگیتی ، درفرهنگ ایران بوده اند ، و با روزهای ششم وهفتم هرماهی اینهمانی دارند . به عبارت دیگر، جمشید با خردبهمنی اش ، این دوآرمان انسانی را درگیتی واقعیت می بخشد ، وردپای این را میتوان درشاهنامه یافت .
خردِ بهمنی انسان یا جمشیدی ، توانائی آنرا دارد که خوشزیستی (خرداد) و دیر زیستی (بی مرگی) را درهمین گیتی واقعیت بدهد . به عبارت دیگر، مدنیتِ بهشتیِ جمشیدی درگیتی ، تهی از خشم وبیم هست . این اندیشه به کلی برضدِ آموزه زرتشت هست که درست بربیم از دوزخ و امید به بهشت ، بنا شده است. پذیرفتن دین زرتشت ازگشتاسپ ، که فرزند لهراسبی میباشد که همان اندیشه های « گریز از زندگی را به کیخسرو تلقین کرده بود » ، با همین ترساندن او از دوزخ و امیدوارساختن او به بهشت ، بوده است.

ارجاسب ، شا ه توران درست با شنیدن تغییر دین گشتاسب ، این نکته را بسیار آشکاروبرجسته میسازد :

بیامد یکی پیرمهتر فریب(زرتشت) ترا دل پر ازبیم کرد ونهیب

سخن گفت از دوزخ و ازبهشت بدلت اندرون ، هیچ شادی نهشت

تو اورا پذیرفتی و دینش را بیاراستی راه و آئینش را

تبه کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس وپیش را

همچنین رابطه انسان با الله دراسلام برشالوده این « ترس انگیزی وخشم الهی » استوار میگردد، و نخستین رسالت یابی او ازالله، بااین عبارت آغازمیشود که « قم فانذر» ، « برخیزوبترسان ومردم را به وحشت بیانگیز» . دعوت مردم به اسلام ، با ترساندن مردم از الله امکان پذیرهست . خدا ترسی ، بنیاد ایمان اسلامست . روشنی (نور الله) ، تیغ تیزیست که باید ببرد و بدرد . این خشم است که تولید بیم وترس میکند . **دعوت مردم به دین اسلام ، بربنیاد « بیم ووحشت انداختن » درجان آنان ، پیآیند تصویر ویژه ای ازانسان هست** . بهره بردن ازترس برای پذیرش آموزه (حقیقت = روشنی) خود ، استوار برتصویرانسانیست که نه استعداد تفاهم وهماندیشی وهمپرسی دارد، ونه خودافروز(ازخود روشن شونده = فرّخ) هست. البته این تصویرانسان دراسلام با تصویر انسان درفرهنگ ایران که هسته زندگی وآ گاهی وخودافروزوهمپرس ، که « اخو= خو » درهرانسانی باشد ، درتضاد هست .

گرانیگاه شریعت واخلاقِ ا سلام که همین وحشت انگیزی درمردم و ارهابست ، به رغم رحمان ورحیم خواندن مداوم او برفرازسوره ها ، دست ناخورده بجای میماند . ولی فرهنگ ایران که درست درتصویر برخورد گرشاسپ با سیمرغ درگرشاسپ نامه اسدی ، نخستین تجربه دینی ایرانیان عبارت بندی میشود ، آنست که سیمرغ (ارتا ، نخستین پیدایش بهمن) یا خدای ایران ، اصل موسیقی وشادی وخرّمیست ، وبا نواهای وآهنگهای متنوع شادی آورش ، همه مردمان را رقصان وخندان میکند . یا به سخنی دیگر، خدا ،

سرچشمه « جشن سازی » مردمان هست . خدای ایران ، اصل جشن وشادیست ، نه اصل خشم وبیم . این سیمرغ یا ارتا ، یا اصل جوانمردی (لن + بغ) که خود رابرای آفریدن جهان، میافشاند ، درست همان « تخم آتش ، یا آتش جان = فرن = ارتا ، یا اخویا خو » درهرانسانی میشود ، که کشش به خود گستری وخود افروزی دارد و دراین خود افروزی ، شاد میشود . اینست که ایمان که « اخو = خو= خودافروزی » را در « روشنی که وام میکند » زیرخاکسترمیکند ، و دوزخ زندگی میشود .

درفرهنگ ایران ، « ایمنی» و « آزادی » ، دو اصل جفت باهم هستند ، و آنها را نمیتوان ازهم جداساخت . درفرهنگ ایران ، ایمنی بدون آزادی ، بی معنا هست . درفرهنگ ایران ، به ایمنی ، abim بی بیم ویا abe-wizand= بی گزند گفته میشود . **ایمنی در« بی بیم بودن و دربی گزندی است** . هنگامی که اخو (جان وخرد) آزرده نشود وگزند نبیند ، ایمن است . به عبارت دیگر، انسان، هنگامی ایمن است که جانش بتواند ازخود بگسترد و بیفروزد و ازخود باشد و فوران کند و اینها واقعیت دادن به آزادیست .

دنبال آنگونه ایمنی رفتن که برای کسب آن باید از آزادی دست کشیده شود ، با تصویر انسان درایران (فرخ + گستاخ + فراخ ، اخو) سازگارنیست . انسان در فراخ وگستاخ وفرّخ شدنست که درک آزادی وایمنی باهم میکند . برای نبودن بیم وترس ، باید خشم (قهرو تجاوز وتهدید) نباشد . **خردی بایدجامعه رابیاراید وسامان بدهد (حکومت بشود = نگهبان جامعه بشود) که تهی ازقهروتهدید و تجاوز است** . درایمان به آموزه ای (دینی وشریعتی ، روشنائی وامی) تنها کشش ایمنی خواهی ، گرانیگاه زندگی انسان میگردد و ازکشش آزادی جدا ساخته میشود . چون کشش آزادی ، در خودافروزی (فرّخی) وخود گستری و ازخود باشی ممکنست . انسان برای داشتن ایمنی، ازآزادی صرفنظر میکند .

گسترش چنین ایمانی درجامعه ، به معنای آنست که جامعه ، برای داشتن ایمنی ، از آزادیهای خود دست میکشد . حکومت ، اصل امنیت میگردد . خرد انسانها ، ازخود افروزی وخود اندیشی و همپرسی دست میکشند ، تا امنیت اجتماعی و اقتصادی و قانونی را نگاهبانی کنند . ولی « هسته زندگی و آگاهی که اخو باشد » ، هیچگاه « آزادی خود را از ایمنی خود » جدا نمیسازد . خردی که برای رسیدن به ایمنی ، به کلی دست ازآزادی بکشد ، خردیست که دیگرازگوهرجان انسانی ، نمیزهد ونمی جوشد . این خرد یست که تبدیل به عقل خشک انتزاعی و افسرده شده است .
این مسئله « ایمنی خواهی » ، هزاره ها به قیمت « نفی وسرکوبی آزادیخواهی » درایرانی که ازهمه سو درتاریخ ، مورد تهاجم قرارمیگرفته است ، بنیاد حکومتها ی ایران گردیده است ، درحالیکه **در فرهنگ ایران** ، آزادی خواهی ، از ایمنی خواهی ، جدا ناپذیر مانده است .
مثلا در داستانی که بهمن نامه از سه فرزانه میآورد که نشان بدهد میان درد و تنگی و بیم ، کدامیک ازهمه سهمناکتر وبدتراست ، میتوان دید که نبودنِ « بیم » ، اصل ایمنی شمرده میشود . برای روشن ساختن این حقیقت ، دست به آزمایش میزنند وسه میش را بکار میبرند وپای یکی را میشکنند و دیگری را درتنگی وگرسنگی میگذارند و سومی را در پیش یک گرگ می بندند که همیشه گرگ را پیش چشم خود داشته باشد . میش یکم ودوم ، ، زنده میمانند ولی این میش سوم ، ازبیم (دیدن همیشگی گرگ درنده = اصل خشم) میمیرد . به درندگان درفرهنگ ایران « گرگ سردگان » میگفتند . گرگ ، نماد اصل درندگی است و ریشه واژه « خشم » « ئیش »، نام دندانهای نیش یا ناب درندگان بوده است که اصل ازهم دریدن باشد . همیشه پیش چشم خود داشتن اصل خشم ، اژی (ضد زندگی) هست . البته « تیغ روشنی » ، نیز چنین « اصل خشمی » است که ازآن نام برده نمیشود . دراین داستان میآید که :

به خانه درون کرد، میشی بزرگ   ببست ازبرابرش، گرگی سترگ
سه دیگر، زبیم گزاینده گرگ   بمرده چنان گوسفند بزرگ...
درست آنکه بیم ازهمه بدتراست   به هردو جهان ایمنی بهتراست
ندانم بد از« بیم » ، باهول تر   که بیم آورد زندگانی به سر
بجوشد همی زهره از ترس وبیم   دل ازچه دلیرست ، گردد دونیم

این داستان در هنگامی آورده میشود که زال درسخت ترین مرحله فاجعه بار زندگی خود هیچ راه گریزی ندارد .بهمن زرتشتی ، پسر اسفندیار، که رسالت خود را گسترش دین زرتشتی میداند ، باردیگرسیستان را ماهها محاصره کرده ومردم شهر دسته دسته ازگرسنگی میمیر ند ودرپایان بهمن با لشگرش میتواند که وارد شهرشود ، و زال مدتی خود را پنهان میسازد . بهمن زرتشتی درصدد نابود ساختن خانواده سیمرغی زال است که اکنون به درون آخرین پناهگاه خود خزیده است و همه این سه گونه مصیبت ها را که درد و تنگی و بیم باشد ، دراوج پیری تاب آورده است ، و سپس بهمن اورا که فرزند وجفت سیمرغ (خدای مهر) است ، برضد سوگندش به اوستا وزند و زرتشت ، ناجوانمردانه درقفس تنگ آهنی زندانی میکند . بهانهِ آوردن این داستان سه فرزانه در این هنگامه فجیع ، آنست که **همین تضاد ایمان با « انسان سیمرغی – ارتائی که گوهر اخو دارد » نشان داده شود** . درست این بهمن است که دراثر ایمانش به دین زرتشتی ، علت تولید 1- درد و2- تنگی و 3- بیم هست ، و درست این زال ، پیکریابی آرمان آزادگی و دلیری وفراخ منشی و جفت سیمرغ (ارتا) هست که این تنگی ودرد و بیم زاده ازتعصب دینی را ، بی هیچ احساس کینه توزی و انتقام خواهی ، تاب میآورد . البته بهمن زرتشتی ، پس از دهه ها پیگیری انتقام جویانه برای دستگیری دختران رستم ، درصدد آنست که قبر رستم را آتش بزند ، ولی دراوج این تعصب دینی وقساوتمندیها یش ، ناگهان با دیدن درجام جم (بینش بهمنی) که رستم برای او دردخمه اش به ارث هدیه گذارده ، به کلی منقلب میشود ، و دست

از تعصبات زرتشتیگریِ خود میکشد، و با بینشی دیگر به آئین سیمرغی وخانواده سیمرغیان مینگرد . این داستان سه فرزانه ، درست دراین هنگامه جانسوز، نشان میدهد که ایمان دینی به « روشنی بیکرانِ» بهمن زرتشتی ، هم دوزخ خودِ بهمن ، وهم دوزخ خانواده زال ورستمست .

برای بستن درب دوزخ (دُژ- اخو) باید از « دژ- اندیشی = دژ- منیدن » دست کشید و شیوه خرد بهمنی را پیش گرفت که هسته زندگی و آگاهی درهرانسانیست و نام دیگرش ، جام جم میباشد . این شیوه اندیشیدنِ بی قهروبی تهدید را باید درخود ، ازنو برانگیخت ، تا خرد خود افروز انسان ، جانشین ایمان گردد .

« خــردِ گُـسـتــاخ »

چگونه با گستاخی ، درفرهنگ ایران « مهر» ، بر« ایمان »،اولوّیت یافت

درفرهنگ ایران ، حکومت وجامعه برپـایـهِ «اولویت مهربرایمان » ، بنا میشود

دربرابر فرهنگ ایران، که **جان انسان** را ، **بر افروزنده خرد** میدانست ، و ارج واعتبارِ خرد ، ازاین جوشش وزهش مستقیم ازجانِ(از اخو= خوی) خودِ فردِ انسان، مشخص میشد ، « روشنی عاریه ای و وامی » ایستاد ، و گفت **فقط آن خردی** ، **خرد شمرده میشود و اعتبار وارجِ« خرد » را دارد ، که این آفتاب حقیقت ، که روشنی را به همه وام میدهد ، آن را به عنوان « خرد » بشناسد** . ازاین پس ، **خرد** ، **به « ماده روشنی پذیر» کاسته شد** ، واز « اصل خودافروزی وخود گستریِ » پیشین خود ، افتاد .

ازاین پس ، خردی که ازجان (هسته زندگی و آگاهی= اخو= خوی) انسان ، مستقیما میافروخت وخود را میگسترد و « گستاخ وفراخ » میشد ، مطرود ونفرین گردید .
درجامعه ، فقط « خردی » به رسمیت ومعتبرشناخته میشود که این روشنائی را بپذیرد و « **خردِ پذیرنده روشنی** » باشد . این خردی که دراجتماع وشرع یا دین حاکم ، به رسمیت شناخته میشود (ونام آن عقل ، یا **عقل ایمانی** ، یا عقل جزوی ، یا **عقل با عقال** است) ، گوهرخرد را مشخص میسازد ، و هر اندیشه ای که با آن همخوان نباشد ، ضدحقیقت (کافر= پوشاننده حقیقت) یا وسواس وضدعقل ، یا آنکه « بیماری روانی » و« اختلال مغزی » است .
هرکه همخوان با این نور نمیاندیشد ، بی عقل (نابخرد) است و « اسیرهوای خودش هست » و طبعا پوشنده حقیقت میباشد ، ویا « دچار اختلال مغزو بیماری روانی » است و طبعا اندیشه هایش ، ارج واعتبار وارزشی نزد عقل و عاقلان وقدرت دینی وسیاسی ندارد.
« گستاخی» ، سرکشی و نافرمانی وجرم و گناه از آفتاب حقیقت ، یا از خدائیست که سرچشمه روشنائیست . بدینسان، خودجوشیِ هسته زندگی (اخو= خوی) در انسان ، مطرود ومغضوب ونفرین شده است (هیچکس دراجتماع به آن آفرین نمیگوید ، وآن را عقل نمیشناسد) .
در ایران ، جنبش عرفانی ، به « گستاخی » که « خود افروزی جان درخرد باشد » ، نام « دیوانگی » داد . بدین سان ، راه باریکه ای برای « **آزادی انسان ، و زهشِ خرد از جان خودِ انسان** » گشوده شد . ازآنجاکه شریعت اسلام ، دیوانه یا مجنون را « مکلف » نمیداند ، نمیتواند خردگستاخ را بنام شرع ، تعقیب کند و ازبین ببرد . **گستاخِی ، با « دیوانه خواندن شدن دراجتماع اسلامی » ، روزنه ای تنگ وباریک برای « افروختن خرد ازجان انسان »**

گشود . این دیوانه است که باخردش ، حقیقت را میگوید ، ولی این حقیقت ، دراجتماع ونزد شرع ، بی ارج وبی اعتباراست .
آنکه گستاخ است ، دیوانه است . ولی « خرد گستاخ » ، میبایست سراسر عمر، زندگی را درذلت و خواری وتحقیرو بی ارجی وبی اعتباری دراجتماع ، با تلخی وعذاب و تحقیر، تاب بیاورد . خردِ گستاخ و آزاد ، دراجتماع ، حق داشت که فقط به نام « دیوانه = مجنون » بسرببرد . **عاقل کسیست که تکالیف شریعت اسلام را به عنوان « میزان عقل » ، می پذیرد** . وعرفان ، درست این عقل را بود که « عقال و قفس » میدانست ، و دیوانگی را میستود ، چون **در دیوانگی بود که انسان میتوانست « گستاخ » باشد ، و خردِ خود را ازجانش بیفروزد** . این بود که عرفان ، در **دیوانه ومست ، پیکریابی « گستاخی »** را میدید ، و میگفت که از دیوانگان ومستان هست که میتوان ، حقیقت را شنید . و این عقلی را که شرع یا قدرت حاکم براجتماع ، به رسمیت میشناسد ، باید به دور انداخت ، چون همیشه طبق مصلحت وحکمت رفتارمیکند ، یا به عبارت دیگر، همیشه مکروتزویر میکند ومیفریبد . **عقل مصلحتگر، درتضاد با « خردیست که ازجان خود انسان ، برافروخته میشود »** . اینست که درمصیبت نامه عطاردر بحث همین گستاخی و دیوانگی و عقل میآید که :

چون به گستاخی رود زایشان (دیوانگان) سخن
مرد چون دیوانه باشد ، در مکن
لیک **اگر دیوانه آئی درشمار(اگردیوانه بشماربیائی)**
هیچکس (همه اهل شریعت) را با تو نبود هیچ کار
بود مجنونی عجب ، نه سر نه بُن
کزجنون ، گستاخ میگفتی سخن ، زاهدی ..
گفتش که ای « گستاخ مرد » این مگوی وگردگستاخی مگرد
هیچ عاقل را نباشد یارگی کو بپردازد دلش یکبارگی

هیچ عاقلی جرئت وجسارت آن را ندارد که آنچه دردلش نهانست ، یکباره بگوید

با جنون ازبهر او درساختم　　تا دلم ، یکبارگی پرداختم

من حاضرشدم که بنام دیوانه زندگی بکنم تا بتوان آنچه دردلم دارم بدون مصلحت وحکمت و تقیه وتزویر بگویم

عاقلان را ، شرع تکلیف آمدست

بیدلان را ، عشق ، تشریف آمدست

این « گستاخی »هست که عشق وبیدلی ومستی خوانده میشود . من نمیخواهم چنین عقلی داشته باشم که تکالیف شریعت را به عنوان معیار زندگی و رفتار واخلاق خود میشمارد .

تو برو ای زاهد وکم گوی تو　　مردنفسی ، زرطلب، زنجوی تو

بیدلان را بازر وبا زن چکار　　شرع را و عقل را با من چکار

این **اشتیاق بی اندازه برای « ازجان خود درخرد، افروخته شدن و روشنی وبینش یافتن » ، که همان فراخ شدن وگستاخ وفرّخ شدن باشد ، روزنه ای دراین « دیوانه شدن و مستی » می یابد ، تا گوهرهستی خود را بگشاید** . مولوی میگوید : حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو . دراشعار عطار ومولوی « دیوانه شدن » ، بی عقل شدن به معنای ما نیست ، بلکه به معنای « دست ازعقلی کشیدنست که خودرا اینهمانی با شریعت یا ایدئولوژی حاکم براجتماع میدهد » . دیوانه شدن ، به معنای « گستاخ شدن » و رهائی از« عقلیست که عقال » است .

خرد ، گوهرِ گستاخ و فراخ شدنست

خرد درفرهنگ ایران ، روندِ گستاخ شدن (خود گستری اخو) ، فراخ شدن (سرشاری اخو axv) و فرّخ شدنِ(ازخود تابیدن) آتش جان یا « اخوaxv = خوی » هست . این **خرد گستاخ** ، با مفهوم « خرد» زرتشت فرق دارد ، که آن را نیروی برگزیننده میان ژی و

اژی ، یا خیروشرّ از دیدگان خود میداند . همچنین با مفهوم « عقل » در زبان عربی فرق کلی دارد ، و« **خرد » را ترجمه « عقل ، درعربی » دانستن ، یکی از بزرگترین فاجعه های فرهنگ ایران در دوره چیرگی اسلام را ببار آورد ، وضربه ای بسیارمهلک به اندیشیدن درایران زد** . نخستین معنای « عقل » درعربی ، داروی ضد اسهالست . عقل ، داروئیست که جلوِشکم روش را میگیرد . به عبارت دیگر، آنچه ازگوهرانسان ، برون میتراود ، مواد هضم ناشده ایست که بی اختیارفرومیریزد و عقل ، داروئیست که آن را بند میکند . معنای دوم عقل ، « بستن وظیف وساق (زانوی) شتر است . عقل ، بندیست که یا انسان را ازحرکت میاندازد ، وبدینسان انسان را درضابطه خود درمیآورد ، یا بندیست (وتَد) که مانند رشته ، برپای حیوان بسته میشود تا فقط بتواند درمحدوده تنگی ، بجنبد (**عقال** است . عقل درست همان معنای عقال را دارد) . چنین عقلی به کلی برضد مفهوم خرد ایرانیست که بیان سرشاری وفوران وگسترش جان انسان است .

آتش جان که « اخو» باشد ، درفراخ شدن ، روشنی های میشود که از روزنه های حواس ، فرامی تابند و نام این روشنی ها ، خرد هست . فراخ (fraa + axv=fraaxv) به معنای : وسیع ، گشاد ، فراوان ، خوشبخت ، عالی، راحت است . و فراخی(fraaxvih) به معنای : فراخی و انبساط و گسترش و خوشی و فراوانی و خوشبختی و راحتی است. و فعل آن (fraaxvenitan) دارای معانی فراخ کردن وگشاد کردن و موجب پیشرفت شدن وسودمند گردیدن و موجب رفاه شدنست . بنا براین « اخو » درگسترده شدن ازخود ، با خوشی و فراوانی وسرشاری وسودرسانی و پیشروی ملازمست .

این اصطلاحfraaxv سپس در « freh = fraay» خلاصه وسبک میشود، و پیشوند واژه های دیگر میگردد . **عمل ، هنگامی خوبست که فراخ باشد (freh-huvarsht) ، گفتار، هنگامی خوبست(**

(freh-huxt**که فراخ باشد ، اندیشه ، هنگامی خوبست(humat)** **که فراخ باشد** .بدینسان ، ازعمل وگفتارواندیشه ، فراخی خواسته میشود تا « خوب یا نیک » شناخته شود . **فراخ شدن گوهرانسان، بیان تجربه اصیل « آزادی » هست** . این «هسته زندگی» در انسان ، سبب میشود که انسان ، فراخ منش « fraxv-menishn= » هست و از زندگی ، فراخی و رفاه و راختی (fraxv-zivishn= فراخ زی) و از چهره خود ، گشاده روئی(fraxv-anik) میخواهد . سیمرغ ، دریای فراخ (فراخکرت) یا چراگاه وچمن فراخ هست .

« بودن » ، احساس غنا وسرشاری وپُری کردن و« ازخود ، فراجوشیدن و فوران کردن » است . انسان ، هستی ناگنجا درخود هست که ازهمه سو، به فراسویش میریزد . وجود انسان ، شکمی نیست که همیشه اسهال یا شکم روش داشته باشد و « عقل » داروئی رای بستن این شکم روش وجودی انسان باشد .

خردِ گستاخ
یا خردی که با جامعه ، صمیمی هست وبدان اعتماد دارد

« گستاخی » که امروزه معنای « جسارت وبی پروائی و بی باکی بیش ازحد » بدان داده میشود ، دراصل معنائی دیگر داشته است . **گستاخ ، به معنای « مورد اطمینان وصمیمی » هست . کسیکه به گیتی وبه مردم ، اعتماد کند وبا آنها صمیمی باشد ، وخودش مورد اعتماد وباهمه صمیمیست ، گستاخ است ، خرد گستاخ دارد** .
چرا ناگهان گستاخ بودن ، معنای جسارت داشتن و خود را به خطرانداحتن یافته است ؟ گستاخ ، کسیست که به آنچه دیگری میگوید ومیکند ومیاندیشد ، اعتماد دارد . اواعتماد دارد که گفتاروکردار واندیشه واحساس دیگری ، ازگوهرجانش میتراود . او دراثرصمیمیتش با همه ، چنین اعتمادی به همه دارد . خرد گستاخ ،

چنین خردیست . البته **چنین کسی را امروزه وهزاره ها « ساده دل وخوش باور» مینامند ومینامیدند** . کسیکه دارای چنین خردیست ، اورا نادان وبی اندیشه و ابله وصاف صادق و بی حیله پیله و بی مکروتزویر وساده لوح میشمارند . **چنین کسی ، آنچه دردل دارد ، بی ملاحظه ورعایت ، به همه میگوید** . گستردن اخوaxv یا جان ، به معنای آنست که هسته زندگی ، گوهرخود را چنانچه هست به همه مینمایند . **خدا هم ساده است** . این همان معنای « راستی » است . عوام ، ساده است . **عوام ، چنانچه پنداشته میشود ، خردِ ناقص وضعیف ندارد ، بلکه راست وساده هست ، و ازاین راستی و سادگی اوست که همه اهل قدرت، چه دینی وچه سیاسی ، ازاو سوء استفاده میکنند** ، و درفکر به دام انداختن او هستند . خطرعوام ، درست همین ساده دلی یا همان « خرد گستاخشان » هست که زود فریب میخورند و زود هم بدبین و دغل میشوند .

کسیکه خرد گستاخ دارد ، ساده دل وصمیمی هست . **انسان ، گستاخ است ، به معنای آنست که رابطه صمیمی با جامعه و حکومت دارد و بدانها اعتماد دارد** . انسان، چون اعتماد به همه دارد با همه صمیمیست و خود را به روی همه میگشاید ، « وجودی درون نماو شفاف » یا « صاف وباصفا » هست ، و اعتماد نیز دارد که همه درون نماد وشفاف هستند . **بقا و پیشرفت جامعه برپایه این صمیمیت و اعتماد یا ساده دلی استوارمیباشد** . چند وچون این اعتماد وصمیمیت درجامعه هست که توانائی وپیشرفت وبقای آن جامعه و حکومت را معین میسازد . **« خرد » ، پیکریابی این اعتماد وصمیمیت هست** . این را سپس « ساده دلی ، یگانگی ، یکدلی » خوانده اند . ساده دلی ، دو رویه متضاد باهم پیدا کرده است . یکی آنکه انسان نباید ساده دل باشد ، چون زود فریب میخورد و همیشه در دام این وآن میافتد . رویه دیگر آنست که همه درته دل ، آرزوی آنرا دارند که این رابطه ساده دلی را باز بیابند ، که درجامعه ، دیگر نمیتوان یافت . انسان ، هم ساده دلی را ابلهی

میداند ، وهم آرزوی آنرا دارد که باز خودش ، ساده باشد وهمه با هم ساده باشند .

« عقل » درست نیروئیست که بربنیاد همین سوء استفاده ها از« ساده دلی ، یا سوء استفاده ها از خرد گستاخ ، خرد صمیمی و با اعتماد » ، پیدایش می یابد . درآغاز، عقل میخواهد که چنان بیندیشد که خود ، فریب نخورد وبه دام کسی نیفتند ، ولی به زودی این هدف را ترک میکند وراه وارونه اش را میرود و هدفش آن میشود که همه را تامیتواند « فریب بدهد و گول بزند و مکروتزویربکند و دیگران را به دام خود بیندازد تا برآنها قدرت بورزد » . **عقل ، درواقع برضد « گستاخی خرد » برمیخیزد و صفای خرد را ازبین می برد . عقل ، برضد « خرد » میشود** .

درگستاخی ، اعتماد، جداناپذیر ازصمیمیت (یگانگی ، یگانه منشی ، یکدلی ، راستی= آنچه درگوهر خود هست ، نمودن) است . **اعتماد وصمیمیت ، دورویه متمم هم وقرین هم هستند** . درجامعه ای این اعتماد هست که اخو = axv = خوی ، یا گوهرهستی درانسان که به معنای سرشاری وفراوانی هست ، خود را آنچنانکه هست بنماید وبجوشد . جامعه ، هنگامی محکم وتواناهست که انسانها ، خود را آنچنانکه هستند ، مینمایند . این مفهوم مثبت آزادی هست . هرکسی میتواند به دیگری اعتماد کند ، چون راست وصمیمی ویکدل هست و دیگران هم میتوانند به او اعتماد کنند . این خوی (اخو) هست که اصل جنبش وزندگی وخرد هست ، و ازخود ، به خود ، صورت میدهد (ماده نقش پذیرنیست ، بلکه نیروی به خود صورت دهنده هست) . **واژه « ساده » ، چگونه پیدایش یافته است ؟** این را درسانسکریت satya -1 sat -2 sat-tva -3 (ستو) مینامیدند که درفارسی ، واژهِ « ساده » شده است .

« satya» به معنای 1- حق 2- اصل 3- صمیمی 4- غیرقابل تردید 5- مطمئن 6- به راستی 7- درحقیقت و8- نام کریشنا خدای هند است . و « sat » به معنای 1- وجود واقعی 2- وجود حقیقی

3- امین 4- روح کیهانی (برهم که درایران برم=Brm ، برمایون باشد) و « sat-tva » یا « ستو» ، به معنای 1- جوهرحقیقی 2- طبیعت 3- جوهرروحانی 4- استقامت وپا برجائی 5- ماده اولیه 6- نطفه 7- جنین 8- مایه اولیه حیات .

معنای واژه « صمیم وصمیمی » نیز درعربی ، معنای صمیمیت را دقیقتر روشن میسازد . صمیم درعربی به « **استخوان = ast-axv-aan** » گفته میشود . چنانچه دیده میشود «استخو ان» به معنایِ دارنده «اَست ast+ اخوaxv= دارنده تخم هستی ، یا هستی اولیه زندگی است . **چیزی با ما صمیمیست که استخوان ما بشود** . صمیم ، چون استخوان است ، قوام اعضاء بدانست (منتهی الارب) ، اصل چیزی و خالص وخلاصه آنست ، میان هرچیزیست (غیاث اللغات)

لولوء چقدر دارد اندرمیان بحر

گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان – رشید وطواط

درواقع ، **ساده ، ماده اولیه، به معنای همان « هسته= است» و« نطفه » و « جنین » و « اخو» هست** . **ساده ، آن اصلیست که درخود، بالقوه ، صورت واندازه اش را دارد که سپس بالفعل میشود** . ولی در دادن معنای « هیولی » بدان ، آنرا ماده خامی مانند گل وموم وخاک میسازند که فقط نقش پذیراست . آنچه را قدرتها ، درتصورو ذهن خود ، به « ماده نقش پذیر» میکاهند ، تا هرصورتی و اندازه ای که میخواهند بدان بدهند ، هرچند هم درظاهر، نقشی وصورتی به خود بپذیرد ، ولی درمیانش ، « اخو= هسته = اصل سرشاری که ازخود به خود صورت میدهد، باقی میماند ، و درتنش وکشمکش وستیز با صورتی که بدان داده شده، هست . ازسوئی **این همان داستان « روستا یا عوام ساده لوح است که دراثرصورت پذیربودن به آسانی ، تبدیل به انسان دغلی میشود که دوزخ برای همه اجتماع میسازد** . ازسوی دیگر، این همان عاقلیست که درسادگی ، نادانی وابلهی وخامی می بیند وآن راخوارمیشمارد ، ولی همیشه نیز درآرزوی « ساده بودن » است :

ازبند ریا وزرق برخیر با ساده نشین وباده نوشان عبید
آن به که دراین قفس چوعطار ازهستی خویش، ساده باشیم
عطاراگر دگرره ، درراه دین درآئی
دل بایدت که گردد ازهرچه هست ، ساده
اندیشه را رهاکن و دل ساده شو، تمام
چون روی آینه ، که به نقش ونگار نیست (مولوی)

« اندیشیدن با چنین عقلی » ، طبعا سادگی را ازبین می برد . و اندیشه های چنین عقلی ، دوزخ پرازعذاب انسان میشوند و انسان میکوشد که از این اندیشه واز این عقل ، ساده شود .
مولوی وعطار بامفهوم « آینه » ، این سادگی (یافتن اصل درخود) را درخود میخواستند تصویر کنند ، درحالیکه « آینه » ، تصویر دقیق سادگی نیست .

جانیست ترا ساده ، نقش تو ازآن زاده
در ساده جان بنگر، کان ساده ، چه تن دارد (مولوی)
صورت بخش جهان ، ساده وبی صورتست
آن سروپای همه ، بی سروپا میرود

این اندیشه مولوی ، ازمفهوم « **بهمن** » برخاسته است که **خودش ، نادیدنی وناگرفتنی است ، ولی همیشه کشش به صورت شدن ، به خود صورت دادن دارد** . او ، به دیگری ، صورت نمیدهد (خلق نمیکند) بلکه **بهمن** ، **بیصورت ونامحسوسیست که خودش ، دگردیسی به صورتها ورنگها ومحسوسات می یابد.**

این صورتها جمله ازپرتو(گرما = آتش) او باشد
وآن روح قدُس ، پاکست ، از صورتها ، ساده

این بهمن یا اخوهست که « ساده » است . البته این **سراندیشه** ، با خدای خالقی که به همه چیزصورت میدهد ، فرق کلی دارد . خدای خالقِ مقتدروقدیر ، هیولی یا ماده اولیه صورت پذیر، لازم دارد ، تا بدان صورت بدهد . **بهمن یا اخو، یا ساده (سده ؟) ، از بی**

صورتی ونامحسوسی ، دگردیسی به صورتها ومحسوسات می یابد . اینست که بیان « ساده » درچهارچوبه جهان ِ مخلوق ، ازخدائی خالق ، دچار تناقضات وپیچیدگی وناهمخوانی میگردد .
دراین جهان هست که ساده ، ماده بسیارآسان صورت پذیرهست وهمیشه دچارخطرهست :

پنبه ها درگوش کن تا نشنوی هرنکته ای
زانک روح ساده تو ، رنگها را قابلست (مولوی)
این دل من ، ساده وبی مکربود
دید دغل هاش ، بد آموزشد (مولوی)
ای بس دغل فروشان ، دربزم باده نوشان
هشدار تا نیفتی ، ای مرد ِ نرم وساده

خردِ گستاخ ، خرد ساده وصمیمی است که جهان وجامعه ای قابل اعتماد میخواهد و میسازد . با آمدن « روشنی وامی ِ برّنده وتیغ دار» که « خودفروزی درخود گستری (گستاخی وفرخی وپیدایش گوهری یا راستی) را نمی پذیرد ، این پیوند صممیت واعتماد با جهان وجامعه و حکومت ، به هم میخورد . روشنی وامی با دادن روشنی ، دیگران را روشن میسازد ، یا به عبارت دیگر ، هرانسانی آن موقع ، روشن میشود که ازهمه ، بریده وطبعا « محدودشود» ، و حق ِ فوران وسرشاری گوهرهستی را نداشته باشد ، درحالیکه هسته گوهری ، حد را درخود گستری (گستاخی) نمی پذیرد .

عقل گوید شش جهت « حد » است و بیرون ، راه نیست
عشق گوید ، راه هست و رفته ام من بارها - مولوی

هرچیزی ، هنگامی روشن میشود که محدود بشود و دراین محدوده ، سفت وسخت بماند . عقل دراندیشیدن ، همه چیزهارا تعریف میکند ، یعنی محدود میسازد . چیزی را میشناسد که محدود ساخته باشد . خودش را نیز هنگامی میشناسد که آن را محدود سازد. اصل ِ روشنگر، نمیگذارد که هیچکس ازگوهرخودش ، به خودش صورت بدهد . دراین صورت ، روشنیش را ازدست میدهد . خدا ،

ازاین پس ، « قدرت صورت دهنده دیگران ، ومعلوم ومعین سازندهِ اندازه دیگران » میشود . **اصلِ واژه « قدرت » ، به معنای « اندازه دهنده واندازه گذار» هست** . عقل ، درشناختن چیزی ، برآن چیز، قدرت وچیرگی می یابد . **شناخته شدن ، عاجزوضعیف شدنست. انسان از شناخته شدن ، میترسد ومیگریزد** .
هنگامی میشود قدرت یافت ، که انسانها را به اندازه خود وصورت خود ساخت ، یا به عبارت دیگر، با حقیقت خود ، آنهارا روشن ساخت . چیزی صورت دارد ، که اندازه دارد . با چنین قدرتها دراجتماع هست که « اخو = هسته = تخم = یوشم » ، خود جوشی وخود افروزی را از دست میدهند . **ولی « اخو، وهسته وتخم »** ، **هیچگاه به « هیولی = ماده خام وبی نقش وبی رنگ » نمی کاهد** .
با چیرگی روشنی وامی ، ازفراسوی غارِزمان وآزمایش ، ازآفتاب همیشه حقیقت ، ازمعرفت معتبردراجتماع ، بایستی خردی را خرد شمرد که درچهارچوب آن معرفت معتبرو مقتدردراجتماع ، بیندیشد. این خرد ، دیگر« خرد گستاخ وفرّخ وفراخ » نیست ، بلکه « عقل » است . عقل ، خرد گستاخ را ، سادگی و ابلهی و خامی و فریب خورنده ای که زود بدام میافتد ، و پخمه وچلمن و ساده لوح ، یا دیوانه وبی عقل و« ضد عقل = نابخرد » میخواند ، ویا آن را بنام هوای نفسانی و وسواس شیطانی واهریمنی ، نفرین میکند و طرد ونفی میکند و میکوید وبرترین دشمن خود میشمارد .
با خرد گستاخ است که « راستی یا حقیقت » ، پدیدهِ« خود افروزی وخودجوشی » خودِ انسان است ، ولی با روشنی وامی از روشنی بیکران ، ازآفتاب همیشه حقیقت ، راستی یا حقیقت ، از آن روشنی وام کردنی ، ساخته شده است ، و آنچه ازگوهر هستی انسان (اخو، ارتا) با این روشنی وامی ، موافق باشد ، حقیقت وراست است ، وگرنه **آنچه ازهسته زندگی ، فوران کند و بجوشد ، عصیان وگناه ولغزش و جرم و وسواس ابلیسی است** .

ازاین پس ، دراجتماع و درانسان ، دوگونه راستی یا حقیقت ، باهم گلاویزمیشوند . با چیرگی روشنی وامی ازروشنی بیکران ، که حقیقت وراستی را معین میسازد ، خرد گستاخ وراستی اش ، با خطری هولناک روبرومیشود . خردِ گستاخ دراندیشیدن ، باید جسارت و تهور داشته باشد تا دربرابر « حقیقتی که اینهمانی با قدرت یافته است » بایستد . ازاین پس، **اندیشه وبینش خرد گستاخ ، هتک احترام وقداستِ روشنی وامی که تنها حقیقت وراستی شده است ، شمرده میشود** .

ولی گلاویزی این دوگونه راستی وحقیقت (ازگوهرخود ، افروخته وروشن شدن وروشن کردن + از آفتاب حقیقت ، روشنی وام کردن و با آن دیدن) همیشه بجای باقی میماند.

« منی کردن » ، که دراصل منیدن یا اندیشیدن ازگوهرخود (اخو) و گستاخی هست ، « منی کردن = تکبروخودبینی وخود پرستی وضدیت با خدا وحقیقت » خوانده میشود ، وبدین نام ، طرد وتبعید وسرنگون میشود . جمشیدی که باخردش میاندیشد(منیدن) ، همکاراهریمن میشود وبرضد خدا برمیخیزد. منیدن (اندیشیدن) ، عمل ضد خدائی وضد حقیقت میشود .

انسان (که منو manu= من) هست ، در « من بودن » ، ملعون ومطرود و اهریمن میشود که برضد حقیقت وخداست . « من= انسان » که هست ، چون می مند ، در منیدن (منی کردن = اندیشیدن با خرد گستاخ) ، همکاراهریمن میگردد . **انسان ، حق ندارد « من = اندیشنده » باشد ، و باید « من » را درخود ریشه کن کند (یعنی نیندیشد) !** اندیشیدن ازگوهرخود ، که گستاخی باشد ، کارابلیسی واهریمنی میگردد ، و بایست با آن جنگید و آنرا با سختدلی نابود ساخت . کسیکه ازگوهرزندگی خود (اخو، ارتا ، فرن) میاندیشد ، و راستی را در گوهر زندگی خود می یابد ، میبایستی گلاویزبا قدرتها بشود که با روشنی خود، حقیقت را

میسازند . ما درشاهنامه و بهمن نامه ، با گستاخیهائی آشنا میشویم که گرانیگاهِ فرهنگِ اصیل ایران هستند .

زال درزناشوئی گستاخانه اش با رودابه بنیادِ اولوّیتِ « مهر بر ایمان » را گذاشت سیندخت، زنی که بنیادِآشتی وصلح را میگذارد

داستان مهرورزی زال زربا رودابه درشاهنامه ، داستانیست که درآن « اولویتِ مهر برایمان » بنیاد گذارده میشود . رودابه ، ازخانواده ایست که پیرو **دین ضحاکی** هستند . دینِ ضحاکی ، دینیست که قربانی خونی را مانند یهودیت ومسحیت واسلام ، بنیادِ عهد ومیثاق میکند ، و درست جنبشی است برضد « دین مردمی سیمرغی » ، که جان را مقدس ، یا گزند ناپذیر میداند.

زال زر، فرزند وجفت سیمرغست . اکنون **زال زرِ سیمرغی، عاشق رودابه ضحاکی میشود** ، و میخواهد با او زناشوئی کند . او میخواهد زنی بگیرد که ضد دین اورا دارد . گرانیگاه داستان زال زرو رودابه ، که یکی از درازترین ومهیج ترین وژرفترین داستانهای فرهنگ ایران درشاهنامه است ، حاوی همین اندیشهِ « اولویت دادن مهر بر ایمان » است .

دراین داستان ، نشان داده میشود که میان دو پدیده که « مهر» و« ایمان » باشد ، تنش وکشمکش وستیزسختی هست . **دراین داستان که اهمیت بی نظیردرفرهنگ ایران دارد ، دوشخصیت برجسته هستند که با گستاخی خود ، راه را برای پایه گذاری (تاءسیس) اصل اولویت مهر بر ایمان ، هموار میسازند** .

ازیکسوشخصیت زال زر است که اجرای پیمانی را ازسام میخواهد که پدرش با سیمرغ بسته است ، و آن پیمان اینست که زال ، حق دارد طبق کام گوهریش با هرکس خواست ، زناشوئی کند ، و او

طبق این پیمان ، درزناشوئی با رودابه ، اولویت مهرخودرا برایمان میخواهد ، که سبب فتنه بسیاربزرگ میان دو جامعه ودوحکومت میگردد ، و موبدان برضدچنین زناشوئی بر میخیزند .
ازسوی دیگر، **شخصیت برجسته « سیندخت » هست که « زن مهراب کابلی » است** . او با گستاخی بی نظیری که دارد و با منش آشتی خواهیش ، جنگ میان « دوامت ودو حکومت » را که برسراین موضوع درحال برافروخته شدنست ، خاموش میکند ، و آن را تحول به آشتی میدهد، و سام را با زنا شوئی با رودابه ، موافق میسازد . **« زن » ، موءسس صلح میشود** . **سیندخت ، که نامش به معنای « دخترسیمرغ » هست ، پیکریابی بینشِ بنیاد گذار آشتی ومهر میان ملل است که ازگوهرزن وفرهنگ زنخدائیش میجوشد** . نقشی را که سیندخت دراین داستان دارد ، بیانگر نقش زنان وفرهنگ زنخدائی ، در ایجاد آشتی ومهرمیانِ عقاید ومذاهب میباشد ، و جای بسی دریغست که تاکنون ، جای این زن ، درادبیات کنونی که درآن بانگ آزادی زنان بلند شده است، خالی مانده است .
با گستاخی زال زر و سیندخت هست که اصل « اولویت مهر بر ایمان » درفرهنگ ایران ، واقعیت می یابد . در فرهنگ ایران یا در « دین مردمی » ، مهر، تابع ایمان نیست ، بلکه **این ایمان است که باید تابع مهر باشد** . این مغز دین مردمی است . **درداستان ابراهیم ، که معین سازنده ماهیت ادیان یهودیت ومسیحیت واسلام هست ، این اندیشه ، بنیاد گذارده میشود که مهر، تابع ایمان است** . به ایمان ، معنای « مهریا عشق » رادادن ، سفسطه ومغلطه هست .
ابراهیم ، باید میانِ « مهربه فرزند » که نماد « مهر» به طورکلی هست ، و « ایمان به امریهوه یا الله » ، یکی را برگزیند واصل نخست وبرترسازد . با قربانی کردن اسحاق یا اسمعیل ، باید نشان دهد که آماده است ، از مهر به فرزند ، دست بکشد و اورا با دست خود بکشد ، و هنگامی این آمادگی را نشان داد ، آنگاه خدا ، کشتن حیوانی را جانشین کشتن فرزندش میکند .

با این داستان ، اصل « اولویت ایمان برمهر » درهمه این ادیان گذارده میشود . با این قربانی ، مهرورزی ودلبستگی درهمه اشکالش ، تابع ایمان میگردد . انسان ، حق دارد فقط به کسی مهربورزد وبا کسی دوست بشود وبا کسی زناشونی کند، که ایمان ، آن رامی پذیرد . مهر باید همیشه درچهارچوبه ایمان به شریعتی باشد . اینجاست که « مهر» ، فوق العاده خطرناک میشود .

ولی **فرهنگ ایران ، وارونه ادیان ابراهیمی ، برشالوده « اولویت مهربر ایمان » نهاده میشود** . ایمان به هیچ خدائی (که روشنی ، وام میدهد وبا آن حقیقت را میسازد) ، نمیتواند بر« مهر» ترجیح داده شود . این سراندیشه ، همه گستره های سیاسی و حقوقی و اجتماعی را معین میسازد . چنانچه **ایرج که نخستین شاه ایران میباشد ، مهر را بر داد ترجیح میدهد . این مهراجتماعیست که داد (قانون ونظام حکومتی واقتصادی و عدالت) باید تابع آن باشد** . ایمان به عقاید وادیان و ایدئولوژیهای گوناگون ، بایستی تابع « مهراجتماعی » بشوند ، نه آنکه پیوند های اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، تابع ایمانی خاص گردد .

خوانندگان شاهنامه به آسانی از این داستان میگذرند و به ژرفای اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی آن ، دیده نمی افکنند . با این داستانست که پایه دین مردمی ، دراولویت دادن مهر برهرایمانی ، نهاده شده است . این داستان ، محتوایِ دین مردمی هست .

اولویت مهر بر ایمان ، به هرانسانی این حق را میدهد که هرکجا دین یا شریعت یا مکتب ومسلک و ایدئولوژیش ، عملی یا اندیشه وگفتاری ازاو بخواهد که مهر اجتماعی را برهم میزند ، آن را نادیده بگیرد ، و ازاجرای آن عمل ، سرباززند و بالاخره ترک آن دین وشریعت ومکتب وایدئولوژی را بگوید . این اولویت مهر برایمانست که بنیاد جنبش های جوانمردی و عرفان و عیاری درایران بوده است . اصل « فراسوی کفروایمان » بودن نیز ، عبارت بندی منفی همین اصل است . **برپایه اصل اولویت**

مهراجتماعی بر ایمانهای گوناگون مردمانست که حکومت ، بنیاد گذارده میشود . نگهبانی ودوام پیوند سراسر اعضاء گوناگون اجتماع با همست که برتر از عقاید ومذاهب و مکاتب وادیانست . **درحکومت ، ایمان به همه جهان بینی ها وادیان وشرایع ومذاهب ، تابع اصل مهر(پیوندِ همه اعضاء اجتماع باهم) میگردد.**

گفتارهای کتاب « جمهوری ایرانی »